

جلد اول
چاپ یازدهم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

سید الجمیع

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال الدين سيوطي

جلد اول

نقى منفرد

بوستگاه
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب: ۲۰ (زبان، ادبیات و هنر: ۴۰)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۲۱۵

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۳

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية جلال‌الدین سیوطی) / نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۲۱۵) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۴۰. ادبیات عرب؛ ۲۰)

۶۲۰۰ تومان: (ج. ۱) 2 - 1182 - 09 - ISBN 978-964 - 09 - 0169 - 4 (دوره) -

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

فهرست نویسی بر اساس جلد اول: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «النهجة المرضية فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat

ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.

ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق.

النهجة المرضية فی شرح الالفیه - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح.

ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. الیهجة المرضية فی شرح الالفیه. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضية جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح

فارسی النهجة المرضية جلال‌الدین سیوطی. شرح.

۴۹۲/۷۵

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ

۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۱

- نویسنده: جلال‌الدین سیوطی • شارح: نقی منفرد
- ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
- (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
- چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
- نوبت چاپ: یازدهم / ۱۳۹۱ • شمارگان: ۲۵۰۰ • بها: ۶۲۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

- ♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائی)، ص پ ۹۱۷ / ۲۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
- ♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)
- ♦ فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
- ♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ - ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
- ♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع پاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
- ♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
- ♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
- ♦ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نیش کوچه پامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS) با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: <http://www.bustaneketab.com>

با قدردانی از همکاری که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر • سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌مدار • چکیده عربی: سهیله خانفی • چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان • فبیا: مصطفی محفوظی • مسئول واحد حروف‌نگاری، اصلاحات حروف‌نگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی • کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی • نظارت و کنترل آمانسازي: ولی قربانی • کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • اداره آمانسازي: حمید رضا تیموری • اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى

یکی از کتاب‌های مفید و ارزنده‌ای که جامع مباحث نحو و همواره مورد توجه حوزه‌های علمی بوده و هست، کتاب: «النَّهْجَةُ الْمَرْصُيَّةُ فِي شَرْحِ الْأَلْفِيَّةِ» می‌باشد. که از بدو نگارش، مورد توجه خاص دانشمندان، زبان‌دانان، و دانش‌پژوهان ادب عربی واقع شده، و در حوزه‌های علمی مورد تدریس و تدرّس و افاده و استفاده بوده. و به دلیل این‌که: مطالبش علمی و گاه مشکلات عباراتی داشته، از طرف ادیبان و نحویان، تاکنون بیش از یک‌صد شرح و حاشیه بر آن نگاشته شده است.^۱

و حقیر نیز از آنجا که چند سال است، در مدارس قم به تدریس ادبیات عرب اشتغال دارم، به این دلیل که اکثر شارحان، به توضیح عبارات، یا اشکال بر آنها پرداخته، و به تناسب بحث، مطالب مشکل و دور از ذهن مبتدی را از کتابهای مطوّل در آنها گرد آورده‌اند، بدون اینکه مطالب کتاب را دسته‌بندی کنند، و به صورت کلاسیک درآورند، تا مبتدی هرچه سریع‌تر به مطلب منتقل شود، ضرورتی دیدم تا مباحث کتاب را با عباراتی ساده و سلیس، دسته‌بندی کنم، تا مبتدیان از کتاب یاد شده بهتر استفاده کنند. و نام آن را به همین جهت «الطَّرِيقَةُ النَّقِيَّةُ فِي شَرْحِ النَّهْجَةِ الْمَرْصُيَّةِ» گذاشتم. اینک که خوانندگان ارجمند، با انگیزه تالیف این شرح به طور اجمال آشنا شدند،

بد نیست، مختصری هم از زندگی مصنف و الفیه و شارح آن مطلع شوند:

الف- مصنف و الفیه، ابو عبدالله، جمال الدین، عبدالله بن مالک، است؛ که در سال ۶۰۰ هجری قمری در «جیان» که یکی از قرای «اندلس» می باشد - تولّد یافته، و برای تحصیل علوم دینی به «دمشق» مسافرت نموده است.

وی بعد از فراگیری دانش از محضر اندیشمندان آن سامان، به شهر «حلب» می رود و به تحصیل فقه شافعی مشغول می گردد.

می گویند: آنچنان دارای حافظه قوی بوده که برای اثبات لغت و شواهد نحو، آنقدر از اشعار شعرا قرائت می نمود؛ که مایه حیرت علما می گشته است.

و نیز می گویند: هیچ گاه دیده نمی شد جز آنکه به یکی از چهارچیز مشغول بود: تلاوت، نماز، قرائت کتاب، تألیف.

او دارای تألیفات زیادی است، از جمله آنها: «کافیه»، «شرح کافیه»، «تسهیل»، «شرح تسهیل»، «الفیه صغری» (متن اصلی همین کتاب) و «عمده» و... است.

وی سرانجام در روز چهارشنبه ۱۲ شعبان سال ۶۷۱ هجری قمری بدرود حیات گفت.

در ترجمه او، رك: روضات الجنّات، جلد ۸، ص ۷۶. الكنى واللقاب، جلد ۱، ص ۳۳۹ و نامه دانشوران، ج ۱، ص ۱۸۵.

ب- شارح و الفیه، جلال الدین، ابوالفضل، «عبدالرحمن سیوطی» است؛ که در سال ۸۴۹ هجری قمری در قریه «سیوط» که در ۱۲ فرسخی مصر قرار دارد، متولد شده است.

وی یکی از نحاة و ادبای بزرگ و دانشمند ذی فنون اسلامی است؛ که در بیشتر علوم و فنون تبحر داشته و کتابها نوشته است.

و برخی، فهرست کتب او را بالغ بر ۳۰۰ رساله و کتاب ذکر کرده اند. و برخی دیگر بالغ بر ۵۰۰ جزوه و کتاب دانسته اند، که نام ۷۹ جلد از آنها در «ریحانة الادب» ذکر شده است.

صاحب «روضات الجنّات» می‌نویسد: برخی، اساتید وی را بیش از سیصدتن می‌شمارند؛ که از جمله آنان از ابوالعباس شمتی، علّم الدّین مناوی، محی الدّین کافجی می‌توان نام برد^۱.

تقدیر و تشکر:

برخود لازم می‌دانم، از صدق دل، از صدیق اندیشمند، وفاضل گرانمایه، و نویسنده توانا حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای ناصر باقری بیدهندی که با بزرگواری و محبت و حسن توجه، با بذل وقت و مساعدت و تشویق، مرا در فراهم آوردن این اثر، یاری کرده، صمیمانه سپاسگزاری کرده، و از خدای سبحان برای او پاداش نیکو مسئلت دارم.

در پایان این مقدمه، نظر مطالعه کنندگان محترم، و ناظرین مکرم را به نکاتی جلب می‌نمایم:

- ۱- در مظانّ استجابات دعا، بنده و همه عزیزانی را که در پدید آمدن این اثر، مؤثر بوده‌اند، از دعای خیر فراموش نفرمایند.
 - ۲- از نقایصی که احیاناً دیده می‌شود، پیشاپیش، پوزش می‌طلبم، و تقاضا دارم که: اگر به نارسایی، یا اشتباه احتمالی برخوردند، از طریق ناشر محترم، نویسنده را در جریان بگذارند، تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد.
 - ۳- در ترجمه آیات، از تفسیر گران سنگ «نمونه» استفاده شده است.
 - ۴- مصادر و منابع این اثر، در آخرین جلد آن ذکر می‌گردد.
 - ۵- مطالبی که مورد اشکال بوده، با عنوان «ملاحظه» مورد نقد قرار گرفته است.
- خدایا! تو را در مقابل توفیقی که به من ارزانی داشتی، تا توانستم اولین اثر خود را به چاپ برسانم، و حاصل کارم را با کمال فروتنی در اختیار دانش پژوهان اسلامی قرار دهم،

۱- منابع و مآخذ ترجمه سیوطی در «کتابشناسی کتب درسی حوزه» آمده است.

سپاسگزارم. و از ذات اقدس مسألت دارم که: این خدمت ناچیز را پذیری، و مرا در ادامه خدمات فرهنگی بیشتر به جامعه اسلامی، توفیق عنایت فرمایی.

قم - حوزه علمیه

نقی منفرد

۷۰/۴/۱۵ هجری شمسی

۱۴۱۱/۱۱/۲۲ هجری قمری

شرح خطبه کتاب

خدایا! تو را حمد می‌کنم به خاطر نعمت‌های ظاهری و باطنیت (خیال، وهم، عقل، حفظ). و درود متصل قلبی و منفصل زبانی بر: حضرت محمد - صلی الله علیه وآله - خاتم پیامبرانت، و آل او، و اصحابش (آنهايي که حضورش را درك کرده، و به او ایمان آورده‌اند)، و تابعین، (کسانی که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) را درك کرده‌اند)، تا روز قیامت.

ویژگی‌های شرح شارح الفیّه:

شرح شارح الفیّه دارای هشت ویژگی است:

- ۱- لطیف است، یعنی: با فکر و اندیشه به دست آمده، و در فهم آن نیز اندیشه لازم است.
- ۲- با الفیّه ابن مالک ممزوج شده، یعنی: آنچنان با الفیّه آمیزش پیدا کرده که اگر قرینه نباشد، نمی‌توان متن را از شرح تمیز داد.
- ۳- مرادهای او، از هر عیب و نقص، پاک است.
- ۴- راه‌های او، روشن است.
- ۵- مراد ناظم الفیّه را بیان می‌کند.
- ۶- طالب الفیّه را به نشانه‌های راهنمایی می‌کند.
- ۷- دارای بحث‌هایی است که باد تحقیق از آنها می‌وزد.
- ۸- دارای نکته‌های دقیقی است که شرح‌های دیگر الفیّه، پیش از این به آنها

اشاره نکرده‌اند.

نام شرح و معرفی شارح:

نام شرح شارح «النّهجة المرضيّة فی شرح الآلفیّة» است. یعنی: روش پسندیده در شرح «الفیّه»؛ زیرا روش شارح در شرح «الفیّه»، از روش دیگر شارحین بهتر است.

در اینجا تذکر دو نکته ضروری است:

الف - اکثراً نام شرح شارح را «النّهجة المرضيّة فی شرح الآلفیّة» می‌دانند، در حالی که «نّهجه» به معنای سرور است، وذوق ظریف، بین آن و کتاب ادبی و صفتش (مرضیّه) تناسبی نمی‌بینند.

ب - تقریباً همگان، نام کتاب را «سُیوطی» می‌نامند. زیرا وقتی از استاد سؤال می‌شود: چه کتابی را تدریس می‌کنید؟ و یا از شاگرد سؤال می‌شود: چه کتابی می‌خوانید؟ پاسخ می‌دهند: «سُیوطی». و این اشتباه فاحش است، چون «سُیوط» - به ضم سین - اسم قریه‌ای است، در دوازده فرسخی مصر، که شارح، اهل آنجا بوده، و در نسبت شارح به قریه «سُیوط»، «سُیوطی» گفته می‌شود، پس «سُیوطی» خود شارح است، نه کتاب او^۱.

سپس شارح، بعد از بیان ویژگی‌ها و نام شرحش می‌گوید:

در نوشتن شرحی باین اوصاف، فقط از خدا استعانت می‌جویم. زیرا او بهترین یاور است.

مشخصات مصنف الفیّه:

مصنف کتاب «الفیّه»، در آغاز، کارش را با نام خدای رحمن و رحیم، شروع

۱- ر.ک: حاشیه میرزا ابوطالب.

کرده، سپس خود و شارح، به معرفی او می‌پردازند؛ که مشخصاتش عبارتند از:
 ۱- شیخ است، و برای آن پنج معنی است: آن که عُمر، مال، علم، اولاد،
 و افراد قبیله‌اش زیاد باشد.^۱

بعضی گفته‌اند: مصَنَّف، دارای هر پنج معنی بود.^۲

۲- امام و پیشواست.

۳- کنیه او، ابو عبدالله، و لقبش، جمال الدین، و نامش، محمد بن عبدالله بن
 مالک است.

بنابراین، مصَنَّف، پسر عبدالله است، نه مالک، ولی چون جدش (مالک)
 مشهور بوده، به او، «ابن مالک» گفته‌اند، نه «ابن عبدالله».

۴- از قبیله «طی» است.

قانون در نسبت شخص به «طی»، «طیّی» است، لذا «طایّی» برخلاف قیاس
 است.^۳

۵- از شهر «أندلس»، و از قریه «جَبَّان» است.

۶- شافعی مذهب و پیرو محمد بن ادریس شافعی است.

حمدِ خدا و درخواستِ رحمت برای پیامبر - صلی الله علیه و آله -:

مصَنَّف، بعد از شروع کلام با نام خدا، و معرفی خود می‌گوید:

حمد می‌کنم پروردگارم، خدا را که بهترین مالک است. یعنی: خدا را به دو

جهت به نیکوئی توصیف می‌نمایم:

اولاً: برای تعظیم، و بزرگداشت او.

۱- رك: فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۲- فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۳- ان شاء الله در بحث «نسبت» خواهد آمد.

وثانیا: برای ادای شکر بعضی از نعمت هایش.
 شارح می گوید: جمله «أَحْمَدُ رَبِّیَ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا لَكَ» از نظر ظاهر و لفظ، جمله خبریه می باشد، اما مراد از آن، در اینجا جمله انشائیّه است؛ که به صرف تلفظ، حمد ایجاد می شود، نه این که خبر بدهد که در آینده حمد ایجاد می شود.
 مصنف، بعد از حمد و ستایش خداوند، درخواست رحمت برای «نَبِیِّ» می نماید.

تعریف و کیفیت قرائت نبی:

«نبی»، انسانی است که شریعتی به او وحی شده، ولی مأمور به تبلیغ آن نشده؛ که اگر مأمور به تبلیغ آن شده باشد، علاوه بر «نبی»، «رسول» نیز هست.
 «نبی» به دو وجه خوانده می شود:
 ۱- «نَبِیٌّ» با تشدید، در این صورت از «كِبْرَة» به معنای رفعت و بلندی گرفته شده. زیرا مرتبه و مقام «نبی» بر رتبه دیگران برتری دارد.
 ۲- «نَبِیٌّ» با همزه، و بیشتر اوقات همزه قلب به یاء می گردد، و «نَبِیٌّ» می شود. در این صورت از «نَبَأٌ» به معنای خبر، اخذ شده؛ زیرا «نَبِیٌّ» کسی است که از خدا خبر می دهد.
 مراد از «نبی» در اینجا، پیامبر ماحضرت محمد -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- است.

دلیل اصطفاء پیامبر -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ-:

خداوند، پیامبر -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- را از میان مردم برگزید. یعنی: او «مُصْطَفًى» است، و دلیل آن دو روایت است:
 ۱- یزید، در حدیث صحیحی از پیامبر -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- نقل می کند که حضرتش فرمود:
 «خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید. و از میان فرزندان

اسماعیل، «بنی‌کنانه» را انتخاب کرد. و از میان «بنی‌کنانه»، قریش را برگزید. و از میان قریش، بنی‌هاشم را انتخاب نمود. و از میان بنی‌هاشم، مرا برگزید.

۲- طبرانی، در روایتی نقل می‌کند که پیامبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله- فرمود: «خداوند، به بندگان خود نظر افکند، و از میان آنها بنی‌آدم را اختیار نمود. سپس به بنی‌آدم نظر انداخت، و از میان آنها عرب را اختیار کرد. سپس به عرب نظر افکند، و از میان آنها قریش را اختیار نمود. سپس به قریش نظر انداخت، و از میان آنها بنی‌هاشم را اختیار کرد. سپس به بنی‌هاشم نظر افکند، و از میان آنها مرا اختیار نمود. پس من برگزیده از برگزیدگان هستم».

معنای آل پیامبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله-:

مصنّف، بعد از درخواست رحمت برای پیامبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله-، آن را برای «آل» آن حضرت نیز طلب می‌نماید.

سپس شارح، «آل» پیامبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله- را طبق عقیده خودش که از اهل سنت است،^۱ توضیح می‌دهد و می‌گوید: منظور از «آل»، نزدیکان مؤمن فرزندان هاشم و مطلبند؛ که به واسطه نسبتشان به پیامبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله- شرافت کامل را دارند.^۲

عدد الفیه:

مصنّف می‌گوید: در نظم و به‌رشته کشیدن قصیده «الفیه»، از خداوند استعانت می‌جویم.

۱- بعضی گفته‌اند: او در اواخر عمرش شیعه شد، و کتابی در اثبات امامت امیرالمؤمنین-علیه‌السلام- نوشته است. فوائدالحجّتیّه، ج ۱، ص ۲ و ۳.

۲- مقصود از «آل» طبق عقیده شیعه، فاطمه زهرا و ائمه اثنی عشر (علیهم‌السلام) است.

شارح می‌گوید: در عدد «الفیه» دو احتمال است:

الف - به معنای هزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هر دو مصرع، يك بیت باشد.

ب - به معنای دوهزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هر مصرعی، يك بیت باشد.

اشکال: «الفیه»، «ألف» است با «یاء» نسبت، یعنی: هزار بیت شعر، اگر به معنای دوهزار بیت شعر باشد، باید «ألفیتان» گفته شود، در حالی که مصنف، «الفیه» گفته است.

جواب: در باب «نسبت» خواهد آمد که: لفظ، در نسبت به مفرد و تشبیه و جمع، مفرد می‌آید، کما این که در نسبت به «زید» و «زیدان» و «زیدون» گفته می‌شود: «زیدی»، پس «الفیه»، هم با هزار بیت شعر سازگار است، و هم بادو هزار بیت شعر، گرچه احتمال اول به ذهن نزدیک تر است.

ویژگی‌های الفیه:

«الفیه»، دارای پنج ویژگی است:

۱ - دارای مهمات علم نحو است.

اشکال: اگر «الفیه»، دارای مهمات علم نحو می‌باشد، پس چرا در آخر کتاب، مباحث صرف نیز آمده است.

جواب: مراد از علم نحو در اینجا معنای مصطلح آن نیست؛ که شامل علم صرف نشود، بلکه مراد، معنای عام آن است؛ که مرادف با «علم عربیت» می‌باشد؛ که هم شامل علم نحو می‌شود، یعنی: علمی که به وسیله او، آخر کلمه‌ها از نظر «اعراب» و «بناء» شناخته می‌شوند، و هم شامل علم صرف می‌گردد، یعنی: علمی که به وسیله او، ذات کلمه‌ها از نظر «صحت» و «اعتلال» معلوم می‌شود.

۲ - مسائل مشکل، و مطالب دور از ذهن را به وسیله لفظ موجز (لفظی که

حروفش کم و معنایش زیاد است) نزدیک به فهم طالبین می‌کند.

در «باء» «بَلَفْظٌ مُّوَجَّزٌ» دو احتمال است:

الف: «ابن جماعة» می‌گوید: به معنای «مَع» است.

ب: شارح می‌گوید: برای «سَبِيَّة» است.

اشکال: اگر «باء» در «بَلَفْظٌ مُّوَجَّزٌ» برای «سَبِيَّة» باشد، معنای جمله چنین

می‌شود:

لفظ مختصر، سبب سرعت فهم می‌گردد، و این امری عجیب است. زیرا

برای فهم مطالب مشکل الفاظ زیاد لازم می‌باشد، و لفظ مختصر، فقط برای حفظ

مطلب است.

جواب: این که لفظ مختصر، سبب سرعت فهم شود، هیچ‌گونه تعجیبی ندارد.

زیرا در مثال: «رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ وَأَكْرَمْتُ عَبْدَ اللَّهِ» که الفاظ زیاد بکار رفته، خیال

می‌شود که «عَبْدَ اللَّهِ» دوم، غیر از «عَبْدَ اللَّهِ» اول است، در حالی اگر گفته شود:

«رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ وَأَكْرَمْتُهُ» این توهّم پیش نمی‌آید، با این‌که از مثال اول مختصرتر

است.

۳- پهن می‌کند، و وسعت می‌دهد بخشش (قواعد نحو و صرف) را با

وعده‌ای که سریع الوفاء است.

یعنی: کسی که خواهان قواعد نحو و صرف می‌باشد، اگر سر سفره احسان

«الْفَيْه» بنشیند، و از طعامهای گوناگون او میل نماید، به اندک زمانی قواعد نحو

و صرف را فرا می‌گیرد، و «الْفَيْه» نه تنها خلف وعده نمی‌کند، بلکه سرعت در وفا

نیز دارد.

شارح می‌گوید: اگر قرینه‌ای در کلام نباشد، «وَعْد» در خیر و «اِبْعَاد» در شرّ

بکار می‌رود.

مثال «وَعْد» مانند آیه: «... وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ

مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»^۱.

ترجمه: ... خداوند کسانی از آنها را که ایمان آورده‌اند، و عمل صالح انجام داده‌اند، وعدهٔ آمرزش و اجر عظیمی داده است.

و مثال «ایعاد» مانند قول شاعر:

أَوْعَدَنِي بِالسَّجْنِ وَالْأْدَاهِمِ رَجُلِي فَرَجَلِي شَتْنَةُ الْمَنَاسِمِ

ترجمه: آن مرد مرا ترسانید، و به زندان و زنجیرهای پا، وعده داد، ولی کف پای من زبر است.

و اگر قرینه باشد، «وَعَدَ» در شَرِّ و «ایعاد» در خیر، استعمال می‌شود. مانند: «أَوْعَدَ اللَّهُ عَلِيًّا بِالْجَنَّةِ وَوَعَدَ اللَّهُ مُعَاوِيَةَ بِالنَّارِ» زیرا «بِالْجَنَّةِ» قرینه می‌باشد که «أَوْعَدَ» در خیر استعمال شده، و «بِالنَّارِ» قرینه می‌باشد که «وَعَدَ» در شَرِّ کار رفته است.

۴- طالب رضایت و خشنودی از خواننده‌اش می‌باشد، بطوری که بر او خرده نگیرد، و رضایت از او را به خشم مخلوط نسازد.

۵- بر الفیه «ابن مُعْطٍ» برتری دارد.

ادیب معاصر، و استاد فن نحو و صرف، آقای هاشمی خراسانی «دَامَتْ تَأْيِيدَاتُهُ» می‌گویند:

آنچه مصَنَّف گفته صحیح است، چنانچه بر مقایسه‌کننده بین دو «الفیه» روشن می‌گردد.^۲

مشخصات «ابن مُعْطٍ» بدین قرار است: او امام و پیشوا است، و کنیه‌اش ابی زکریا و نام او یحیی بن مُعْطٍ، و لقبش عبدالنور می‌باشد، و محل تولدش «زَوَاوَةَ»، و مذهب او حنفی است.

۱- سورة فتح، آیه ۲۹.

۲- فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۴۵.

با این وصف، مصنف می‌گوید: «ابن مُعْط» از دو جهت بر من برتری دارد:
 الف - بخاطر سبقش در تألیف کتاب، و تقدّم عصر و زمان او، جامع برتری
 است. زیرا «سابق» بر «لاحق» شرعاً و عرفاً برتری دارد.
 ب - به سبب نفع بردن من از کتابش، و پیروی از او در تألیف کتاب، مستحق
 ستایش شایسته من است.

در پایان، مصنف برای خود و «ابن مُعْط» دعا می‌کند به این که: خداوند به
 فضل خود بخششهای زیادی را برای من و او، در مراتب عالی آخرت قرار دهد.
 شارح می‌گوید: مصنف در این دعا خود را بر «ابن مُعْط» مقدّم داشت، از
 باب تمسّك به روش پیامبر - صلی الله علیه وآله -، زیرا ابی داود روایت کرده:
 كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - إِذَا دَعَا بَدَأَ بِنَفْسِهِ.
 ترجمه: روش پیامبر - صلی الله علیه وآله - در زندگی این‌گونه بود: هر وقت
 دعا می‌کرد، اوّل برای خود دعا می‌کرد.^۱

۱ - بعضی از محشّین گفته‌اند: علّت تقدیم پیامبر - صلی الله علیه وآله - خود را در دعا، برای آن
 بود که او «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» است، و برای قبول دعا در باره دیگران، دعای برخود را مقدّم
 می‌داشت، ولی مصنف که چنین نبود تا خود را مقدّم بدارد.
 و به تعبیر دیگر:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
 و بعض دیگر گفته‌اند: تقدیم پیامبر - صلی الله علیه وآله - خود را در دعا، از خصائص ایشان
 بود، بنابراین دیگران نباید این کار را تکرار نمایند.
 جواب: اوّل در قرآن، پیامبر - صلی الله علیه وآله - بعنوان اسوه والگو معرفی شده، که همه
 پیروانش باید از ایشان سرمشق بگیرند: وَلَقَدْ كَانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ
 يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (سوره احزاب، آیه ۲۱).
 ترجمه: برای شما در زندگی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - سرمشق نیکویی بود، برای آنها
 که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند.
 وثانیاً: در آیه: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ...» (سوره
 نوح آیه ۲۸) دعای برخود، بر دعای بر دیگران، مقدّم شده است.

شارح می‌گوید: جمله «وَاللَّهُ يَقْضِي بِهَيَاتٍ وَافِرَةٍ» در شعر مصنف، از نظر ظاهر، جمله خبریه می‌باشد، ولی در حقیقت از او دعا اراده شده است. یعنی: خدایا! به فضل خود برای من و «ابنِ مُعْطٍ» بخششهای فراوانی در مراتب عالی آخرت قرار ده.

«پایان شرح خطبة کتاب»

→ ترجمه: پروردگارا! مرا بیمارز، و همچنین پدر و مادرم، و تمام کسانی را که با ایمان وارد خانه من شدند، و جمیع مردان و زنان با ایمان را،... و همچنین رُك: آیه ۱۵۱، از سورة اعراف، و آیه ۴۱ از سورة ابراهيم و آیه ۱۰، از سورة حشر. (رُك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۴۷).

باب شرح کلام

باب شرح کلام

و در این باب، شرح چیزهایی است که کلام از آنها تشکیل می‌شود، و آنها عبارتند از: «کَلِمٌ ثَلَاثٌ» (اسم و فعل و حرف).

تعریف کلام:

کلام، در نزد نحویین،^۱ عبارت است از چیزی که دارای سه قید باشد:
۱- لفظ باشد. یعنی: صوتی که بر مخرج حرف در دهان تکیه داشته باشد.
با این قید، «دوآل اربعه» خارج می‌شوند. زیرا آنها دلالت بر معانی دارند، ولی لفظ نیستند، و آنها عبارتند از:
الف - خطوط، مانند: خطوط این کتاب.

۱- کلام بر چهار قسم است:

الف- کلام در نزد لغویین، و آن عبارت است از: مطلق چیزی که انسان به آن تکلم می‌کند. خواه کم باشد، خواه زیاد، خواه مهممل باشد، خواه مستعمل، خواه با اسناد باشد، و خواه بدون اسناد، و خواه اسنادش تام باشد، و خواه ناقص.

ب- کلام در نزد صرفیین، و آن عبارت است از: مشتق لذا گفته‌اند: مصدر، اصل کلام است.

ج- کلام در نزد متکلمین، و آن در نزد بعضی از متکلمین عبارت است از: معنایی که در ذهن متکلم می‌باشد.

د- کلام در نزد نحویین، و آن عبارت است از: آنچه که مصنف گفته: «كَلَامُنَا لَفْظٌ... الخ»
رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۲۶، وفوائد الحجّیّة، ج ۱، ص ۲۸.

ب - نُصِب، جمع نُصْبَةٍ، یعنی: علائمی که در راهها، و غیر آنها نصب می‌کنند برای تعیین فرسخ و مانند آن.

ج - اشارات، مانند این که با چشم اشاره می‌کنند که شخص بیاید، و یا برود و...

د - عُقُود، جمع عُقْدَةٍ، یعنی: بندهای انگشتان انسان که هریک از آنها بر عددی دلالت می‌نماید.^۱

مصنّف، در اینجا در تعریف کلام، «لفظ» آورد، نه «قول». زیرا «قول»، مشترك بين دو معنی است:

الف - رأی. مانند: «هَذَا قَوْلُ فُلَانٍ» (یعنی: این رأی فلانی است).

ب - اعتقاد. مانند: «هَذَا قَوْلِي» (یعنی: این اعتقاد من است).

ولی «لفظ»، مشترك بين چند معنی نیست، و در تعریف، لفظ مشترك نمی‌آورند.

اما در کتاب «کافیه» در تعریف کلام، «قول» آورد، نه «لفظ». زیرا «لفظ»، جنس بعید است، و شامل «مُهْمَل» و «مُسْتَعْمَل» می‌شود، ولی «قول» جنس قریب است، و فقط شامل «مستعمل» می‌گردد، پس برای هریک از «لفظ» و «قول»، حُسن و قبحی است که با ملاحظه آنها یکی را در «الفیه» و دیگری را در «کافیه» آورده است.

۲ - مفید باشد. مصنف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از «مفید» آن

است که: لفظ معنایی را برساند که سکوت بر او نیکو باشد.

در «سکوت» سه قول است:

الف - شارح می‌گوید: مراد از سکوت، سکوت متکلم است.

ب - بعضی دیگر می‌گویند: مراد، سکوت مستمع است.

ج - و گروه سوم می‌گویند: مراد، سکوت متکلم و مستمع هر دو است.

با این قید، آنچه که «مفید» نباشد خارج می‌شود. مانند: «إِنْ قَامَ» زیرا سکوت به‌هریک از سه معنای فوق، بر آن صحیح نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» به نقل از «سیبویه» و غیر او، از تعریف کلام به واسطه قید «مفید»، استثناء کرده چیزی را که انسان نسبت به آن جاهل نیست. مانند: «أَلْتَارُ حَارَّةً» زیرا همه می‌دانند که آتش می‌سوزاند، پس مفید نیست، لذا به آن کلام نمی‌گویند.

«جَزْوَلِی» در تعریف کلام، قید «مرکّب» را نیز اضافه کرده است. یعنی: کلام باید از چند کلمه ترکیب شده باشد، ولی مصنّف و غیر او، این قید را نیاورده‌اند. زیرا نیازی به ذکرش نیست، چون لفظ مفیدی که مرکّب نباشد، وجود ندارد.

۳- مقصود باشد. با این قید، سخن انسان در خواب، و فراموشکار، و آدم مست، خارج می‌شود. زیرا سخنان این افراد از روی قصد نیست.

مصنّف، این قید را با مثال: «إِسْتَقِمَّ» که اشاره است به آیه: «فَاسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ»^۱ بیان کرده. یعنی: همانطوری که این جمله، مقصود خداوند بوده، کلام هم باید مقصود متکلم باشد.

ترجمه: بنابراین همانگونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن، همچنین کسانی که با تو، به سوی خدا آمده‌اند.

سؤال: چرا مصنّف، تصریح به این قید نکرد، و فقط به آوردن مثال اکتفا نمود؟
جواب: شارح می‌گوید: عادت و روش مصنّف آن است که حکم را با مثال بیاورد، و حکم در اینجا قید «مَقْصُود» است.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل»، «مَقْصُود» را به «لِذَاتِهِ» مقید نمود. یعنی: کلام باید خودش مقصود باشد. مانند: «قَامَ زَيْدٌ».

شارح می‌گوید: دلیل این تقیید آن است که مصنّف می‌خواست با آن،

«مَقْصُودٌ لِغَيْرِهِ» را خارج کند. مانند: جمله صله در مثال: «جَائِنِي الَّذِي أَكْرَمَكَ أَمْسِ» و جمله جزاء در مثال: «إِنْ جَائَكَ زَيْدٌ فَأَكْرِمَهُ» زیرا جمله «أَكْرَمَكَ» در مثال اول برای موصول (الَّذِي) است و جمله «فَأَكْرِمَهُ» در مثال دوم برای اداه شرط (إِنْ) می باشد، کما این که جمله «جَائَكَ» نیز برای ادات شرط است.^۱

اجزاء تشکیل دهنده کلام و دلیل آن:

کلام از اسم و فعل و حرف تشکیل می شود، و دلیل آن طبق آنچه که شارح آورده، دو چیز است:

۱- دلیل استقرائی، یعنی: در جهان جستجو کردند، دیدند که کلام از غیر این سه کلمه تشکیل نمی شود.

مراد از «إِسْتِقْرَاء» همانطور که گفته شد معنای لغوی او است نه معنای منطقیش
 ۲- دلیل نقلی، منظور از آن این است که: علی بن ابیطالب - علیه الصلوة والسلام - مبتکر^۲ و مخترع فن نحو فرمود: «الْكَلَامُ كُلُّهُ إِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ» یعنی: کلام، فقط از اسم و فعل و حرف تشکیل می گردد.

شارح می گوید: مصنف در شعرش: (وَإِسْمٌ وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ) حرف را با «ثُمَّ» عطف کرده، از آنجا که در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد که: «ثُمَّ» برای «ترتیب با انفصال» می آید، مصنف، با این عطف می خواهد بفهماند که: رتبه حرف از رتبه اسم و فعل پست تر است. زیرا حرف، فَضْلَهُ (زیادی) می باشد، بخلاف اسم و فعل.

لفظ کَلِم:

در لفظ «کَلِم»، سه قول است:

۱- بعضی می گویند: «کَلِم» جمع است که بر افرادش بالمطابقه دلالت

۱- با بیان بالا روشن شد که جمله، اعم از کلام می باشد.

۲- در این مورد، رك: تأسيس الشيعة لفنون الاسلام، از: سيد حسن صدر.

می نماید.

۲- بعضی دیگر می گویند: «کَلِم» اسم جمع است یعنی: برای مجموع افراد وضع شده و بر المرادش تَضَمُّناً دلالت می کند.

۳- دسته سَوَم معتقدند: «کَلِم» اسم جنس جمعی می باشد. زیرا اسم جنس بر دو قسم است:

الف- اسم جنس أَفْرَادی، و آن عبارت است از: چیزی که برای حقیقت وضع شده و نظر به افراد و غیر افراد ندارد. و بر قلیل و کثیر صادق است. مانند: «آب».

ب- اسم جنس جمعی، و آن عبارت است از: چیزی که برای حقیقت وضع شود، به شرطی که آن حقیقت در ضمن بیش از دو فرد باشد.

به نظر شارح اصحّ اقوال آن است که: «کَلِم» اسم جنس جمعی است.^۱

تعریف کلمه:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» برای «کلمه» دو تعریف ذکر کرده:

تعریف اوّل: «کلمه» چیزی است که دارای سه قید باشد:

۱- لفظ باشد. با این قید، دوآل اربعه (خطوط، عقود، اشارات، نُصَب)،

خارج می شوند.

۲- مستقلّ در تلفّظ باشد. با این قید، اجزاء کلمه خارج می شوند. مانند: زاء

در کلمه «زَیْد».

۳- به دلالت وضعیه بر معنی دلالت نماید. با این قید، دو چیز خارج می شود:

الف- آنچه که به دلالت عقلیه باشد. مانند: دلالت لفظ «دَیْر» مسموع از

۱- از این که مصنف، وَاِشْمَ وَ فِعْلٌ ثُمَّ حَرْفُ الْكَلِمِ گفت، معلوم می شود که «کَلِم» اسم جنس است. و از این که گفت: «وَاحِدَةُ كَلِمَةً» روشن می گردد که «کَلِم» جمع است. (فوائد الحجتیه،

پشت دیوار بر وجود لایف.

ب - آنچه که به دلالت طبعیه باشد. مانند: دلالت «أخ أخ» بر درد سینه. خواه لفظ مستقل دالّ به وضع، تحقیقی و مذکور باشد. مانند: «زید» در مثال: زید قائم، و خواه مقدر و محذوف باشد. مانند: «هو» در مثال: «نعم الرجل زید»، بنابراین که «زید»، خبر برای مبتدأ محذوف باشد.^۱

تعریف دوم: «کلمه» معنایی است که با لفظ نیت گرفته شود، خواه منویّ با لفظ تحقیقی باشد. مانند: ضمیر مستتر در: «اضرب» مذکور، و خواه منویّ با لفظ تقدیری باشد. مانند آنکه کسی سؤال کند: «من يضرب زيدا؟» و در جواب گفته شود: «عمرو» یعنی: «عمرو يضرب» در این مثال در «يضرب» (مقدّر)، «هو» منویّ است.

تعریف قول:

«قول» عبارت است از: لفظی که بر معنایی دلالت نماید. خواه آن لفظ، مفرد باشد، یا مرکب، و خواه سکوت بر آن صحیح باشد، یا نباشد. لذا «قول» اعم از کلمه و کلام، و کَلِم، است. یعنی: بر هر يك از آنها اطلاق می شود، و بر غیر آنها (الفاظ مُهْمَلَة) گفته نمی شود.

در بسیاری از موارد، کلمه گفته می شود، و از آن کلام قصد می گردد. چنانچه به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (کلمه اخلاص) گفته می شود، با این که کلام است. این نوع نامگذاری حقیقت نیست، بلکه مجاز، و از باب نامگذاری يك چیز به نام جزئش می باشد.

علائم اسم:

مصنّف، از اینجا شروع کرد به بیان علامت «اسم و فعل و حرف»، و در آغاز

۱- چون برای این جمله ترکیب دیگری نیز وجود دارد که در باب «نعم ویش» خواهد آمد.

علامت اسم را بیان نمود، برای شرافت او بر فعل و حرف، بخاطر آنکه اسم در تشکیل کلام، نیازی به آن دو ندارد. چون اسم، هم مستندالیه واقع می‌شود، و هم مستندمانند: «رَيْدٌ قَائِمٌ». اما فعل و حرف در تشکیل کلام نیازمند به اسمند.

«علائم» اسم طبق آنچه که مصنف، ذکر کرده، پنج تا است:

۱- جر، مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

شاهد در «اسم» می‌باشد که به وسیله «باء» حرف جر مجرور شده است.

مصنف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: تعبیر به «جر» از تعبیر به «حرف جر» بهتر است. زیرا کلمه «جر» هم شامل جر به وسیله حرف جر می‌شود، و هم شامل جر به وسیله اضافه.

شارح در مقام انتقاد می‌گوید: در اول «باب اضافه» خواهد آمد که به نظر مصنف، جر مضاف الیه به وسیله حرف جر مقدر است نه اضافه^۱. پس اگر «حرف جر» هم می‌گفت، شامل جر به اضافه نیز می‌شد، مگر این که مصنف، مذهب غیرش را مراعات کرده باشد که جر مضاف الیه را به حرف جر مقدر نمی‌داند.

سپس با افزودن «فَتَأْمُلُ» می‌خواهد بگوید: مجتهد، در فتوی نباید تبعیت از مجتهد دیگر کند لذا رعایت مصنف، مذهب غیرش را بی‌وجه است.^۲

۲- تنوین. شارح می‌گوید: تنوین مختص به اسم بر چهار قسم است:^۳

الف- تنوین تمکّن، و آن عبارت است از: تنوینی که به غالب الفاظ منصرف، ملحق می‌شود و دلالت می‌کند که: آن اسم، شبیه فعل نیست تا موجب

۱- در جر مضاف الیه، سه قول است که «أَنَّ شَاءَ اللَّهِ» در اول «باب اضافه» خواهد آمد.

۲- برای «فَتَأْمُلُ» وجوه دیگری نیز گفته‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

۳- تنوین، بر ده قسم است: تنوین تمکّن، تنوین تنکیر، تنوین عوض، تنوین مقابله، تنوین ترثم، تنوین غالی، تنوین شاذ، تنوین حکایت، تنوین ضرورت در منادی، و تنوین ضرورت در غیر منصرف که از میان آنها فقط چهارتا مختص به اسم است که در بالا توضیح داده شد.

منع صرفش شود.^۱ مانند: «زَيْدٌ».

ب- تنوین تنکیر، و آن عبارت است از: تنوینی که فارق بین معرفه و نکره است، و بر بعضی از اسماء مبنی داخل می شود. مانند: «صَبَّ» که نکره است و به معنای «أَسْكُتْ سُكُوتاً مَا بِي وَقْتُ مَا» می باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت غیر معین در وقت نامشخص).

و اگر بدون تنوین باشد، مانند: «صَبَّ» معرفه است، و به معنای «أَسْكُتِ السُّكُوتَ الْآنَ» می باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت معین در همین وقت).

ج- تنوین مقابله، و آن تنوینی است که در مقابل نون جمع مذکر سالم می آید. مانند: «مُسْلِمَاتٌ» زیرا «الف و تاء» در این کلمه علامت جمع مؤنث و در مقابل «واو»، در جمع مذکر سالم است، و تنوین، در مقابل «نون» جمع می باشد.

د- تنوین عَوْض، و آن تنوینی است که یا عوض از حرف اصلی می باشد. مانند: «جَوَارٍ» که تنوینش عوض از یاء محذوف است، زیرا در اصل: «جَوَارِيٌّ» بوده، و یا عوض از مضاف الیه جمله است. مانند: «جَيْتِيْذٌ» که در اصل: «حِينَ إِذْ كَانَ كَذَا» بوده، و یا عوض از مضاف الیه مفرد است. مانند: «كُلُّ» که در اصل «كُلُّ وَاحِدٍ» یا «كُلُّهُمْ» بوده است.

تعریف تنوین:

تنوین نونی است که در تلفظ، ثابت است، اما در خط و کتابت ثابت نیست.

۳- ندا، شارح می گوید: منظور از «ندا» این است که اسم صلاحیت منادی واقع شدن را داشته باشد. مانند: «يَا زَيْدُ»، نه این که به معنای: ندا کردن باشد. زیرا ندا کردن، فعل متکلم است.

۴- «آل» معرفه، مانند: «الرَّجُلُ»، و قائم مقام «آل» معرفه، مانند: «آم» در

۱- توضیح آن در اوّل «باب معرب و مبنی» خواهد آمد.

قبیله «طی» مثل قول پیامبر - صلی الله علیه وآله - : «لَيْسَ مِنْ أَمِيرٍ أَمْ صِيَامٌ فِي امْتِسْفَرٍ»
 آئی: «لَيْسَ مِنْ أَمِيرٍ الصَّيَامُ فِي السَّفَرِ» (یعنی: روزه گرفتن در مسافرت درست
 نیست)، در جواب سؤال کسی که پرسید: «أَمِنْ أَمِيرٍ أَمْ صِيَامٌ فِي امْتِسْفَرٍ؟» آئی: «أَمِنْ
 أَمِيرٍ الصَّيَامُ فِي السَّفَرِ؟» (یعنی: آیا روزه گرفتن، در مسافرت صحیح است؟)^۱

«آل» معرفه بر دو قسم است:

الف - حرف تعریف، این قسم از مختصات اسم است که در بالا توضیح

داده شد.

ب - اسم موصول، مانند: «الضَّارِبُ».

شارح می گوید: این قسم، مخصوص اسم نیست، بلکه در باب بحث «موصول»

خواهد آمد که بر فعل مضارع نیز داخل می شود، آنجا که مصنف می گوید:

وَصِفَةُ صَرِيحَةٍ صِلَةُ آلٍ وَكَوْنُهَا بِمُغَرَّبِ الْأَفْعَالِ قَلٌّ

گویا شارح با این بیان می خواهد بر مصنف اشکال کند که «آل» معرفه بطور

مطلق مختص به اسم نیست، و اگر بجای آن، «آل غَيْرِ الْمَوْصُولَةِ» می گفت، اشکال

برطرف می شد، و این که شارح «آل» در شعر مصنف را مقید به «الْمَعْرِفَةِ» نموده،

شاید از خود مصنف گرفته باشد.

۵ - مسند الیه واقع شدن، خواه مبتدا باشد. مانند: «أَنَا قُمْتُ» و خواه فاعل

باشد. مانند: «قَامَ زَيْدٌ».

اشکال: اگر علاماتی که ذکر شد مخصوص اسم است، پس چطور آنها در

غیر اسم نیز یالت می شوند. مانند مثالهای ذیل:

الف - قول شاعر:

أَلَا أَمْ عَلَى لَوْوَ إِنْ كُنْتُ عَالِمًا بِأَذْنَابِ لَوْ لَمْ تُفْتَنِي أَوَائِلُهُ

شاهد، در دخول حرف جر (عَلَى) و تنوین بر «لَوْ» است که حرف می باشد.

ترجمه: به سبب آرزوهائی که می‌کردم از ناحیه مردم سرزنش می‌شوم، و اگر می‌دانستم که آرزوهای من سرزنش مردم را به دنبال دارد، از اول آنها را رها می‌کردم.

ب- «إِيَّاكَ وَاللَّو»

شاهد در دخول «أل» بر «لَو» است که حرف می‌باشد. (یعنی: پرهیز از «اگر» گفتن).

ج- آیه: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَالَيْتُنَا نُرَدُّ وَلَا نَكْذِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۱.

شاهد، در «لَيْتَ» است که منادی واقع شده، با این که حرف است.

ترجمه: اگر (حال آنها را) ببینی هنگامی که در برابر آتش ایستاده‌اند که می‌گویند: ای کاش (بار دیگر به دنیا) باز می‌گشتیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌شدیم.

د- «تَسْمَعُ بِالْمُعْتَبِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ»

شاهد، در مبتدا واقع شدن «تَسْمَعُ» است که فعل می‌باشد.

یعنی: شنیدن نام «مُعْتَبِ» بهتر است از دیدنش.

جواب: در مثال اول و دوم لفظ «لَو» مراد است که اسم می‌باشد، نه معنایش که حرف است. و در مثال سوم «لَيْتَ» منادی نیست، بلکه منادی «قَوْم» است که محذوف می‌باشد. و در مثال چهارم، حرف مصدری قبل از فعل، محذوف است که فعل را تاویل به مصدر می‌برد. به تقدیر: «سَمَاعُكَ بِالْمُعْتَبِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ».

۱- سورة انعام، آیه ۲۷. طبق قرائت مشهور «نُرَدُّ» به رفع و «لَا نَكْذِبُ» و «نَكُونُ» به نصب خوانده شده است، در حالی که ظاهراً معطوف بر یکدیگر هستند و باید همه یکسان باشند، بهترین توجیه این است که گفته شود: «نُرَدُّ» جزء تمنی است و «لَا نَكْذِبُ» در حقیقت جواب آن است و «وَاو» در اینجا به منزله «فاء» است و می‌دانیم که جواب تمنی هنگامی که بعد از «فاء» قرار گیرد، منصوب می‌گردد. ر.ک: «تفسیر نمونه»، ج ۵، ص ۲۰۰.

علائم فعل:

مصنّف، بعد از بیان علامت اسم شروع کرد در بیان علامت فعل، و آنرا بر حرف مقدّم داشت. زیرا فعل، یکی از دو رکن کلام (مسند) واقع می شود بخلاف حرف.

علائم فعل طبق آنچه که مصنّف آورده، چهارتا است:

۱- تاء فاعل، خواه برای متکلم باشد. مانند: «فَعَلْتُ» و خواه برای مخاطب باشد. مانند: «فَعَلْتَ» و خواه برای مخاطبه باشد. مانند: «فَعَلْتِ».

۲- تاء تانیث ساکنه، مانند: «أَنْتِ» که فعل متصرف است. و مانند قول پیامبر - صلی الله علیه وآله -: «مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَنِعْمَتٌ وَ مَنْ اغْتَسَلَ فَأَلْغُسَلُ أَفْضَلُ».

شاهد، در «نِعْمَتٌ» است که فعل غیر متصرف و دارای تاء تانیث ساکنه می باشد.

ترجمه: هرکس در روز جمعه وضو بگیرد، به سنت رسول خدا - صلی الله علیه وآله - عمل نموده، و نیکوست آن خصلت و هرکس غسل کند، غسل از وضو بهتر است.

از قید «ساکنه»، تاء «متحرکه» خارج می شود. زیرا تاء «متحرکه» هم به اسم ملحق می شود. مانند: «ضَارِبَةٌ» چون تاء آن متحرک است به حرکت اعرابی. مانند: «جَائِئِنِي هِنْدَ ضَارِبَةٍ» و «رَأَيْتُ هِنْدًا ضَارِبَةً» و «مَرَزْتُ بِهِنْدٍ ضَارِبَةً». و هم به حرف ملحق می گردد. مانند: «لَا تَ وَ رَبُّهُ وَ ثُمَّةٌ» که در اصل: «لَا وَ رَبِّ وَ ثُمَّةٌ» بوده اند.

۳- یاء مخاطبه، مانند: «أَفْعَلِي» و مانند: «هَاتِي» که مفرد مؤنث از فعل امر است از باب مُفَاعَلَه (یعنی: بیاور ای زن).

و مانند: «تَعَالَي» که مفرد مؤنث از فعل امر است از باب تفاعل. (یعنی: رو

بیاور ای زن،) ومانند: «تَفْعَلِينَ».

۴- نون تأکید، خواه «ثقیله» باشد. مانند: «أَقْبِلْنِ» (یعنی: همانا رویاور).
وخواه «خفیفه» باشد. مانند: «لَيَكُونَنَّ».

اشکال: اگر نون تأکید ثقیله یکی از علامات فعل است، پس چرا در شعر:

أَرَيْتَ ۱ إِنْ جَاءَتْ بِهِ أُمْلُوداً مُرَجَّلاً وَيَلْبَسُ الْجُرُوداً

وَلَا تَرَى مَا لَأَسْهُ مَعْدُوداً أَقَانِلُنْ أَخْضِرُ وَالشُّهُوداً

به اسم فاعل (أَقَانِلُنْ) ملحق شده است.

ترجمه: ای مردی که نکاح با این زن را منع می‌کنی، به من خبر ده اگر او پسر جوانی را که جامه‌های «یَمَنِي» پوشیده، و دارای مال کمی است حاضر کند تا با او ازدواج نماید، آیا تو امر می‌کنی که شهود حاضر شوند برای این تزویج؟ یا احضار آنها را انکار می‌کنی تا معلوم شود که این زن، زن تو است.
جواب: دخول نون تأکید بر اسم فاعل در این شعر از باب ضرورت است.

علامت حرف واقسام آن:

علامت حرف، نداشتن علائم اسم و فعل است. یعنی: در واقع، علامت حرف در بی علامتی است.

حرف بر دو قسم است:

۱- مشترك بين اسم وفعل، مانند: «هَلْ» در «هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ» و «هَلْ قَامَ زَيْدٌ».

اشکال: اشتراك «هَلْ» بين اسم وفعل با آنچه که در باب «اشتغال» خواهد آمد

که: «هَلْ» مختص به دخول بر فعل است منافات دارد.

جواب: مرحوم رضی (ره) می‌گوید: آنچه که در «باب اشتغال» می‌آید در

۱- اصل «أَرَيْتَ»، «أَرَأَيْتَ» بوده، و همزه از باب تخفیف حذف شده، و به معنای «أَخْبِرْنِي» است.
رك: جامع الشواهد، ج ۱، ص ۱۱۱.

صورتی است که در جمله، فعل باشد. مانند: «هَلْ زَيْدٌ قَامَ» که باید گفته شود: «هَلْ قَامَ زَيْدٌ»، و آنچه که اینجا گفته شد وقتی است که در کلام، فعل نباشد. مانند: «هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ».

۲- مختصّ، و آن بر دو نوع است:

الف- مختصّ به اسم، مثل حروف جر، مانند: «لی».

ب- مختصّ به فعل، مثل حروف جازمه، مانند: «لَمْ».

اقسام فعل و علائم آنها:

فعل بر سه قسم است: مضارع، ماضی، و امر.

مصنّف، علامات آنها را ذکر کرد، و در بیان علائم، فعل مضارع و ماضی را بر فعل امر مقدّم داشت، بخاطر این که اعراب مضارع، و بناء ماضی، اتّفاقی و بناء فعل امر، اختلافی است.

و بیان علامت مضارع را بر بیان علامت ماضی مقدّم داشت. چون اعراب بر بناء شرافت دارد.

مصنّف، در اینجا فقط يك علامت برای مضارع بیان نموده که عبارت می باشد از: «لَمْ» جازمه مانند: «لَمْ يَشْمَ» (یعنی: نبوئیده است).

و برای ماضی نیز يك علامت بیان کرده که عبارت می باشد از: تاء تأنیث ساکنه. مانند: «ضَرَبَتْ».

و علامت دیگری را شارح اضافه نموده که عبارت است از: تاء فاعل. مانند: «ضَرَبْتُ».

اشکال: اگر تاء تأنیث ساکنه، و تاء فاعل، دو علامت فعل ماضی اند، پس چرا در بعضی از موارد، فعل دارای آنها به معنای آینده می آید. مانند: «إِنْ ضَرَبْتُكَ ضَرَبْتُكَ» (یعنی: اگر تو مرا بزنی من نیز تو را می زنم).

و مانند: «إِنْ ضَرَبْتُكَ رَهْنَدُ فَأَكْرِمْنَهَا» (یعنی: اگر هند تو را بزند، پس تو او را

اکرام کن).

روشن است که «ضَرَبْتَنِي» در مثال اول، و «ضَرَبْتَكَ» در مثال دوم به معنای آینده‌اند نه گذشته.

جواب: مصنف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از علامت بودن تاء تأنیث ساکنه و تاء فاعل این است که آنها اختصاص دارند به فعلی که برای ماضی وضع شده، اگرچه به جهت امر خارجی مثل واقع شدن بعد از اداة شرط به معنای استقبال بیاید مانند دو مثال بالا که بخاطر «ان» شرطیه به معنای استقبال آمدند. و برای امر، دو علامت بیان کرده، به این معنی که هر دو علامت باهم در تحقق امر نقش دارند:

الف - قبول نون تأکید ثقیله و خفیفه.

ب - فهمیدن معنای امر از او، مانند: «اضْرِبْ» و «اضْرِبْنِ» و «اضْرِبْنِ». اگر کلمه‌ای معنای امر را برساند، بدون قبول نون تأکید، اسم فعل است. مانند: «صَبَّ» به معنای «أَسْكُتْ» (یعنی: ساکت باش). و مانند: «حَيَّهْلُ» که مرکب است از دو کلمه (حَيٌّ - هَلْ) به معنای: «أَقْبِلْ» (یعنی: رویاور).^۱

و اگر کلمه‌ای نون تأکید قبول کند، بدون فهماندن معنای امر باز فعل امر نیست، بلکه فعل مضارع است. مانند: «يَضْرِبْنِ» و «يَضْرِبْنِ». مصنف، اسم فعل امر را بیان کرد، اما اسم فعل ماضی و مضارع را بیان نکرد.

۱- «حَيَّهْلُ» دارای سه معنی است:

الف - «أَثَبَ» یعنی: بیاور، اگر متعدی به نفس باشد.

ب - «عَجَّلَ»، یعنی: بشتاب، اگر به «باء» متعدی شود.

ج - «أَقْبَلَ»، یعنی: رویاور، اگر به «عَلَى» متعدی شود.

آنچه شارح گفته معنای اخیر است، تفصیل مطلب، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» در «باب اسماء افعال» خواهد آمد.

لذا شارح، اسم فعل آن دو را از کتاب «عُمْدَه» مصنّف نقل نموده که گفته:
 اگر کلمه‌ای بر حدث گذشته دلالت نماید، بدون پذیرش تاءِ تانیث ساکنه
 و تاءِ فاعل، اسم فعل ماضی است. مانند: «شَتَّانَ» به معنای «افْتَرَقَ» (یعنی: جدا
 شد).

و اگر کلمه‌ای بر حدث حاضر، یا مُسْتَقْبِل دلالت نماید، بدون قبول «لَمْ»،
 اسم فعل مضارع است. مانند: «أَوْه» به معنای «أَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند می‌شوم).
 «پایان باب شرح کلام»



باب معرب ومبني

باب معرب و مبنی

اقسام اسم:

اسم بر دو قسم است:

- ۱- معرب، او را «متمکن» هم می‌نامند چون در اسمیت ثابت است، و قبول اعراب نیز می‌نماید.
- ۲- مبنی، او را «غیر متمکن» نیز می‌خوانند زیرا در اسمیت ثابت نیست، و اعراب هم نمی‌پذیرد.

علت بناء مبنی:

اصل در اسم، اعراب است. لذا معرب دلیل نمی‌خواهد. اما بناء، برخلاف اصل است، و اگر اسمی مبنی شود، باید علت بناء آن ذکر گردد.

علت بناء اسم، شباهت مُدْنِی داشتن او است به حرف به یکی از اقسام شباهت که بعداً ذکر می‌گردد.

شباهت مُدْنِی و غیر مُدْنِی:

شباهت بر دو قسم است:

- ۱- شباهت مُدْنِی، منظور از آن این است که چیزی که مقتضی اعراب می‌باشد با جهت شباهت معارضه نکند. مانند: «شباهت ضمایر به حروف» زیرا

هیچ مقتضی اعراب با «شبهات وضعی» ضمائر به حروف معارضه نمی نماید.

۲- شبهات غیر مُذنی، و آن عبارت است از شبهاتی که با جهت شبهات، چیزی که مقتضی اعراب است معارضه نماید. مانند: «أَيُّ» استفهامیه و شرطیه؛ زیرا «أَيُّ» شرطیه چون دارای معنای «أَنْ» شرطیه و «أَيُّ» استفهامیه دارای معنای «همزه» استفهامیه است «شبهات معنوی» به حروف دارند، و این نوع شبهات، مقتضی بناء آن دو است، ولی از آنجا که «أَيُّ» از اسماء واجب الاضافه می باشد، و «اضافه» از خصائص اسم و مقتضی اعراب است، این مقتضی اعراب با آن مقتضی بناء معارضه می نماید، در نتیجه هر دو تساقط می کنند و از بین می روند و «أَيُّ» به اصلش بر می گردد که اسم است. و گفته شد که اصل اسم «اعراب» است. پس «أَيُّ» به هر دو قسمش معرب است.

با این بیان روشن شد شبهاتی که موجب بناء اسم می شود «شبهات مُذنی» است.

به همین خاطر شارح می گوید: مصنف با آوردن قید «مُذنی» برای شبهات، از «غیر مُذنی» دوری جست.

فرق میان مبنی و غیر منصرف:

در بناء اسم وجود يك قسم از اقسام شبهات اسم به حرف کافی است، لكن در غیر منصرف شدن اسم وجود دو شبهات اسم به فعل لازم است به این بیان:

در اسم غیر منصرف باید دو علت از علل نه گانه یا علت واحدی که قائم مقام دو علت است باشد. و برای هر علتی يك فرعیّت است. زیرا یکی از آنها «عدلیّت» می باشد، و آن فرع «عدم عدل» است. و یکی دیگر از آنها «وزن الفعل» است، و آن فرع «وزن الاسم» است. و... و در اسمی که دو علت است دو فرعیّت می باشد، در این صورت شبیه به فعل می گردد. چون در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد: یکی احتیاج به فاعل داشتن است، و اصل عدم احتیاج می باشد. و دیگری

مشتق بودن فعل از مصدر است، و اصل عدم اشتقاق می باشد.

از اینرو فعل از اعراب مختص به اسم (جر و تنوین) منع شده، و اسمی که از دو جهت شباهت به فعل برساند غیر منصرف است، و از «جر و تنوین» منع می شود. مانند: «أَحْمَد» که در او دو فرعیّت است، یکی «وزن الفعل» و دیگری «معرفه بودن» می باشد، به همین جهت غیر منصرف است، و از «جر و تنوین» ممنوع می باشد. «ابن حاجب» در «أُمَالِی» خود در دلیل این فرق گفته:

حرف آنقدر پست و بی ارزش است که يك قسم شباهت اسم به او اسم را از اسمیّت دور و به خود نزدیک می نماید، در حالی که هیچ مناسبتی میانشان نیست جز در جنس اعمّ که عبارت است از: کلمه بودن، لذا يك قسم شباهت حرف در بناء اسم کافی است.

اما شباهت اسم به فعل اگرچه نوع دیگری از شباهت است، و اسم را بی ارزش می سازد، لکن از آنجا که فعل مانند حرف پست نیست، بلکه در خبر واقع شدن با اسم شريك است، يك قسم از شباهت اسم به فعل نمی تواند اسم را غیر منصرف سازد، بلکه نیاز به دو قسم شباهت دارد.

آیا سبب بناء اسم، واحد است یا متعدّد؟

بین نحوّیین اختلاف است که: آیا سبب بناء اسم منحصر است در شباهت او به حرف یا اسباب دیگری نیز دارد؟

بعضی گفته اند: سبب بناء متعدّد است. مانند: شباهت اسم به فعل در معنی، مثل: «اسماء افعال» و اضافه اسم به یاء متکلم و شباهت اسم به حرف، و اجتماع سه سبب از اسباب نه گانه مثل: «حَذَام» که سبب بنائش علميّت و تأنيث و عدل است، و عدم ترکیب یعنی: اسماء قبل از ترکیب مبنی هستند و...

بعضی دیگر گفته اند: علّت بناء اسم فقط شباهت اوست به حرف و اسباب

دیگر را به همین سبب برگرداندند که در کتابهای مفصل بیان شده است.^۱
 شارح می‌گوید: از این که مصنّف، علّت بناء اسم را منحصر کرده در شباهت اسم به حرف (به دلیل این که «مِنَ الْخُرُوفِ» متعلق به «مُذْنِبِي» است، و بر او مقدّم شده، و تقدیم آنچه که حقّش تأخیر است مفید حصر می‌باشد،) فهمیده می‌شود که اسباب دیگر اعتباری ندارند.

شارح می‌گوید: این سخن را قبل از مصنّف، «ابوالفتح جنّی» و غیر او گفته‌اند، اگرچه «ابوحیان» گفته: کسی بر مصنّف در بیان این مطلب پیشی نگرفته است.

اقسام شباهت اسم به حرف:

شباهت اسم به حرف بر پنج قسم است:

۱- شباهت وضعی، و آن عبارت است از این که: اسم، يك حرفی یا دو حرفی وضع شده باشد. همچنان که قاعده در وضع حروف، يك حرفی یا دو حرفی بودن است. مثل «تاء و ناء» در «جِئْتَنَا» زیرا آن دو، اسمند و مبنی شدند بخاطر این که شبیه به حروفند که قاعده در وضع آنها يك حرفی یا دو حرفی بودن است.

اشکال: اگر شباهت وضعی موجب بناء اسم است، پس چرا «يَذُ و دَم» با این که دو حرفی اند معربند.

جواب: این دو لفظ در اصل سه حرفی اند. زیرا اصل «يَذُ»، «يَذَيْ»، و اصل «دَم»، «دَمَي» بوده، به دلیل تشبیه آن دو به «يَذَيَانِ و دَمَيَانِ»، لذا معربند.

۲- شباهت معنوی، و آن عبارت است از این که: اسم دارای معنایی از معانی حرف باشد. و آن بر دو قسم است:

۱- رك: مكّرات المدرّس، ج ۱، ص ۴۸ و ۴۹.

الف - برای آن معنی حرفی وضع شده باشد مانند: «مَتَى» زیرا او اسمی است که متضمن معنای «اَنْ» شرطیه می باشد. مانند: «مَتَى تَفْعَلْ أَفْعَلْ»، یا متضمن معنای «همزه» استفهام است. مانند: «مَتَى نَضُرُّ اللّٰهَ» (یعنی: کجاست یاری خدا)، و روشن است که «اَنْ» شرطیه و «همزه» استفهام هردو حرفند.

ب - برای آن معنی حرفی وضع نشده باشد مانند: «هَئِنَا» زیرا او اسمی است دارای معنای «اشاره» و حق این بود که برای آن حرفی وضع شود. چون اشاره همانند معنای خطاب می باشد که برای او «کاف» وضع شده. مانند: کاف در «ذَآلَکَ»، ولی برای اشاره حرفی وضع نشده است.

اشکال: از بیان بالا روشن شد که: «اسماء اشاره» بخاطر شباهت معنوی مبنی اند، پس چرا «ذَانِ وَ تَانِ» که از اسماء اشاره اند معربند. زیرا در حال رفع «ذَانِ وَ تَانِ» و در حال نصب و جرّ «ذَیْنِ وَ تَیْنِ» خوانده می شوند.

جواب: علّت اعراب این دو کلمه آن است که شباهت آنها «غیر مُذْنِی» می باشد. زیرا آن دو، تشبیه اند و تشبیه از خصائص اسم است که با «شباهت معنوی» معارضه می نماید.

۳ - شباهت استعمالی، منظور از آن این است که اسم روشی از روشهای حرف را دارا باشد. مثل این که در معنی نائب از فعل باشد، و عاملی در او اثر نکند مانند: «اسماء افعال» که به معنای فعلند، و بنابر قول اَرْجَح عاملند، ولی معمول واقع نمی شوند^۱. همانند «حروف مشبّهة بالفعل» که نائب از فعلند و هیچ عاملی در

۱ - بعضی گفته اند: «اسماء افعال» معمول واقع می شوند. بدلیل آیه: «فَمَهْلُ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُؤُودًا»، (سورة طارق، آیه ۱۷)، ولی این قول مردود است. زیرا «رُؤُودًا» مصدر است نه اسم فعل چون دارای تنوین است، و اسم فعل تنوین قبول نمی کند.

ترجمه: حال که چنین است، کافرین را اندکی مهلت ده (تا سزای اعمالشان را ببینند). و بعضی دیگر گفته اند: «اسماء افعال» معمول ابتدائیت است، و آنها مبتدأ بدون خبرند. رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

لفظ آنها اثر نمی‌کند.

۴- شباهت افتقاری، وآن عبارت است از این‌که: اسم بر حَسَب وضع واستعمال اولی نیازمند به جمله باشد. مانند: «موصولات».

ازاین تعریف دوچیز خارج می‌شود:

الف - اسم نیازمند به مفرد، مانند: «سُبْحَانَ» که همیشه به مفرد اضافه می‌شود. مانند: «سُبْحَانَ اللَّهِ».

ب- اسمی که نیازش به جمله عارضی باشد نه اصلی. مانند: نیاز فاعل به فعل از حیث فاعل بودنش نه از جهت ذاتش. زیرا فاعل ذاتاً نیازمند به فعل نیست، بلکه چون می‌خواهد کاری انجام دهد، نیازمند به فعل است. مثلاً چون که می‌خواهد برود، می‌رود، وچون که می‌خواهد بزند، می‌زند.

و مانند: نیاز نکره به جمله صفت. زیرا «رَجُلٌ» مثلاً در وضع اولی نیازمند به جمله صفت نیست، ولی در استعمال چون غرض، شناسائی او است برایش صفت آورده می‌شود. مانند: «رَجُلٌ يَعْلَمُ الْفِقْهَ جَائِئِي».

اشکال: اگر «موصولات» بخاطر «شباهت افتقاری» مبنی‌اند، پس چرا «الَّذَانِ» و «الَّتَانِ» معرب شده‌اند. زیرا در حال رفع با «الف»، و در حال نصب و جرّ با «ياء» آورده می‌شوند.

جواب: پاسخ همان است که قبلاً در مورد «ذَانِ» و «تَانِ» گفته شد.

۵- شباهت اهمالی، منظور از آن این است که اسم مانند حروف مُهْمَلَه مثل «قَدْ» «سین» «سَوْفَ» و «آل» تعریف، نه عامل در چیزی باشد و نه معمول برای چیزی. مصنّف، این قسم را در این کتاب همانند اسمش اجمال نموده، ولی در کتاب «کافیه» آنرا ذکر کرده، و در کتاب «شرح کافیه» برای آن به «قَوَائِحِ سُور»^۱ مثال زده

۱- «قَوَائِحِ» جمع «فَاتِحَةٍ» به معنای آغاز است. و «سُور» جمع «سُورَةٍ» است. یعنی: آغاز سوره‌ها. چنانچه به سوره «حَمْد» «فَاتِحَةُ الْكِتَاب» گفته می‌شود. یعنی: آغاز قرآن.

است. مانند: «الم، المص، الر،...» که به نام «حروف مقطعه»^۱ معروفند.

اسم معرب:

اسم معرب آن است که از شباهت حرفی سالم باشد. مانند دو مثال ذیل:
الف - «أرض»، این مثال برای إعراب لفظی است. زیرا «أرض» اسم صحیح می باشد.

ب - «سُما»، این مثال برای إعراب تقدیری است. چون «سُما»، اسم معتل می باشد.

شارح می گوید: «سُما» به ضمّ سین یکی از لغات اسم است، و بقیّه: «أُسْم» به ضمّ همزه، و «أُسْم» به کسر همزه، و «سُم» به ضمّ سین، و «سِمْ» به کسر سین، و «سِمْی» مانند «رِضی» است.

سپس می گوید: من آنها را در بیتی به شعر درآوردم. مانند:

إِسْمٌ بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَالْكَسْرِ مِغْ هَمْزَةٍ وَحَذْفِهَا وَالْقَصْرِ

ترجمه: در اسم شش لغت است که دو قسمش با همزه و ضم و کسر آن به دست می آید. مانند: «أُسْم و أُسْم». و دو قسم دیگر آن با حذف همزه و ضمّ و کسر «سِمْ» حاصل می شود. مانند: «سِمْ و سُم». و دو قسم دیگر آن با قصر و ضمّ و کسر «سِمْ» یافت می گردد. مانند: «سُما» و «سِمْی».

۱- «حروف مقطعه» ۱۴ تا هستند که در آغاز ۲۹ سوره قرآن آمده است به این ترتیب:

۱- «الم» در سوره های: «بقره و آل عمران» ۲- «المص» در سوره: «اعراف» ۳- «الر» در سوره های: «یونس، هود، یوسف، ابراهیم، حجر»، ۴- «المر» در سوره های: «رعد، عنکبوت، روم، لقمان، سجده»، ۵- «کهيعص» در سوره: «مریم» ۶- «طه» در سوره: «طه» ۷- «طسم» در سوره های: «شعرا، قصص»، ۸- «طس» در سوره: «نمل»، ۹- «یس» در سوره: «یس»، ۱۰- «ص» در سوره: «ص»، ۱۱- «حم» در سوره های: «مؤمن، فصلت، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف»، ۱۲- «جمعه» در سوره: «شوری»، ۱۳- «ق» در سوره: «ق»، ۱۴- «ن» در سوره: «قلم».

علّت تأخیر مبحث معرب:

شارح می‌گوید: مصنف، مبحث معرب را از مبحث مبنی مؤخر داشت. علّتش آن است که بحث مبنی محصور و اندک می‌باشد، در حالی که بحث معرب غیر محصور و بسیار است، و قانون، مقدّم داشتن محصور بر غیر محصور می‌باشد.

اعراب و بناء در فعل:

اصل در فعل بناء است، لذا فعل امر حاضر و ماضی مبنی اند، و اعراب در فعل خلاف اصل است. و فعل مضارع با شرائطی که بعداً می‌آید معرب می‌باشد. بناء امر حاضر بر دو وجه است:

الف - بناء بر سکون، در صورتی که حرف آخر فعل امر حاضر حرف صحیح باشد مانند: «اضرب».

ب - بناء بر حذف حرف آخر، اگر فعل امر حاضر معتل باشد. مانند: «ازم». بناء فعل ماضی به سه صورت است:

الف - بناء بر فتح، اگر ضمیر مرفوع متحرک، و واو جمع به آن متصل نباشد. مانند: «ضرب».

ب - بناء بر ضمّ، اگر واو جمع به او ملحق گردد. مانند: «ضربوا».

ج - بناء بر سکون، اگر ضمیر مرفوع متحرک به او متصل باشد. مانند: «ضربت».

مصنف، در کتاب «تسهیل» گفته: فعل مضارع برخلاف فعل امر حاضر و ماضی، معرب است بخاطر شباهتش به اسم در داشتن معانی مختلف. مانند: «اشترك و تخصص و تخصص».

یعنی: همانطوری که بعضی از اسماء مشترك است بین چند معنی، مانند: اسم «عین» که مشترك می‌باشد بین: چشم، چشمه، نقره، طلا و... و به وسیله تقیید،

تخصیص می یابد، و مختص به يك معنی می شود، چنان که گفته می شود: «رَأَيْتُ عَيْنًا بَاكِيَةً» (یعنی: چشم گریان را دیدم) و «جِئْنِي بِعَيْنٍ صَفْرَاءَ» (یعنی: برایم طلای زرد بیاور)، فعل مضارع نیز مشترك است بین زمان حال و استقبال و به وسیله دخول «سین و سوف» تخصیص می خورد، و مختص به زمان آینده می شود، و به سبب دخول «لام» مفتوحه تخصیص می خورد، و مختص به زمان حال می گردد.

شرائط اعراب فعل مضارع:

فعل مضارع مطلقاً معرب نیست، بلکه برای اعراب آن دو شرط است:
الف - از نون تأکید مباشر، مجرد باشد زیرا فعل مضارع دارای نون تأکید مباشر مبنی بر فتح است. مانند: «وَاللَّهُ لَاضْرِبَنَّ».
اما علت بناء، آن است که شباهت فعل مضارع به اسم با نون تأکید که از خصائص فعل می باشد، معارضه می نماید، در نتیجه تساقط می کنند، و فعل مضارع به اصل خود بر می گردد که بناء است.
و اما دلیل بناء بر فتحه، آن است که ترکیب فعل مضارع با نون تأکید مباشر شبیه ترکیب «خَمْسَةَ» با «عَشْر» می باشد.

یعنی: همانطور که ترکیب «خَمْسَةَ عَشْر» ترکیب تضمینی است، و جزء دَوَم جدای از جزء اَوَل می باشد، بتقدیر: «خَمْسَةَ وَعَشْر»، و جزء اَوَل بخاطر وسط واقع شدن مبنی بر فتح است، ترکیب «لَاضْرِبَنَّ» نیز چنین است.
البته جزء دَوَم در «خَمْسَةَ عَشْر» نیز مبنی بر فتح است، الا این که از محل شاهد خارج می باشد. زیرا جزء دَوَم در «لَاضْرِبَنَّ» حرف است که بناءش قطعی می باشد.

شارح می گوید: از قید «نون تأکید مباشر»، نون تأکید غیر مباشر خارج می شود. مثل آنجا که بین نون تأکید و فعل مضارع، الف تثنيه یا واو جمع و یاء

مخاطبه فاصله شود، مانند: «يَضْرِبَانُ وَ تَضْرِبَانِ وَ تَضْرِبِينَ»، زیرا فعل مضارع در این موارد معرب به اعراب تقدیری می‌گردد.

ب- از نون جمع مؤنث، مجرد باشد. مانند: «يَضْرِبُ» زیرا فعل مضارع دارای نون جمع مؤنث (يَضْرِبِينَ) مبنی بر سکون است.

اما علت بناء، آن است که شباهت فعل مضارع به اسم بانون جمع مؤنث که از خصائص فعل است معارضه می‌نماید، در نتیجه تساقط می‌کنند. و فعل مضارع به اصل خود برمی‌گردد که بناء است.

و اما دلیل بناء بر سکون آن چیزی است که مصنف در «شرح کافیه» گفته که: مضارع دارای نون جمع مؤنث حمل می‌شود بر ماضی متصل به آن مانند: «ضَرَبْتَ»، زیرا فعل ماضی و مضارع در اصالت سکون و عروض حرکت باهم شریکند.

یعنی: آن دو، فعلند، و اصل در فعل بناء است، و اصل در بناء، سکون و حرکت عارضی می‌باشد.

مثال فعل مضارع متصل به نون جمع مؤنث، مانند: «يَرُغْنَ مَنْ قُتِنَ» (یعنی: آن زنها از کسی که دیوانه شده می‌ترسند).

این معنی در صورتی است که: «يَرُغْنَ» از باب: «رَاعَ يَرُوعُ» باشد، ولی اگر از باب: «وَرَعَ يَرِغُ» (يَرُغْنَ) باشد، معنای مثال چنین می‌باشد: آن زنها از کسی که دیوانه شده پرهیز می‌کنند.^۱

بناء در حرف:

حرف فقط مبنی است. زیرا نیازمند به اعراب نیست. چون معانی مختلف، از قبیل: مبتدا، فاعل، مفعول و... واقع شدن که مقتضی اعرابند، در آن وجود ندارد.

اشکال: اگر معانی مختلف بر حرف وارد نمی‌شود، پس چگونه «لَیْتَ» در شعر:

لَیْتَ شِعْرِي مُسَافِرُنْ أَبِي عَمَّ رُو وَلَیْتَ يَقُولُهَا الْمَحْزُونُ
مبتدا واقع شده. زیرا «لَیْتَ» دوّم، مبتدا است، و جمله «يَقُولُهَا الْمَحْزُونُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای کاش از حال «مسافر»، پسر ابی عمرو آگاه بودم، و لفظ «لَیْتَ» را انسان محزون و غمگین می‌گوید.

جواب: «لَیْتَ»، در این شعر اسم و از معنای حرفی، مجرد است. زیرا به مقتضای حرف بودنش که دخول بر جمله اسمیه می‌باشد، وفاء نکرده است.

اصل در مبنی و اقسام آن:

اصل در مبنی خواه اسم باشد، و خواه فعل باشد، و خواه حرف، سکون است. زیرا مبنی به جهت عدم تغییر، ثقیل، و سکون، خفیف می‌باشد. لذا سکون برای آن اختیار شده تا تعادل حاصل شود، ولی برخلاف اصل، مفتوح و مضموم و مکسور نیز آمده. و در این سه صورت چون برخلاف اصل واقع شده، نیازمند به دو علت است، یکی این که چرا مبنی بر حرکت شده؟ و دیگری این که چرا دارای حرکت معین است؟

از بیان بالا روشن شد که مبنی بر چهار قسم است:

۱- مبنی بر فتح، مثال اسم، مانند: «أَيْنَ»، علت بناء آن بر حرکت التقاء ساکنین است بین «یاء» و «نون»، و علت فتحه، خفیف بودن آن می‌باشد، اگرچه قانون در حرکت التقاء ساکنین، کسره است.

و مثال فعل، مانند: «ضَرَبَ» علت بناء آن بر حرکت، شباهت او است به فعل مضارع در چهار جهت:

الف- صفت واقع شدن، مانند: رَجُلٌ رَكِبَ جَائِنِي، همانطور که گفته

می شود: «رَجُلٌ يَزْكَبُ جَائِبِي».

ب - صله واقع شدن، مانند: «هَذَا الَّذِي رَكِبَ»، همان گونه که گفته می شود: «هَذَا الَّذِي يَزْكَبُ».

ج - حال واقع شدن، مانند: «مَرَزْتُ بِرَيْدٍ وَقَدَرَكِبَ»، همانطور که گفته می شود: «جَائِبِي زَيْدٌ يَتَكَلَّمُ».

د - خبر واقع شدن، مانند: «زَيْدٌ رَكِبَ»، همانطور که گفته می شود: «زَيْدٌ يَزْكَبُ». و فعل مضارع متحرّك است، پس فعل ماضی شبیه او نیز متحرّك خواهد بود.

اما عَلَتْ فتحه، خفیف بودن آن است.

مثال حرف، مانند: «واو» عطف، عَلَتْ بناء آن بر حرکت، ضرورت ابتداء به ساکن است. زیرا ابتداء به ساکن محال می باشد، خواه در «الف»، باشد، و خواه در غیر «الف»، چنانچه جمهور نحویین می گویند، و یا برای این که ابتداء به ساکن در «الف» محال، و در غیر «الف» دشوار است، چنانچه «سید جرجانی و علامه کافجی» معتقدند، و عَلَتْ فتحه، ثقیل بودن ضمّه و کسره بر واو است.

۲ - مبنی بر کسر، مثال اسم، مانند: «أَمْسِ»، عَلَتْ بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «میم» و «سین»، و عَلَتْ کسره، رعایت اصل در التقاء ساکنین است.

و مثال حرف، مانند: «جَيْرٍ» به معنای «نَعَمْ»، عَلَتْ بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «یاء» و «راء»، و عَلَتْ کسره، رعایت اصل در التقاء ساکنین است.

۳ - مبنی بر ضمّ، مثال اسم، مانند: «حَيْثُ»، عَلَتْ بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «یاء» و «ثاء»، و در حرکت آن سه وجه جایز می باشد:

الف «حَيْثُ»، به ضمّ «ثاء»، بخاطر شباهت او به «قَبْل و بَعْد» در ظرفیت و مبهم بودن و نیاز به غیر داشتن در بیان مراد.

ب «حَيْثُ»، به فتح «ثاء»، زیرا فتحه اخفّ حرکات است.

ج - «حَيْثُ»، به کسر «ثاء»، برای رعایت اصل در التقاء ساکنین.
 در «حَيْثُ» جائز است که «یاء» قلب به «واو» گردد، و «ثاء» آن به فتحه و ضمه
 و کسره خوانده شود. مانند: «حَوْثٌ وَ حَوْثٌ وَ حَوْثٌ».

مصنّف و شارح، برای حرف مبنی بر ضمّ مثال نیاورده‌اند. و مثال آن عبارت
 است از: «مُنْدٌ» که علت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «نون» و «ذال»،
 و علت ضمه، شباهت او به «مُنْدٌ» اسمی است.

۴ - مبنی بر سکون، مثال اسم، مانند: «گَم»، و مثال فعل، مانند: «اضْرِبْ»،
 و مثال حرف، مانند: «أَجَلْ»، به معنای «تَعَم».

شارح می‌گوید: از مثالهایی که من آوردم روشن شد که بناء بر فتح و کسر در
 اسم و فعل و حرف، وجود دارد، اما بناء بر ضمّ و کسر در فعل یافت نمی‌شوند.
 سپس اضافه می‌کند که شارح «الْهَادِي» برای فعل مبنی بر کسر به مثل: «شِ»
 و برای فعل مبنی بر ضمّ به مثل: «رُدُّ» مثال آورده که هر دوی آن دارای اشکال است.
 اما اشکال مثال اوّل آن است که: کسره «شِ» حرکت بنائی نیست، بلکه
 حرکت عین الفعل است، و «شِ» بخاطر معتل بودن مبنی بر حذف حرف آخر
 می‌باشد.

و اما اشکال مثال دوّم آن است که: ضمه لام الفعل در «رُدُّ» برای متابعت از
 ضمه عین الفعل می‌باشد که برای ادغام حذف شده، و علاوه بر ضمه، فتحه برای
 خفت و کسره برای اصل التقاء ساکنین و فک ادغام نیز جائز است. مانند: «رُدُّ وَرُدُّ
 وَأَزْدُ».

تعریف اعراب:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: اعراب، عبارت است از: حرکت، حرف،
 سکون، حذف که برای بیان مقتضای عامل از قبیل فاعل بودن و مفعول بودن
 و مضاف الیه بودن آورده می‌شوند. مانند: رفع زید در مثال: «قَامَ زَيْدٌ» که برای بیان

فاعل بودن است، و «قام» طالب آن می باشد.

مثال حرکت، مانند مثال گذشته، و مثال حرف، مانند: «جاء أبوك» و مثال سکون، مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، و مثال حذف، مانند: «لَمْ يَزَمْ».

اقسام اعراب:

اعراب بر چهار قسم است:

۱ و ۲- رفع و نصب که مشترکند بین اسم و فعل مضارع. مثال اسم، مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، و مثال فعل مضارع، مانند: «يَقُومُ» و «لَنْ أَهَابَ» (یعنی: هرگز نمی ترسم).

۳- جر که مختص به اسم است. مانند: «مَرَزْتُ بِرَيْدٍ».

شارح می گوید: در عبارت: «وَالْإِسْمُ قَدْ خُصَّصَ بِالْجَرِّ» قلب است.

یعنی: این جمله در اصل «وَالْجَرُّ قَدْ خُصَّصَ بِالْإِسْمِ» بوده. زیرا معنای عبارت اول این است که: «اسم اختصاص به جر دارد»، یعنی: از انواع اعراب فقط جر در اسم جاری می شود، و روشن است که این معنی فاسد می باشد. زیرا رفع و نصب نیز در اسم جاری می شوند. اما معنای عبارت دوم این است که «جر اختصاص به اسم دارد» و این معنی درست می باشد، و می رساند که جر اعراب فعل نیست زیرا عامل جر نمی تواند بر فعل داخل شود.

ونکته قلب، فهماندن زیادی اختصاص جر به اسم است^۱.

آنچه از قلب در مصرع: «وَالْإِسْمُ قَدْ خُصَّصَ بِالْجَرِّ» گفته شد، در مصرع «قَدْ خُصَّصَ الْفِعْلُ بِأَنْ يَنْجَزِ مَا» نیز می آید، هر چند شارح تذکر نداده است.

اشکال: مصنف، در بحث علائم اسم گفته: جر مخصوص به اسم است، در اینجا نیز می گوید: جر مخصوص به اسم می باشد، و این تکرار است.

جواب: مراد ایشان از ذکر جر در اینجا برای آن است که بفهماند کدام يك از اقسام اعراب، مخصوص به اسم است، و مقصودش از آن در بیان علائم اسم، تعریف اسم و بیان علامت آن است.

۴- جزم که مختص به فعل است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، و این می‌رساند که اسم، مجزوم واقع نمی‌شود. زیرا ممتنع است که عامل جزم بر آن داخل شود.

علائم اصلی اعراب:

برای هر يك از اقسام اعراب علامتی است. علامت رفع، ضمه، و علامت نصب، فتحه و علامت جر، کسره می‌باشد. مانند: «ذِكْرُ اللَّهِ عَبْدُهُ يَسْرُ» زیرا «ذِكْرُ» مضموم و «اللَّهُ» مكسور و «عَبْدُ» مفتوح است. (یعنی: یاد خدا بنده را مسرور می‌گرداند).

و علامت جزم، سکون است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ».

این علائم را اصول می‌نامند، و هر علامتی که غیر از اینها باشد فرع و نائب از آنها است مانند: «جَاءَ أَخُو بَنِي نَعْرِ»، زیرا واو در «أَخُو»، از ضمه و یا در «بَنِي» از کسره نیابت نموده است.

علائم نیابتی اعراب:

مصنّف، بعد از فراغ از بیان علائم اعراب اصلی شروع کرد در تبیین موارد علائم اعراب نیابتی.

علائم نیابتی اعراب یازده تا است که از علائم اعراب اصلی نیابت می‌کنند: از ضمه سه علامت نائب می‌شوند: واو، الف، نون.

و از فتحه چهار علامت نائب می‌گردند: کسره، الف، یاء، حذف نون.

و از سکون دو علامت نیابت می‌کنند: حذف حرف عله، حذف نون.

و از کسره نیز دو علامت نیابت می‌نمایند: فتحه، یاء.

این یازده علامت اعراب فرعی و نیابتی در هفت باب جاری می شوند:

۱- باب اسماء سته، ۲- باب تنییه، ۳- باب جمع مذکر سالم، ۴- باب جمع مؤنث سالم، ۵- باب ما لا ینصرف، ۶- باب افعال خمسہ، ۷- باب فعل مضارع معتل اللام.

اسماء سته:

باب اول از ابواب علائم اعراب نیابتی، «باب اسماء سته» است که عبارتند از:

«ذو، فَم، اَب، اَخ، حَم، هَن»، در این کلمات، «واو»، از ضمه و «الف»، از فتحه، و «یاء» از کسره نیابت می کنند که به تفصیل بیان می گردد:

۱- «ذو» به شرطی که به معنای صاحب باشد مانند: «جائنی ذومال» و «رأيت ذامال»، و «مرزت بذی مال».

شارح می گوید: با این قید، «ذو» به معنای «الذی» خارج می شود. زیرا «ذو» به آن معنی مبنی است.

اما مصنف، در دو کتاب «کافیه و عُمده»، «ذو» را مقید نمود به این که معرب باشد. زیرا «ذو» ی موصوله معرب نیست، ولی آنچه در این کتاب گفته بهتر است. زیرا «ذو» ی موصوله گاهی معرب می شود، چنانچه در بحث «موصول» خواهد آمد.

مصنف، به خاطر این «ذو» را بر باقی اسماء سته مقدم داشت که «ذو» این نوع اعراب را لازم دارد و به غیر آن معرب نمی شود، ولی آن پنج لفظ دیگر معرب به حرکات نیز می گردند.

۱- «ذو» بخاطر شباهت وضعی باید مبنی باشد، ولی چون همیشه اضافه می شود، و اضافه با شباهت وضعی معارضه می نماید، معرب شده است. (رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۹۸).

۲- «قَم» به شرطی که بدون «میم» باشد. مانند: «أَعَجَبَنِي قُوَّةُ» و «رَأَيْتُ فَاءَ» و «نَظَرْتُ إِلَى فَيْهِ» زیرا اگر با «میم» باشد، معرب به حرکات می گردد. مانند: «رُؤْيَى قَمَّةُ» و «رَأَيْتُ قَمَّةً» و «شُبَّةُ بِقَمِهِ».

شارح می گوید: در «قَم» هفت لغت است:

- الف - به فتح فاء و تخفیف میم و بدون الف مقصوره، مانند: «قَم».
- ب - به کسر فاء و تخفیف میم و بدون الف مقصوره، مانند: «قِم».
- ج - به ضمّ فاء و تخفیف میم و بدون الف مقصوره، مانند: «قُم».
- د - به فتح فاء و تخفیف میم و با الف مقصوره، مانند: «قَمَّا».
- ه - به کسر فاء و تخفیف میم و با الف مقصوره، مانند: «قِمَّا».
- و - به ضمّ فاء و تخفیف میم و با الف مقصوره، مانند: «قُمَّا».

ز - تشدید میم و متابعت فاء از میم در حرکات، مثلاً در «جاء قُم» که میم مضموم است، فاء به متابعت میم ضمّه داده می شود. و در «رَأَيْتُ قَمًّا» که میم مفتوح است، فاء نیز فتحه داده می شود. و در «مَرَزْتُ بِقَمٍّ» که میم مکسور است، فاء نیز کسره داده می شود. همچنان که عین الفعل «إِمْرَأَةً» و «إِئْتَمًّا» در حرکات سه گانه تابع لام الفعل است مثلاً در «جِئْتَنِي إِمْرَأَةً وَإِئْتَمًّا» باید «رَاءَ» و «نُون» ضمّه داده شوند و در «رَأَيْتُ امْرَأَةً وَإِئْتَمًّا» باید فتحه داده شوند. و در «مَرَزْتُ بِامْرَأَةٍ وَإِئْتَمٍّ» باید کسره داده شوند.

۳- «أَب» مانند: «جاء أبوه» و «رَأَيْتُ أَبَاهُ» و «مَرَزْتُ بِأَبِيهِ».

۴- «أَخ» مانند: «جاء أخوه» و «رَأَيْتُ أَخَاهُ» و «مَرَزْتُ بِأَخِيهِ».

۵- «حَم» مانند: «جاء حموها» و «رَأَيْتُ حَمَاهَا» و «مَرَزْتُ بِحَمِيَّهَا».

مصنف، در کتاب «تسهیل» گفته: شرط اعراب به حروف بودن «حَم» آن است که هموزن «قَرَواً و قَرَّةً و خَطَأً» نباشد. مانند: «حَمَوُوا و حَمَوُ و حَمَاءً»، زیرا اگر هموزن یکی از این کلمات باشد، معرب به حرکات می شود، هر چند اضافه شود. مانند: «جِئْتَنِي حَمُولًا» و «رَأَيْتُ حَمُولًا» و «مَرَزْتُ بِحَمُولٍ» و...

و نیز در کتاب «تسهیل» آمده: گاهی آخر «آب» و «آخ» مشدد می شود.
 شارح می گوید: «حَم» به خویشاوندان زن از طرف شوهر می گویند، مانند:
 پدر، مادر، برادر شوهر.

۶- «هَنْ»، مانند: «تَبَحَ هَنُوهُ» و «رَأَيْتُ هَنَاءً» و «مَرَزْتُ بَهْنِيَه».

در معنای «هَنْ» سه قول است:

الف - شارح می گوید: «هَنْ» از اسماء اجناس است مانند: «هَذَا هُنَّكَ»، آئی:
 «شَيْئُكَ»، یعنی: «كِتَابُكَ» مثلاً.

ب - بعضی گفته اند: «هَنْ» عبارت است از آنچه که ذکرش قبیح و زشت
 می باشد مانند: عورت و حرفهای فحش.

ج - بعضی دیگر گفته اند: «هَنْ» به معنای خصوص فرج است، خواه از مرد
 باشد و خواه از زن.

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: گاهی نون «هَنْ» مشدد می شود.

در «هَنْ» دو نوع اعراب جایز است:

الف - «اثْمَام»، یعنی: اعراب به حروف که قبلاً بیان شد.

ب - «نَقْص»، و آن عبارت است از حذف حرف آخر در صورتی که اضافه
 شود، و اعراب به حرکات بر نون جاری شود.

مصنّف می گوید: این نوع اعراب از قسم اوّل بهتر است. زیرا استعمال «هَنْ»
 به صورت «نَقْص» از «اثْمَام» بیشتر می باشد. مانند قول علی (عليه الصّلاة
 والسّلام): «مَنْ تَعَزَّى بِعَزَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَعْضُوهُ بِهَنْ أَبِيهِ وَلَا تَكْنُوهُ».

شاهد، در لفظ «هَنْ» است که معرب به حرکت می باشد.

ترجمه: هرکس مردم را برای جنگ در باطل بخواند (و یا هرکس به آباء
 واجداد خود افتخار کند)، به او بگوئید: فلان پدرت را به دهن بگیر، و با کنایه
 نگوئید بلکه تصریح کنید.

در «آب» و «آخ» و «حَم» سه نوع اعراب صحیح است:

الف - «اَتَمَام»، چنانچه قبلاً گفته شد.

ب - «نَقْص»، مصَنَّف می‌گوید: این قسم کم است. مانند قول شاعر:

بَابِهِ اقْتَدَى عَدِيٍّ فِي الْكَرَمِ وَمَنْ يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ

شاهد: در «أَب» است که معرب به حرکات شده. یعنی: در مصرع اوّل مجرور و در مصرع دوّم منصوب واقع شده است.

ترجمه: عدی بن حاتم طائی، در کرم و بخشش به پدرش اقتداء نموده، و هرکس شباهت به پدرش برساند در مشابَهت کوتاهی و ظلم نکرده است.

ج - «قَصْر»، یعنی: آخر «أَب» و «أَخ» و «حَم» در سه حالت رفع و نصب و جر الف مقصوره باشد. این قسم از «نَقْص» مشهورتر است. مانند قول شاعر:

إِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا

شاهد: در «أَبَا» ی سَوَم می‌باشد که در حال جرّ با الف مقصوره آمده است. ترجمه: همانا پدر و جدّ لیلی در مجد و بزرگواری به نهایت درجه رسیده‌اند.

شوائط اسماء ستّه در پذیرش اعراب به حروف:

برای «اسماء ستّه» در پذیرش اعراب به حروف چهار شرط است:

۱ - مضاف باشند.^۱ زیرا اگر مضاف نباشند، معرب به حرکات ظاهری می‌شوند. مانند آیه: «قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»^۲

شاهد: در «أَبَا» می‌باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.

۱ - این شرط برای غیر «ذو» است. زیرا او همیشه مضاف می‌باشد. (رك: فوائد الحجتية،

ج ۱ ص ۱۰۴).

۲ - سورة يوسف، آیه ۷۸.

ترجمه: گفتند: ای عزیزا او پدر پیری دارد، (وسخت ناراحت می شود)، یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.
و مانند آیه: «...وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُّ...»^۱

شاهد: در «آخ» می باشد که معرب بحرکت ظاهری شده است.
ترجمه: ... و اگر مردی بوده باشد که کلاله (خواهر یا برادر) از او ارث می برد، یا زنی که برادر و یا خواهری دارد، سهم هر کدام يك ششم است.
و مانند آیه: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ...»^۲

شاهد: در «الآخ» می باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.
ترجمه: حرام شده است بر شما مادرانتان و دختران و خواهران و عمه ها و خاله ها و دختران برادر و دختران خواهر شما...

۲- مضاف به یاء متکلم نباشند. زیرا اگر مضاف به یاء متکلم باشند، معرب به حرکات تقدیری می گردند. مانند آیه: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون»^۳

شاهد: در «أخیی» می باشد که معرب به حرکت تقدیری رفع است، تا مبتدا باشد.

ترجمه: و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد، و مرا تصدیق کند، می ترسم مرا تکذیب کنند.
و مانند آیه: «قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ

۱- سورة نساء، آیه ۱۲.

۲- سورة نساء، آیه ۲۳.

۳- سورة قصص، آیه ۳۴.

الفاسیقین^۱

شاهد، در «آخی» است که معرب به حرکت تقدیری نصب می باشد تا عطف بر «نفسی» بوده باشد.

ترجمه: (موسی) گفت پروردگارا! من تنها اختیار خودم و برادرم را دارم، میان من و این جمعیت گنهکار جدائی بیفکن!

۳- مکبّر باشند. زیرا اگر مصغّره باشند، معرب به حرکات ظاهری می شوند مانند: «هَذَا أُبَيُّ زَيْدٍ» و «رَأَيْتُ أُبَيَّ زَيْدٍ» و «مَرَزْتُ بِأُبَيِّ زَيْدٍ».

۴- مفرد باشند. زیرا اگر تثنيه یا جمع^۲ باشند، معرب به اعراب آن دو می شوند مانند: «هَذَانِ أَبَوَا زَيْدٍ»، و «رَأَيْتُ أَبَوَيْهِ»، و «مَرَزْتُ بِأَبَوَيْهِ»، و «هُوَ لِأَبَاءِ الزَّيْدَيْنِ»، و «رَأَيْتُ أَبَائَهُمْ»، و «مَرَزْتُ بِأَبَائِهِمْ».

مثال «اسماء سته» با شرائط مذکور، مانند: «جَاءَ أَخُو أَبِيكَ ذَااغْتِلَاءٍ» زیرا «أَخُو» مفرد و مکبّر و مضاف است به «أَبِي» و «أَبِي» مفرد و مکبّر و مضاف است به «كَاف» و «ذَا» مفرد و مکبّر و مضاف است به «اغْتِلَاءٍ».

ترجمه: آمد برادر پدر تو در حالی که صاحب تکبّر بود.

شارح می گوید: مضاف الیه در مثال بالا بر چهار قسم است:

۱- اسم ظاهر، مانند: «أَبِي» و «اغْتِلَاءٍ».

۲- ضمیر، مانند: کاف «أَبِيكَ».

۳- معرفه، مانند: «أَبِي» و «كَاف».

۴- نکره، مانند: «ذَا» و «اغْتِلَاءٍ».

۱- سورة مائده. ۲۵.

۲- مراد از جمع در اینجا جمع مکسر است. زیرا جمع «اسماء سته» به صورت جمع مذکر سالم برخلاف قیاس است. رك. شرح ابن عقيل، ج ۱، ص ۵۳ (پاورقی).

تثنيه:

باب دوم از ابواب علائم اعراب نیابتی، «تثنيه» است که در آن «الف» در حال رفع از ضمّه نیابت می‌کند.

تعریف تثنيه:

شارح می‌گوید: از کتاب «تسهيل» مصنف، استفاده می‌شود که: تثنيه اسمی است که دارای قیود ذیل باشد:

الف - بردو چیز دلالت نماید. با این قید، مانند: «زَید» خارج می‌شود. زیرا او بردو چیز دلالت ندارد.

ب - آن دو چیز باید در لفظ متفق باشند با این قید، مانند: «قَمَرَان» خارج می‌شود. زیرا «قَمَرَان» به معنای دو «قَمَر» نیست، بلکه یکی «قَمَر» و دیگری «شَمْس» است.^۱

ج - به آخر آن اسم در حال رفع، «الف» و «نون» مکسوره، و در حال نصب و جر، «یاء» و «نون» مکسوره ملحق شود. با این قید «کَلَا و کِلْتَا و اِثْنَانِ و اِثْنَانِ» خارج می‌شوند. زیرا «کَلَا و کِلْتَا» دارای نون نیستند، و «الف و نون» در «اِثْنَانِ و اِثْنَانِ» اصلی‌اند نه زائد.

۱ - مشهور آن است که در تثنيه اتفاق در لفظ کافی است، هرچند در معنی مختلف باشند مانند: «عِثَانِ» به معنای طلا و نقره، چنانچه عقیده شارح و مصنف نیز همین است. لکن بعضی گفته‌اند: علاوه بر اتفاق در لفظ اتفاق در معنی نیز لازم است. لذا معنای «عِثَانِ» باید دو طلا یا دو نقره باشد، و «عِثَانِ» به معنای طلا و نقره به «مُسَمَّيَانِ بِعِثَانِ» تأویل برده می‌شود. و همین‌طور «زیدَانِ» به تأویل «مُسَمَّيَانِ بِزَیدِ» است. ر.ک: فوائد الحجتیه، ج ۱، ص ۱۰۵. در «مکرمات المدرّس» توضیح دیگری است که می‌توانید به آن کتاب، ج ۱، ص ۶۹ و ۷۰، مراجعه کنید.

ملحقات تشبیه:

چهار لفظند که در اعراب ملحق به تشبیه اند:

۱ و ۲- «کَلَّا وَكِلْتَا» و در آنها دو قول است:

الف- «کوفیتین» می گویند: «کَلَّا وَكِلْتَا» لفظاً و معنی تشبیه اند، و اصلشان «کُلَّ» با تشدید بوده که مفید شمول و احاطه است، بعد یکی از دو لام حذف گردیده، و الف و نون تشبیه آورده شده تا دلالت کند که مراد، احاطه در تشبیه است نه جمع، و چون آن دو لازم الاضافه اند، نون از آنها حذف شده است.^۱

ب- «بصریتین» می گویند: «کَلَّا وَكِلْتَا» دو لفظ مفردند که اولی بر تشبیه مذکر و دومی بر تشبیه مؤنث دلالت می کنند، و در حال رفع با الف می آیند، به شرطی که به ضمیر تشبیه اضافه شوند، و متصل به آن ضمیر نیز باشند. مانند: «جَائِنِی الرَّجُلَانِ کِلَاهُمَا» و «جَائِنِی الْمَرْأَتَانِ کِلَاهُمَا»، زیرا اگر به اسم ظاهر اضافه شوند، همانند اسم مقصور اعرایشان بر الف در تقدیر است. مانند: «جَائِنِی کِلَا الرَّجُلَیْنِ». شاهد در «کَلَّا» است که به اسم ظاهر اضافه شده، و اعراب رفعش بر الف مقدر می باشد.

و مانند آیه: «کَلْنَا الْجَنَّتَیْنِ اِنَّهُنَّ اُكُلْنَاهُمَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا»^۲

شاهد، در «کَلْنَا» است که به اسم ظاهر اضافه شده، و اعراب رفعش بر الف مقدر گردیده است.

ترجمه: هر دو باغ میوه آورده بودند، (میوه های فراوان) و چیزی فروگذار نکرده بودند، و در میان آن دو، نهر بزرگی از زمین بیرون فرستادیم.

۱- رک: فرائد الحجتیة، ج ۱ ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- سورة کهف، آیه ۳۳.

از مطالب گذشته روشن شد که: الحاق «کِلاً وَکِلْتَا» به تشنیه بنابر قول «بصریین» است نه «کوفیین».

۳ و ۴- «اِثْنَانٍ وَ اِثْنَتَانِ» برای تشنیه مذکر و مؤنث بدون هیچ شرطی، خواه مفرد باشند. مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اِثْنَانٍ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ...»^۱ شاهد، در «اِثْنَانِ» می باشد که به صورت مفرد آمده است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، در موقع وصیت، باید دو نفر عادل را از میان شما به شهادت بطلبید... و خواه مرکب باشند. مانند آیه: «وَإِذَا شَفَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...»^۲

شاهد، در «اثْنَتَا عَشْرَةَ» می باشد که به صورت مرکب آمده است.

ترجمه: و (بخاطر بیاور) زمانی را که موسی برای قوم خویش طلب آب کرد به او دستور دادیم عصای خود را بر سنگ مخصوص بزن، ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید....

و خواه مضاف باشند مانند: «اِثْنَاكَ»، و «اِثْنَاكُمْ».

شارح می گوید: در قبیله «بنی تمیم»، «اِثْنَانِ» همانند «اِثْنَتَانِ» است.

در تشنیه و ملحقاتش در حال نصب و جر، «یا»، ماقبل مفتوح از کسره و فتحه نیابت می نماید. مثال تشنیه، مانند: «رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ» و «مَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ»، مثال «کِلاً وَکِلْتَا»، مانند: «رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا»، و «رَأَيْتُ الْمَرْأَتَيْنِ كِلْتَيْهِمَا»، و «مَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا»، و «مَرَرْتُ بِالْمَرْأَتَيْنِ كِلْتَيْهِمَا».

و مثال «اِثْنَانٍ وَ اِثْنَتَانِ»، مانند: «اللَّهُمَّ أُولَئِي فِي كُلِّ يَوْمٍ اِثْنَيْنِ نِعْمَتَيْنِ

۱- سورة مائده، آیه ۱۰۶.

۲- سورة بقره، آیه ۶۰.

مِنْكَ ثُنْتَيْنِ سَعَادَةً فِي أَوَّلِهِ بِطَاعَتِكَ وَنِعْمَةً فِي آخِرِهِ بِمَغْفِرَتِكَ^۱.

شاهد، در «اثنین و ثنّین» می باشد که اولی مجرور و صفت «یوم» و دومی منصوب و تأکید «نعمتین» است.

ترجمه: خدایا! در هر روز دوشنبه دو نعمت را به من عطا فرما؛ یکی سعادت در اولش با طاعت تو و دیگری نعمت در آخرش با آمرزش تو.
و مانند آیه: «قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ وَاٰخِیْتِنَا اِثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلٰی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیْلِ^۲»

شاهد در هر دو «اثنّین» می باشد که اولی منصوب به وسیله «آمَنَّا» و دومی منصوب به وسیله «اٰخِیْتِنَا» است.

ترجمه: آنها می گویند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد؟!

اعراب تثنیه بعد از نامگذاری:

اگر تثنیه، اسم برای چیزی قرار داده شود، اعرابش مانند قبل از نامگذاری است. یعنی: رفعش به «الف» و نصب و جرّش به «یاء» ماقبل مفتوح می باشد مانند: «هَذَا زَيْدَانِ» و «رَأَيْتُ زَيْدَيْنِ» و «مَرَزْتُ بَزْیَدَيْنِ»

جمع مذکر سالم:

باب سوّم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مذکر سالم» است.
در این جمع در حال رفع، «واو» از ضمّه و در حال نصب و جر، «یاء» ماقبل

۱- مفاتیح الجنان، دعای روز دوشنبه.

۲- سوره مؤمن، آیه ۱۱.

مکسور از فتحه و کسره نیابت می کنند. چنانچه در «غامِر» که اسم است، و «مُذْنِب» که صفت می باشد، گفته می شود: «غامِرُون و مُذْنِبُونَ» و «غامِرِينَ و مُذْنِبِينَ». این اعراب در شبیه «غامِر و مُذْنِب» نیز می آید.

شبیه غامِر:

شارح می گوید: شبیه «غامِر» اسمی است که دارای پنج شرط باشد:

- ۱- عَلَم باشد. با این قید، نکره خارج می شود. مانند: «رَجُل»
- ۲- مذکر باشد. با این قید، مؤنث خارج می شود. مانند: «هِنْد».
- ۳- عاقل باشد. با این قید، مانند: «لَاحِق» خارج می شود.
- ۴- خالی از تاء تأنیث باشد. با این قید، مذکر دارای تاء تأنیث خارج می شود. مانند: «طَلْحَة».
- ۵- بعضی گفته اند: مرکب نباشد. با این قید مرکب خارج می شود. مانند: «مَعْدِيكَرَب».

اسم دارای شرائط مذکور، مانند: «زَيْد» که در جمعش در حال رفع «زَيْدُونَ»، و در حال نصب و جر «زَيْدِينَ» گفته می شود.

شبیه مُذْنِب:

شارح می گوید: شبیه «مُذْنِب» صفتی است که علاوه بر مذکر و عاقل و خالی از تاء تأنیث بودن دارای سه شرط دیگر نیز باشد:

- ۱- از باب أَفْعَلَ فَعْلَاء نباشد. مانند: «أَحْمَرَحَمْرَاء».
- ۲- از باب فَعْلَانٌ فَعْلَى نباشد. مانند: «سَكْرَانٌ سَكْرَى».
- ۳- از صفتی که مذکر و مؤنث در آن یکسان است نباشد. مانند: «صَبُور»

و «جَبْرِیح»

صفت واجد شرائط فوق، مانند: «قَائِم» که در جمعش در حال رفع، «قَائِمُونَ»

و در حال نصب و جرّ: «قَائِمِينَ» گفته می شود.

ملحقات جمع مذکر سالم:

هفت اسمند که در اعراب ملحق به جمع مذکر سالمند:

۱- «عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ» شارح می گوید: این اعداد جمع نیستند. زیرا اگر جمع باشند باید مثلاً ثَلَاثُونَ بر تِسْعَةٍ و عِشْرُونَ بر ثَلَاثُونَ دلالت نمایند.^۱ چون اقل جمع ثَلَاثَةٌ است و «واو» علامت جمع می باشد. پس مفرد ثَلَاثُونَ، ثَلَاثَةٌ، و مفرد عِشْرُونَ، عَشْرَةٌ است، و روشن می باشد که از ضرب ثَلَاثَةٌ در ثَلَاثَةٌ، تِسْعَةٌ و از ضرب عَشْرَةٌ در ثَلَاثَةٌ، ثَلَاثُونَ بدست می آید، در حالی که ثَلَاثُونَ بر تِسْعَةٍ و عِشْرُونَ بر ثَلَاثُونَ دلالت نمی نمایند.

۲- جمع صحیحی که دارای شرائط مذکور در شبیه «غَائِر و مُذْنِب» نباشد. مانند: «أَهْلُونَ»، زیرا مفردش «أَهْل» است، و، او نه عَلَم می باشد و نه صفت، بلکه اسم است برای آنچه که اختصاص به چیزی دارد و به او نسبت داده می شود. مانند: «أَهْل رَجُل» که بر زن و عیالش گفته می شود. و مانند: «أَهْل إِسْلَام»، که بر متدینین به دین اسلام اطلاق می گردد. و مانند: «أَهْل قُرْآن» که به قارئین و عاملین به آن گفته می شود.

شارح می گوید: گاهی «أَهْل» به صورت جمع مکسر جمع بسته می شود. مانند: «أَهَالِي».

۳- دو اسم جمع که عبارتند از: «أُولُو» به معنای اصحاب و «عَالَمُونَ».

بعضی گفته اند: «عَالَمُونَ» جمع «عَالَم» است.

شارح می گوید: این قول رد شده. زیرا «عَالَمُونَ» فقط بر عقلا دلالت

۱- وَأَرْبَعُونَ بر إِثْنَا عَشَرَ، وَخَمْسُونَ بر خَمْسَةَ عَشَرَ، وَسِتُّونَ بر ثَمَانِيَةَ عَشَرَ، وَسَبْعُونَ بر أَحَدَ عَشْرُونَ، وَثَمَانُونَ بر أَرْبَعَةَ عَشْرُونَ، وَتِسْعُونَ بر سَبْعَةَ عَشْرُونَ، دلالت نمایند.

می‌نماید، اما «عالم» بر غیر عقلا نیز دلالت می‌کند چون «عالم» اسم است برای آنچه غیر خدا می‌باشد، درحالی که معنای جمع باید از معنای مفردش بیشتر باشد.

۴- «عَلْيُون» که اسم مفرد است.

شارح می‌گوید: دلیل بر اسم مفرد بودن «عَلْيُون» این است که: «زمخشری» در «کشاف» گفته: «عَلْيُون» اسم است برای دیوانی که اعمال خیر ملائکه و صلحا از انس و جن در او نوشته می‌شود.

شارح می‌گوید: در اسم مفرد ملحق به جمع مذکر سالم علاوه بر اعراب آن جمع سه نوع اعراب دیگر نیز جائز است:

الف - اعراب لفظ «چین» که بعداً می‌آید، و آن عبارت است از این‌که: همیشه با «یاء» باشد، و اعراب روی «نون» پیاده گردد.

ب - در هر سه حالت رفع و نصب و جر با «واو» باشد، و اعراب روی نون جاری شود مانند قول شاعر:

طَالَ لَيْلِي وَبِتُّ كَالْمَجْنُونِ وَاعْتَرَتْنِي الْهُمُومُ بِالْمَاطِرُونِ

شاهد، در «مَاطِرُون» است که در حال جر با «واو» آمده، و جر روی «نون» ظاهر شده است.

ترجمه: شب‌درازی را صبح کردم، مانند کسی که دیوانه باشد، و در «مَاطِرُون» (مکانی است در شام) غمها مرا فراگرفت.

ج - در هر سه حالت با «واو» می‌آید، و «نون» فقط مفتوح می‌گردد. مانند قول شاعر:

وَلَهَا بِالْمَاطِرُونِ إِذَا أَكَلَ النَّمْلُ الَّذِي جَمَعَا

شاهد، در «مَاطِرُون» است که در حال جر با «واو» آمده، و «نون» مفتوح گردیده است.

ترجمه: آذوقه آن زن نصرانی در «مَاطِرُون» است، هنگامی که مورچه آنچه

را که جمع کرده بخورد. (کنایه از این که آذوقه زمستانش در «مَاطِرُون» مهیا است).

۵- «أَرَضُون»، به فتح «راء» جمع «أَرْض» به سکون آن.

مصنّف می گوید: معرب شدن «أَرَضُون» به اعراب جمع مذکر سالم شاذّ و برخلاف قیاس می باشد زیرا «أَرَضُون» جمع مکسر است نه جمع مصحّح. چون بنای مفردش تغییر کرده و مفردش مؤنث است نه مذکر. و شرط اعراب جمع مذکر سالم سلامت جمع و تذکیر است.

۶- «سَيُون» به کسر «سین» جمع «سَنَه» به فتح آن.

مصنّف می گوید: معرب شدن «سَيُون» به اعراب جمع مذکر سالم همانند «أَرَضُون» شاذّ و برخلاف قیاس است زیرا هم جمعش جمع مکسر می باشد و هم مفردش مؤنث.

۷- باب «سَيُون». شارح می گوید: مراد از آن اسمی است که دارای قیود ذیل

باشد:

الف - حرفی از آن حذف شده باشد. با این قید، مثل: «تَمْرَة» خارج می شود. زیرا حرفی از آن حذف نشده است.

ب - حرف محذوف، لام الفعل باشد با این قید، مانند: «عِدَة» خارج می شود. زیرا محذوف، فاء الفعل می باشد. چون در اصل «وَعْد» بوده است.

ج - چیزی عوض از لام الفعل محذوف آورده شود. با این قید، «يَد» خارج می گردد زیرا در اصل «يَدَي» بوده، و لام الفعل حذف شده، و عوض از آن چیزی ذکر نشده است.

د - عوض، تاء تأنیث باشد. با این قید، مانند: «اسم» خارج می شود. زیرا اصلش «سُمُو» یا «سِمَة» بوده، و بعد از حذف لام الفعل همزه در اولش عوض آورده شده، نه «هاء»، در آخرش.

هـ - جمع مکسر نداشته باشد.^۱ با این قید، مانند: «شَفَّة» خارج می شود. زیرا جمعش «شِفَاه» است که جمع مکسر می باشد.

مثال باب «سِتُون» دارای شرائط مذکور، مانند: «عِصَّة» (دروغ و بهتان) که در جمعش «عِصَوْنَ و عِصِينَ» گفته می شود.

«سِتُون» و بابش گاهی بر خلاف قیاس، مانند: «حِین» استعمال می شود. یعنی: در هر سه صورتِ رفع و نصب و جر با «یاء» می آیند، و اعراب روی «نون» ظاهر می گردد. مانند قول شاعر:

دَعَانِي مِنْ نَجْدٍ فَإِنَّ سِنِينَهُ لَعَبْنِ بِنَا شَيْبًا وَشَيْبَتُنَا مُرْدًا

شاهد، در «سِنین» است که مانند: «حِین» با «یاء» آمده و معرب به حرکت گشته با این که اضافه شده نوشتن حذف نشده است.

ترجمه: واگذارید مرا از یاد نجد زیرا سالهای او با ما بازی کرده در حالی که پیر بودیم و پیر کرده ما را در حالی که جوان بودیم.

اما در نزد بعضی از عربها استعمال «سِتُون» و بابش همانند «حِین» زیاد است.

حرکت نون جمع مذکر سالم وملحقات آن:

بعد از «واو» و «یاء» در جمع مذکر سالم وملحقاتش نون می آید که در آن دو

۱- جمع مکسر بر دو قسم است:

الف- جمع مکسر به معنای اعم، یعنی: مطلق جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، اگر چه با «واو» و «نون» باشد. مانند: «أَرْضُون» و «سِتُون».

ب- جمع مکسر به معنای اخص، یعنی: جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، و با «واو» و «نون» نباشد، بلکه بر وزن صیغه های مخصوصی که برای جمع مکسر ذکر شده باشد؛ که یکی از آنها وزن «فَعَال» است که «شَفَّة» بر همین وزن جمع بسته شده. و مراد شارح از این که یکی از قیود باب «سِتُون» آن است که جمع مکسر نباشد. جمع مکسر به معنای اخص آن می باشد. لذا تناقضی بین اینجا و آنچه در «أَرْضِينَ» و «سِنِينَ» گفته وجود ندارد. (رك: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۷۷).

حرکت جائز است:

۱- «فتحه» زیرا جمع ثقیل است و فتحه خفیف، و باهم اجتماع نمودند تا تعادل برقرار گردد.

۲- «کسره» و آن در نزد بعضی از عربها است. مانند قول شاعر:

وَمَاذَا يَبْتَغِي الشُّعْرَاءُ مِثْنِي وَقَدْ جَاوَزْتُ حَدَّ الْأَرْبَعِينَ

شاهد، در مکسور شدن نون «أَرْبَعِينَ» می باشد که از ملحقات جمع مذکر سالم است.

ترجمه: شعرا از من چه می خواهند، و چگونه می خواهند مرا بفریهند، در حالی که سن من از چهل سال گذشته و عقلم کامل شده است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: کسر نون جمع مذکر سالم و ملحقاتش لغتی از لغات عرب است.

حرکت نون تشنیه و ملحقات آن:

در نون تشنیه و ملحقاتش سه حرکت جائز است:

۱- «کسره» که مشهور است.

۲- «فتحه» و این حرکت لغتی است با «یاء». مانند قول شاعر:

عَلَى إِخْوَدَئَيْنِ اسْتَقَلْتُ عَشِيَّةً فَمَا هِيَ إِلَّا لَمَحَةٌ وَ تَغِيبُ

شاهد، در مفتوح بودن نون «إِخْوَدَئَيْنِ» می باشد که تشنیه و با «یاء» است.

ترجمه: مرغ قطا به سبب دوبال سبک خود پرواز کرد، و از بس که چالاک است، در اندک زمانی از نظرها پنهان می گردد.

و همچنین لغتی است با «الف»، همانطور که از ظاهر عبارت مصنّف فهمیده

می شود. زیرا مصنّف در شعرش گفت: «نون» تشنیه و ملحقاتش عکس «نون» جمع

مذکر سالم و ملحقاتش می باشد، و در جمع مذکر سالم گفته: نونش مفتوح است

و کسره آن لغتی است، و آنرا مقید به «واو» و یا «یاء» نکرده، از اینجا می فهمیم که

حرکت «نون» تشبیه کسره می باشد، وفتح آن لغتی است، خواه با «یاء» باشد، وخواه با «الف» و علاوه بر آن «سیرافی» به این مطلب تصریح کرده است. مانند قول شاعر:

أَعْرِفْ مِنْهَا الْأَنْفَ وَالْعَيْنَانَا وَ مِنْخَرَيْنِ أَشْبَهَا ظَبْيَانَا

شاهد، در «عَيْنَان» می باشد که تشبیه و نونش مفتوح و با الف آمده است.

ترجمه: بینی و دو چشم خانم «سَلْمَى» را می شناسم، و می شناسم پرده های بینی او را که به پرده های بینی آهو، شباهت دارند.

۳- «ضَمَّهُ» که کم است. مانند قول شاعر:

يَا أَبَتَا أَرَقْنِي الْقِدَانُ فَالَنَوْمُ لَا تَأَلْفُهُ الْعَيْنَانُ

شاهد، در «الْعَيْنَان» می باشد که تشبیه و نونش مضموم است. اما «قِدَان» جمع «قَدَّ» به معنای «کیک» می باشد.

ترجمه: ای پدر اکیک ها مرا بیدار کردند، و خواب را از چشمانم ربودند، بطوری که به این زودی چشمان من به خواب نمی روند.

جمع مؤنث سالم:

باب چهارم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مؤنث سالم» است. جمع مؤنث سالم در حال جر و نصب به کسره می باشد، پس اعراب نیابتی در آن در خصوص حال نصب است. خواه مفردش مذکر باشد. مانند: «طَلَّحَات» که مفردش «طَلَّحَة» است. و خواه مفردش مؤنث باشد. مانند: «هِنْدَات» که مفرد آن «هِنْدَة» است.

نصب جمع مؤنث سالم در صورتی به کسره است که «الف» و «تاء» آن زائده باشد. مانند مثالهای گذشته، اما اگر «تاء» آن اصلی و «الف» زائده باشد، مانند: «أَوْقَات» جمع «وَقْت» و یا «الف» اصلی و «تاء» زائده باشد، مانند: «قُضَاة» جمع

۱- در جامع الشواهد، ج ۱، ص ۱۲۹، به جای «الْأَنْفَ»، «الْجَيْدَ» (گردن) آمده است.

«قَاضِي» (الف منقلب از «یاء» است. زیرا اصل «قُضَاة» «قُضِيَّة» بوده) طبق اصل، نصبش به فتحه خواهد بود.

در جمع مؤنث سالم در حال نصب به کسره دو قول است:
 ۱- مشهور می‌گویند: معرب است.

۲- «اخفش» معتقد است که مبنی می‌باشد.

مثال جمع مؤنث سالم در حال نصب به کسره، مانند آیه: «خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱.

شاهد، در «السَّمَوَاتِ» است که مفعول «خَلَقَ» و نصبش به کسره می‌باشد.
 ترجمه: خداوند، آسمانها و زمین را به حق آفرید، در این آیتی است برای مؤمنان.

و مانند: «رَأَيْتُ سُرَادِقَاتٍ» (یعنی: پرده‌ها را دیدم).

و مانند: «رَأَيْتُ اضْطَبَّالَاتٍ» (یعنی: جایگاه‌های حیوانات را دیدم).
 همانطور که در حال جر به کسره، «نَظَرْتُ إِلَى السَّمَاوَاتِ» و «نَظَرْتُ إِلَى سُرَادِقَاتٍ»، و «نَظَرْتُ إِلَى اضْطَبَّالَاتٍ» گفته می‌شود.

در جمع مؤنث سالم در حال نصب علاوه بر اعراب نیابتی دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱- «کوفیین» می‌گویند: نصبش به فتحه نیز جائز است.

۲- «هشام» می‌گوید: در خصوص معتل نصبش به فتحه هم جائز است؛ به دلیل این که «کسانی»، از عرب مثال: «سَمِعْتُ لُغَاتَهُمْ» را حکایت نموده، و «لُغَات» جمع «لُغْت» است، و «لُغْت» در اصل «لُغْتِي» (معتل اللام یائی) یا «لُغُو» (معتل اللام

۱- هرچند از ظاهر عبارت شارح بر می‌آید که این اختلاف در مطلق جمع مؤنث سالم است نه در خصوص حال نصب.

۲- سورة عنكبوت، آیه ۴۴.

واوی) بوده و «تاء» عوض از محذوف است.

شارح می گوید: جمع مؤنث سالم در حال رفع طبق اصل، مضموم است کما این که در حال جر طبق اصل، مکسور می باشد.

«أُولَاتٍ» به معنای «صاحبات» که اسم جمع «ذات» است، یا جمع آن بدون اینکه «ذات» مفردش باشد، همانند جمع مؤنث سالم نصبش به کسره است. مانند، آیه: «...وَإِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمِلٌ فَلْنَقُوهَا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ»^۱.

شاهد در «أُولَاتٍ» است که خبر «كُنَّ» و در حال نصب مکسور آمده است. ترجمه:.. و هرگاه باردار باشند، نفقه آنها را بپردازید، تا وضع حمل کنند.

اعراب جمع مؤنث سالم بعد از نامگذاری:

در جمع مؤنث سالمی که عَلَم باشد، مانند: «أَذْرِغَاتٍ» (نام مکانی است در شام) سه قول است:

۱- مصنّف می گوید: اعرابش مانند اعراب قبل از نامگذاری می باشد. یعنی: رفعش به ضمه با تنوین و نصب و جرش به کسره با تنوین است. مانند: «هَذِهِ أَذْرِغَاتٍ» و «رَأَيْتُ أَذْرِغَاتٍ» و «مَرَزْتُ بِأَذْرِغَاتٍ».

۲- بعضی می گویند: رفعش به ضمه بدون تنوین و نصب و جرش به کسره بدون تنوین است تا هم مراعات جمع بودنش شود، و هم مراعات غیر منصرف بودنش بخاطر تانیث و علمیت. مانند: «هَذِهِ أَذْرِغَاتٍ» و «رَأَيْتُ أَذْرِغَاتٍ» و «مَرَزْتُ بِأَذْرِغَاتٍ».

۳- بعضی دیگر می گویند: معرب به اعراب غیر منصرف است.

یعنی: رفعش به ضمه بدون تنوین و نصب و جرش به فتحة بدون تنوین است. مانند: «هَذِهِ أَذْرِغَاتٍ» و «رَأَيْتُ أَذْرِغَاتٍ» و «مَرَزْتُ بِأَذْرِغَاتٍ».

شارح می گوید: کلمه «أَذْرِغَات» (به کسر راء) در شعر.

تَنْوَزْتُهَا مِنْ أَذْرِغَاتٍ وَأَهْلُهَا يَشْرَبُ أَذْنَى دَارِهَا نَظَرَ غَالِي

به سه وجه جر روایت می شود: کسره «تاء» باتنوین وبدون تنوین وفتح «تاء» بدون تنوین (اعراب غیر منصرف).

ترجمه: نظر کردم به آتش آن محبوبه که در خانه اش افروخته می شود، در حالی که من در «أَذْرِغَات» بودم، واو با اهلش در «يَشْرَبُ» وپست ترین خانه او به نظر، بلند می نماید، نهایت بلندی.

غیر منصرف:

باب پنجم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «غیر منصرف» است. غیر منصرف که شرح آن در بابش خواهد آمد، در حال رفع به ضمه ودر حال نصب به فتحه ودر حال جر با دو شرط نیز به فتحه است: یکی این که اضافه نشود، ودیگر این که بعد از «أَلِ» تعریف، یا موصول و یا زائده و یا بعد از «أَمْ» واقع نشود. بنابراین در غیر منصرف فتحه در حال جر از اعراب نیابتی است. مانند: «مَرَزْتُ بِأَحْمَدَ».

اگر غیر منصرف اضافه شود، و یا بعد از «أَلِ» معرفه یا موصوله و یا زائده و یا بعد از «أَمْ» واقع شود، جرّش به کسره خواهد بود. مثال اضافه، مانند: «مَرَزْتُ بِأَحْمَدِ كُمْ».

شاهد، در «أَحْمَدَ» می باشد که غیر منصرف ومضاف وجرّش به کسره است. ومثال «أَلِ» تعریف، مانند آیه: «...وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ...»^۱.

شاهد، در «الْمَسَاجِدِ» می باشد که غیر منصرف و دارای «آل» تعریف و جرّش به کسره است.

ترجمه: و در حالی که در مساجد، مشغول اعتکاف هستید، با زنان آمیزش نکنید،...

و مثال «آل» موصول، مانند آیه: «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»^۱ زیرا «الْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ» صفت مشبّهه اند، ولی بعضی، «آل» در آنها را موصول می دانند.^۲

ترجمه: حال این دو گروه (مؤمنان و منکران) حال «نابینا و کر» و «بینا و شنوا» است. آیا این دو همانند یکدیگرند؟ آیا فکر نمی کنید؟

و مثال «آل» زائده، مانند قول شاعر:
رَأَيْتُ الْوَلِيدَ بْنَ الْيَزِيدِ مُبَارَكًا جَدِيرًا بِأَغْبَاءِ الْخِلَافَةِ كَاهِلُهُ
شاهد، در «الْيَزِيدِ» می باشد که غیر منصرف و دارای «آل» زائده و جرّش به کسره است.

ترجمه: «ولید بن یزید»، را شخص مبارک و شریفی یافتم که بارهای سنگین خلافت را شانه قوی او می تواند بردارد.

در غیر منصرف مضاف و یا دارای «آل» معرفه و موصوله و زائده و یا دارای «آم» سه قول است:

۱- از ظاهر عبارت مصنّف در اینجا استفاده می شود که بر غیر منصرف بودنش باقی است. خواه یکی از دو علت منع صرف از بین برود، و خواه از بین نرود. زیرا ایشان گفتند: غیر منصرف اگر مضاف نباشد و یا بعد از «آل» قرار نگیرد،

۱- سورة هود، آیه ۲۴.

۲- بعضی «آل» این دو لفظ را «آل» تعریف می دانند، در این صورت سبب منع صرف آنها وصفیت و وزن الفعل است. (رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۲۴).

جَرَّش به فتحه است.

مفهوم این عبارت آن است که: اگر غیر منصرف اضافه شود و یا بعد از «أَل» قرار بگیرد، جَرَّش به کسره خواهد بود. خواه یکی از دو عِلَّت منع صرف از بین برود و خواه از بین نرود.

شارح می گوید: مصنّف به همین قول در کتاب «شرح تسهیل» تصریح نموده است.

۲- «سیرافی و مبرّد» و جماعتی از نحویّین می گویند: منصرف می شود. خواه یکی از دو عِلَّت از بین برود، و خواه از بین نرود.

۳- مصنّف در حواشی خود بر مقدّمه «ابن حاجب» گفته: اگر یکی از دو عِلَّت منع صرف از بین برود، منصرف می شود. مانند: «مَرَزْتُ بِأَخْمَدِكُمْ» زیرا با اضافه «علمیّت» از بین می رود. چون «عَلَم» تا نکره نشود، اضافه نمی شود. و اگر دو عِلَّت باقی باشند، بر منع صرف باقی خواهد بود. مانند: «مَرَزْتُ بِأَعْلَمِكُمْ» زیرا دو عِلَّت (وصفیّت و وزن الفعل) بعد از اضافه نیز باقی است. سارح می گوید: «ابن خبّاز و سیّد رکن الدّین» نیز بر این عقیده ثابت و پایدارند.

افعال خمسه:

باب ششم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «افعال خمسه» است. وجه این که این افعال را «افعال خمسه» می نامند آن است که نظر نحویّین به لفظ است، و لفظ این افعال پنج تا است، اگر چه مصداق خارجی آن هفت تا می باشد^۱، و آنها عبارتند از:

۱- تثنیّه مذکّر غائب، مانند: «يَفْعَلَانِ» (يَضْرِبَانِ).

- ۲- جمع مذکر غائب، مانند: «يَتَعَلَّوْنَ» (يَضْرِبُونَ).
 ۳- تشنيه مؤنث غائب و مذکر مخاطب و مؤنث مخاطبه، مانند: «تَفْعَلَانِ» (تَضْرِبَانِ).

- ۴- جمع مذکر مخاطب، مانند: «تَتَعَلَّوْنَ» (تَسْأَلُونَ).
 ۵- مفرد مؤنث مخاطبه، مانند: «تَتَعَلَّيْنِ» (تَذْعِيْنِ).
 در «افعال خمسه» وجود نون علامت رفع و نائب از ضمّه است. مانند مثالهای مذکور.

و حذف نون علامت جزم و نصب و نائب از سکون و فتحه است. این که حذف نون علامت نصب است از باب حمل نصب بر جزم می باشد، همانطوری که در تشنيه و جمع حمل بر جر شده است. وجه حمل نصب بر جزم آن است که جزم مختصّ به فعل می باشد، اما نصب مشترك است بین فعل و اسم، لذا مصنّف، جزم را بر نصب مقدّم داشت. همچنان که وجه حمل نصب بر جر آن است که جر مختصّ به اسم می باشد، اما نصب مشترك است بین فعل و اسم، از اینرو مصنّف در باب تشنيه و جمع جر را بر نصب مقدّم داشت.

مثال حذف نون بعنوان علامت جزم و نصب، مانند: «لَمْ تَكُونِي لَتَرُونِي مَظْلَمَةً» زیرا «لَمْ تَكُونِي» مجزوم به «لَمْ» و «لَتَرُونِي» منصوب به «أَنْ» مقدّر بعد از «لام» می باشد، و نون از هر دو فعل حذف شده است.
 ترجمه: ای زن نبوده تا ستم را قصد کنی.

اشکال: اگر حذف نون در «افعال خمسه» علامت نصب است؛ پس چرا در آیه: «وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَيُضْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ...»^۱.

نون «يَعْقُونَ» حذف نشده، با این که در حال نصب است.

ترجمه: واگر زنان را پیش از آن که با آنها تماس بگیری (و آمیزش جنسی کنید) طلاق دهید در حالی که مهری برای آنها تعیین کرده اید (لازم است) نصف آنچه را تعیین کرده اید (به آنها بدهید) مگر این که آنها (حق خود را) ببخشند (و یا اگر صغیر و سفیه هستند، ولی آنها یعنی: آن کس که گره ازدواج بدست اوست آنرا ببخشد...

جواب: واو در «يَعْقُونَ» لام الفعل می باشد، نه ضمیر جمع مذکر. زیرا از باب «عَفَى يَعْفُو» است، و نون، ضمیر جمع مؤنث، و فعل، مبنی می باشد. زیرا متصل به نون جمع مؤنث است. همانند: «يَخْرُجْنَ».

افعال خمسة بانون وقایه:

شارح می گوید: اگر به نون «افعال خمسة» نون «وَقَايَة» متصل شود، در آن سه وجه جائز است: حذف و ادغامش در نون «وَقَايَة»، و فَلَک ادغام. فعل «تَأْمُرُونِي» در آیه: «قُلْ أَغْيِرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ»^۱ به هر سه وجه قرائت شده است: «تَأْمُرُونِي» به حذف نون، و «تَأْمُرُونِي» به ادغام و «تَأْمُرُونِي» به فَلَک ادغام.

ترجمه: آیا به من دستور می دهید که غیر خدا را عبادت کنم. ای جاهلان؟! و نیز می گوید: گاهی نون «افعال خمسة» حذف می شود، با این که جازم و ناصبی در کلام نیست؛ بلکه برای ضرورت شعری است. مانند قول شاعر:

أَبَيْتُ أَسْرَى وَتَبَيْتِي تَذْلُكِي وَجَهْلِكَ بِالْعَنْبَرِ وَالْمِسْكِ الزُّكِّي

شاهد، در حذف نون از «تَبَيْتِي وَتَذْلُكِي» است، بدون این که جازم یا ناصبی در کلام باشد، و در اصل «تَبَيْتَيْنِ وَتَذْلُكَيْنِ» بودند.

ترجمه: من برای بدست آوردن لقمه نانی از شب تا به صبح راه می روم، اما تو ای زن از شب تا به صبح در استراحت و خوش گذرانی هستی، و برای ازدیاد حُسن، مشك و عنبر پاکیزه به چهره ات می مالی.

اسم معتل نحوی:

چون آخرین قسم از اقسام اعراب نیابتی، «فعل مضارع معتل نحوی» است، مصنّف قبل از بیان آن به «اسم معتل نحوی» پرداخته و گفته:
اسم معتل نحوی، اسم معربی است که آخرش حرف عله باشد، و آن بردو قسم است:

۱- «مقصور»، و آن عبارت است از: اسمی که آخرش «الف» لازم باشد.
مانند: «مُضْطَفِي» چون حرکت دادن «الف» محال بود، اعراب بر آن مقدّر شده است.
مانند: «جَاءَ مُضْطَفِي» و «رَأَيْتُ مُضْطَفِي» و «مَرَزْتُ بِمُضْطَفِي».
شارح می گوید: علت نامگذاری این قسم از معتل به «مقصور» دو چیز است:
الف - محبوس بودن از حرکات اعرابی، بنابراین که «مقصور» مشتق از «قَصُر» به معنای حَبَس باشد.

ب - غیر ممدود بودن، بنابراین که «قَصُر» به معنای کوتاهی ضد طول باشد.
سپس نقل می کند که سید رضی (ره) گفته: دلیل دوم بهتر از دلیل اول است.
زیرا بنابر دلیل اول باید به مضاف به یاء متکلم نیز «مقصور» گفت. چون محبوس از حرکات اعرابی است، در حالی که کسی آن را «مقصور» نمی داند.

۲- «منقوص»، و آن اسمی است که آخرش یاء خفیفه لازمه ماقبل مکسور باشد، مانند: «مُرْتَقِي مَكَارِمًا» (یعنی: بالا رونده است مکرمتها و درجات شرافت را).

در «منقوص» در حال رفع و جر ضمه و کسره در تقدیر است. زیرا آن دو بر «ياء» ثقیلند، اما در حال نصب فتحه ظاهر می گردد. چون فتحه خفیف است.

شارح می گوید: اگر مصنف بحث «منقوص» را بر بحث «مقصور» مقدم می داشت، بهتر بود.

سپس می گوید: شارح «الْهَادِي» در دلیل آن گفته: «منقوص» بخاطر پذیرش فتحه در حال نصب به معرب نزدیکتر است از «مقصور». مصنف، اسم معتلی که آخرش «واو» باشد را ذکر نکرده، لذا شارح در باره آن می گوید: در میان اسماء معرب اسمی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد وجود ندارد غیر از «اسماء سته» در حال رفع. مانند: «أَبُو».

فعل مضارع معتل نحوی:

باب هفتم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «فعل مضارع معتل نحوی» است.

فعل مضارع معتل نحوی فعلی است که حرف آخرش حرف عله باشد. و آن بر سه قسم است:

۱- حرف عله «الف» باشد: در این قسم رفع به تقدیر ضمه و نصب به تقدیر فتحه است. زیرا حرکت دادن «الف» محال می باشد. مانند: «هُوَ يَخْشِي» و «لَنْ يَرْضَى» و جزم به حذف «الف» است. مانند: «لَمْ يَخْشَ».

۲- حرف عله «واو» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمه است. زیرا ضمه بر «واو» ثقیل است. مانند: «زَيْدٌ يَدْعُو» و نصب به فتحه ظاهری می باشد مانند: «لَنْ يَدْعُو»، و جزم به حذف «واو» است. مانند: «لَمْ يَدْعُ».

۳- حرف عله «یاء» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمه است. مانند: «زَيْدٌ يَزِمِي» زیرا ضمه بر «یاء» نیز ثقیل می باشد. و نصب به فتحه ظاهری است. مانند: «لَنْ يَزِمِي»، و جزم به حذف «یاء» می باشد. مانند: «لَمْ يَزِمِ».

در این اقسام سه گانه روشن شد که: حذف «الف» در قسم اول و حذف «واو» در قسم دوم و حذف «یاء» در قسم سوم نائب از سکون است.

شارح می گوید: گاهی حرف عله از فعل مضارع حذف می شود بدون این که جازمی در کلام وجود داشته باشد. البته حذف در این صورت جائز است نه واجب. مانند آیه: «سَنَدْعُ الزَّبَانِيَّةَ»^۱ زیرا در اصل «سَنَدْعُو الزَّبَانِيَّةَ» بوده است. ترجمه: ما هم به زودی مأموران دوزخ را صدا می زنیم!

«پایان بحث باب معرب و مبني»



باب نگره و معرفه

* ضمير

* علم

* اسم اشاره

* موصول

* معرف به الف و لام

باب نکره و معرفه

اسم بر دو قسم است:

۱- نکره

تعریف نکره:

برای نکره دو تعریف است:

الف- نکره اسمی است که «أل» تعریف را قبول می نماید. مانند: «رَجُلٌ» که با قبول «أل» تعریف (الرَّجُلُ)، معرفه می گردد.

بنابراین «حَسَنٌ» اسمی، نکره نیست. زیرا «أل» در او (الْحَسَنُ) برای تعریف نیست. چون «حَسَنٌ» اسمی، بدون «أل»، معرفه (عَلَمٌ) است، و «أل» در آن برای زینت یا لَمَح می باشد.^۱

ب- نکره اسمی است که خودش «أل» تعریف نمی پذیرد، ولی به معنای اسمی می باشد که او قبول «أل» تعریف می نماید. مانند: «ذُو» به معنای صاحب. زیرا «الذُّو» گفته نمی شود، لکن به معنای صاحب است که او قبول «أل» تعریف می کند. مانند: «الصَّاحِب».

۲- معرفه

۱- اما «حَسَنٌ» وصفی، قبول «أل» می نماید، و «أل» آن حرف تعریف است، نه موصول حرفی یا اسمی. ر.ک: فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۱۳۲.

تعریف معرفه:

آنچه که غیر نکره است، معرفه می باشد که بنا بر قول مشهور بر شش قسم است: ضمیر، مانند: «هَمْ»، واسم اشاره، مانند: «ذِي»، وَعَلَم، مانند: «هَيْد»، ومضاف به معرفه، مانند: «ابْنِي»، ومعرّف به لام، مانند: «الْغُلَام»، وموصول، مانند: «الَّذِي».

بعضی از نحوین چند قسم دیگر را هم افزوده اند:

مصنّف در کتاب «شرح کافیه»، منادی نکره مقصوده را اضافه کرده. مانند: «يَا زُجْلُ» و در کتاب «تسهیل» گفته: تعریف منادی نکره مقصوده به سبب اشاره کردن به منادی وروبر شدن با او است نه برحسب وضع واضح. و در کتاب «شرح تسهیل» این مطلب را از «سیبویه» نقل کرده که به آن تصریح نموده است.

«ابن کيسان»، «مَا وَمَنْ» استفهامیه را اضافه کرده است. مانند: «مَنْ جَائِكَ؟» و «مَا فِي يَدِكَ؟»

و «ابن خروف»، «مَا» در مثال: «ذَقَّقْتُ ذَقًّا نِعْمًا» را یکی از معارف شمرده زیرا «مَا» فاعل «نِعْمَ» است که معرفه می باشد.^۱
ترجمه: او را به بهترین نحو گویدم.

۱- بعضی به این قول جواب دادند که در «مَا» اختلاف است که آیا فاعل می باشد یا تمیز؟ و قول حق آن است که «مَا» تمیز، و فاعل، ضمیر مستتر می باشد. به تقدیر: «ذَقَّقْتُ ذَقًّا نِعْمَ هُوَ شَيْئًا». (رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۳۴).

ضمیر

قسم اول از معارف، ضمیر می باشد که بر سه قسم است:

۱- ضمیر غائب، و آن عبارت است از ضمیری که وضع شده تا برگردد به

اسم غائبی که به یکی از سه صورت مقدم شده است:

الف- از حیث لفظ، مانند آیه: «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ

الْقَدِيمِ»^۱ زیرا ضمیر (هُ) برمی گردد به «الْقَمَرَ» که مقدم شده است.

ترجمه: و برای ماه منزلگاههایی قرار دادیم، (و به هنگامی که این منازل را

طی کرد،) سرانجام به صورت شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرمادر می آید.

ب- از حیث معنی، مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ

بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَاؤُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ

إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۲ زیرا (هُوَ) برمی گردد به «عَدِلُوا» که از «إِعْدِلُوا» فهمیده می شود.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، همواره برای خدا قیام کنید، و از

روی عدالت گواهی دهید، دشمنی با جمعیتی شما را به گناه ترك عدالت نکشاند،

عدالت پیشه کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است، و از خدا پرهیزید که از آنچه

انجام می دهید، آگاه است.

۱- سورة يس، آیه ۳۹.

۲- سورة مائده، آیه ۸.

ج - از حیث حُکْم، مانند آیه: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۱ زیرا «هُوَ» برمی گردد به «اللَّهُ أَحَدٌ» که مضمون آن از نظر اہمیت و شرافت در نزد متکلم به منزله تقدّمش بر «هُوَ» است.

۲- ضمیر مخاطب، که برای مخاطب وضع شده. مانند: «أَنْتَ».

۳- ضمیر متکلم، که برای متکلم وضع شده. مانند: «أَنَا».

اصطلاح «ضَمِير و مُضَمَّر» از «بَصَرِین» است که بر این قسم از معارف اطلاق می کنند.

«ضَمیر» یعنی: پنهان و «مُضَمَّر» یعنی: پنهان شده از آنجا که این قسم از معارف پنهان است، این اصطلاح را بر آن قرار داده اند.

بنابر طبق این اصطلاح اطلاق ضمیر بر «ضمیر بارز» از باب توسّع است نه از باب حقیقت. زیرا «ضمیر بارز» مُظْهَر و آشکار است نه مُضَمَّر و پنهان. اما «کوفّیین» به این قسم از معارف، «کِنایه و مُکَنّی» می گویند.

«کِنایه» یعنی: پنهان آوردن، و «مُکَنّی» یعنی: پنهان آورده شده که در مقابل تصریح کردن است. همچنان که «زَیْدٌ جَوَادٌ» تصریح به جُود و «زَیْدٌ کَثِیرُ الرَّمَادِ» کنایه از آن می باشد، آوردن ضمیر در «هُوَ قَامَ» کنایه از «زَیْدٌ قَامَ» است.

دو اشکال و جواب:

اشکال اوّل: اگر آنچه که برای حضور وضع شده ضمیر باشد، «اسم اشاره» هم باید ضمیر باشد. زیرا «اسم اشاره» نیز افادۀ حضور می کند. مانند: «هَذَا الرَّجُلُ» و حال آن که احدی نگفته اسم اشاره ضمیر است.

جواب: اسم اشاره وضع شده برای اشاره کردن به مشارالیه که لازمه اش حاضر بودن مشارالیه است. زیرا مشارالیه باید محسوس و مشاهد باشد تا با

اعضاء بدن به او اشاره شود، نه آنکه برای حضور وضع شده باشد.

اشکال دوم: پیش از این گفتیم: آنچه که برای غیبت وضع شده ضمیر است. بنابراین «اسم ظاهر» که برای غیبت نیز استعمال می‌شود، (مانند این که می‌گوئیم: «زَیْد» با آنکه خود «زَیْد» غائب است)، باید ضمیر باشد، در حالی که هیچکس آنرا ضمیر نمی‌داند.

جواب: اسم ظاهر وضع شده برای معنی خواه حاضر باشد، و خواه غائب؛ ولی برای ضمیر غائب، «هُوَ» و برای ضمیر مخاطب، «أَنْتَ» و برای ضمیر متکلم، «أَنَا» وضع شده است.

لَفٌّ وَنَشْرٌ:

شارح می‌گوید: مصَنَّف، در شعر:

فَمَا لِذِي غَيْبَةٍ أَوْ حُضُورٍ كَأَنْتَ وَهُوَ سَمٌّ بِالضَّمِيرِ

مثال «أَنْتَ» را برای حضور و مثال «هُوَ» را برای غیبت قرار داد، و این «لَفٌّ وَنَشْرٌ مُهَوَّش» است. زیرا: «لَفٌّ وَنَشْرٌ» بردو قسم است:

۱- لَفٌّ وَنَشْرٌ مُرْتَب، و مقصود از آن این است که: اول چند لفظ آورده شود، بعد چند لفظ دیگر ذکر گردد، به طوری که لفظ اول از دوم برای لفظ اول از اول باشد و همین طور تا هر مقداری که هست.

به تعبیر دیگر «نَشْرٌ» به ترتیب «لَفٌّ» باشد. مانند قول ابوحنیفه اسکافی:

ز يك پدر دو پسر نيك و بد عجب نبود كه از درختی پیداشده است منبر و دار
زیرا منبر راجع به نيك و دار مربوط به بد است.

۲- لَفٌّ وَنَشْرٌ مُهَوَّش^۱، و آن عبارت است از این که: «نَشْرٌ» برخلاف «لَفٌّ»

۱- «حریری» در «درة الغواص» گفته: صحیح، «لَفٌّ وَنَشْرٌ مُهَوَّش» با «هَاء» است، و «لَفٌّ وَنَشْرٌ مُشَوَّش» با «شین» غلط است. رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۳۸.

باشد.

یعنی: لفظ اول از دوم برای لفظ دوم از اول و لفظ دوم برای لفظ اول از اول باشد.^۱ مانند: آیه: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ، وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَهُمْ فِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۲ زیرا «أَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ...» را برای دوم (وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ) و «أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ...» را برای اول (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ) قرار داده است.

ترجمه: (آن عذاب بزرگ نفاق افکنان) روزی خواهد بود که صورتهائی سفید و صورتهائی سیاه می گردد. اما آنها که چهره هایشان سیاه شده (به آنها گفته می شود)، آیا بعد از ایمان کافر شدید؟ پس (اکنون) بچشید عذاب را در برابر آنچه کفر ورزیدید.

و اما آنها که چهره هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود، و جاودانه در آن می مانند.

ضمیر متصل:

ضمیر به دو قسم تقسیم می شود:

قسم اول ضمیر متصل می باشد که برای او دو علامت است:

الف - مستقل در تلفظ نیست. یعنی: مبتدا واقع نمی شود.

ب - در حال اختیار بعد از «إِلَّا» واقع نمی شود. مانند: «يَاءُ وَكَافُ» در مثال:

«إِنِّي أَكْرَمَكَ» که «يَاءُ» ضمیر متصل مجرور و متکلم است، و «كَافُ» ضمیر متصل منصوب و مخاطب است.

و مانند: «يَاءُ» و «هَاءُ» در مثال: «سَلِيهِ مَا مَلَكَ» که «يَاءُ» ضمیر مرفوع متصل

۱- رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲- سورة آل عمران، آيات: ۱۰۶ و ۱۰۷.

و فاعل است، و «هَاء» ضمير منصوب متصل و مفعول است.

گاهی ضمير متصل در ضرورت شعری بعد از «الْأ» واقع می شود. مانند قول شاعر:

وَمَا ثَبَّالِي إِذَا مَا كُنْتُ جَارَتُنَا أَلَّا يُجَاوِرُنَا إِلَّا لِي دِيَارًا

شاهد، در «الْأ» می باشد که «كاف» ضمير متصل و برای ضرورت بعد از «الْأ» واقع شده است.

ترجمه: اگر تو همسایه ما باشی و همه مردم غیر تو از ما دوری بجویند، هیچ باکی ندارم.

عَلَتْ بِنَاءِ ضَمِيرٍ:

در بناء ضمير خلافی نیست، اما در عِلَتْ بناء آن چهار قول است:

۱- بعضی می گویند: عِلَتْ بناء، شباهت معنوی ضمير است به حروف. زیرا هر ضمیری دارای معنای تَكَلَّمَ یا خطاب و یا غیبت است، و این معانی، معانی حرفی است.

۲- بعضی دیگر می گویند: عِلَتْ بناء، شباهت انتقاری ضمير است.

یعنی: همانطور که حرف در الماده معنی نیازمند به غیر است، چنانچه در مثال: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ» «مِنْ» در الماده «ابتداء» و «إِلَى» در الماده «انتهاء»، نیازمند به «بصره» و «کوفه» اند، ضمير نیز چنین است. زیرا «أَنَا» و «أَنْتَ» و «هُوَ» در مثالهای: «أَنَا قُتِلْتُ» و «أَنْتَ ذَهَبْتَ» و «هُوَ قَامَ» در افاده تَكَلَّمَ و خطاب و غیبت نیازمند به «قُتِلْتُ» و «ذَهَبْتَ» و «قَامَ» اند.

۳- گروهی دیگر معتقدند: عِلَتْ بناء، شباهت وصفی است در بسیاری از ضمایر. زیرا وضع بیشتر آنها بَرِيك یا دو حرف می باشد، و آنچه که بیش از دو حرف است، حمل بر آنها می باشد.

۴- دسته ای دیگر می گویند: عِلَتْ بناء، بی نیازی ضمایر از اعراب می باشد.

زیرا برای آنها در هر يك از حالات رفع و نصب و جر، الفاظ جداگانه‌ای وضع شده است.

شارح می‌گوید: مصنف سه قول اخیر را در کتاب «تسهیل» حکایت نموده است. شارح با این جمله، تعریض دارد بر مصنف به این که ایشان قول اول را که بهترین اقوال می‌باشد، ذکر نکرده، ولی سه قول ضعیف را نقل نموده است.

ضمائر متصل مشترك ومختص:

از میان ضمایر متصل سه لفظ است که در حال نصب و جر یکسان می‌آیند:

الف - یاء متکلم، مانند: «أَكْرَمَنِي» و «مَرَّبَنِي».

ب - کاف خطاب، مانند: «ضَرَبَكَ» و «مَرَّبَكَ».

ج - هاء غائب، مانند: «ضَرَبْتَهُ» و «مَرَّرْتُ بِهِ».

ضمیر متکلم مع الغیر (نَا) در حال رفع و نصب و جر یکسان است. مانند:

«وَأَعْرِفْ بِنَا فَإِنَّا بِلَنَا الْمِنْعَ»! زیرا «نَاء» اول در حال جر و دوم در حال نصب و سوم در حال رفع است.

ترجمه: بشناسان ما را چون به حد هدیه‌ها رسیده‌ایم.

پنج لفظ از ضمایر متصل، مختص به حالت رفعند که عبارتند از:

۱ - ناء فاعل، مانند: «ضَرَبْتُ وَ ضَرَبْتُ وَ ضَرَبْتُ».

۲ - الف تثنیه، مانند: «ضَرَبَا وَ يَضْرِبَانِ».

۳ - واو جمع، مانند: «ضَرَبُوا وَ يَضْرِبُونَ».

۱- می‌گویند: وقتی که مصنف، مصرع: «وَالرُّفْعُ وَالنَّصْبُ وَجَرُّ نَا صَلَّحَ» را گفت، در گفتن مصرع دوم عاجز ماند، وسخت در حال تفکر بود، دختر فاضل و اندیشمندی داشت، او پدر را در حال فکر کردن یافت، از سبب تحیر پدر سؤال کرد، پدر علت را بیان نمود، دختر فوراً گفت: «وَأَعْرِفْ بِنَا فَإِنَّا بِلَنَا الْمِنْعَ»، او با این مصرع، مشکل پدر را حل کرد، و مقصود خود را نیز فهماند، معلوم نیست که پدر مشکل دختر را حل نمود یا نه. (رک: فوائد الحجتية ج ۱، ص ۱۴۱).

۴- یاء مخاطبه، مانند: «تَضَرِّبِينَ».

۵- نون جمع مؤنث، مانند: «ضَرَبْنَ وَ يَضْرِبْنَ».

سه لفظ از ضمایر متصل، مشترك میان غائب و مخاطب است؛ که عبارتند

از:

۱- «الف»، مانند: «قَامَا وَ اِعْلَمَا».

۲- «واو»، مانند: «قَامُوا وَ اِعْلَمُوا».

۳- «نون»، مانند: «قُمْنَ وَ اِعْلَمْنَ».

اظهار واستتار ضمیر:

ضمیر منصوب و مجرور بخاطر فضله بودنشان همیشه ظاهر می آیند، واستتار آنها جایز نیست. اما ضمیر مرفوع چون فاعل است، و فاعل مانند جزء عامل می باشد، و نیز وضع آن برای اختصار است، مستتر می شود. واستتارش بر دونوع است:

نوع اول، واجب که در نه مورد است:

۱- مفرد مذکر مخاطب از فعل امر، مانند: «افْعَلْ».

۲- متکلم وحده از فعل مضارع، مانند: «أُوَافِقُ».

۳- متکلم مع الغیر از فعل مضارع، مانند: «نُعْطِيْكَ» (یعنی: غبطه می خوریم).

۴- مفرد مذکر مخاطب از فعل مضارع، مانند: «تَشْكُرُ».

۵- مصنف، در کتاب «تسهیل» اسم فعل به معنای امر را اضافه نمود. مانند:

«نَزَالٍ» به معنای «انزِلْ».

شاید جهت وجوب استتار ضمیر در «نَزَالٍ» این باشد که به معنای «انزِلْ»

است، و روشن می باشد که «انزِلْ» داخل در قسم اول است.^۱

۶- «ابو حیان»، در کتاب «ارتشاف» اسم فعل به معنای مضارع را اضافه کرد. مانند: «أَوْه» به معنای «أَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند، می شوم).

شاید دلیل این که در «أَوْه» ضمیر مستتر است، این باشد که او به معنای «أَتَوَجَّعُ» است که متکلم وحده از فعل مضارع می باشد، و معلوم است که استار ضمیر در آن واجب می باشد.

و این که بعضی گفته اند: ضمیر در «أَوْه» مستتر نیست، بلکه در معنای آن («أَتَوَجَّعُ») مستتر می باشد، اشتباه است. چنانچه در باب «اسماء افعال» خواهد آمد.^۱

۷- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل استثناء را اضافه کرد. مانند: «قَامُوا مَاخِلًا زَيْدًا، وَمَاعِدًا عَمْرًا، وَلَا يَكُونُ خَالِدًا».^۲

علّت وجوب استار ضمیر در این افعال آن است که: بعد از «الْأ» در باب «استثناء» بیش از يك اسم مرفوع یا منصوب واقع نمی شود و بعد از این افعال که برای استثنایند نیز يك اسم منصوب واقع می گردد، و مرفوعشان مستتر می شود.^۳

۸- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل تعجب را نیز اضافه نمود. مانند: «مَا أَحْسَنَ الزَّيْدَينِ».

جهت وجوب استار در فعل تعجب آن است که فاعل بین صیغه تعجب و متعجب منه فاصله نشود.^۴

۹- «ابن هشام»، در همان کتاب، افعال تفضیل را نیز اضافه کرده است. مانند:

۱- رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- برای فعل «استثناء» دو لفظ دیگر نیز هست که شارح ذکر نکرده، و آن دو عبارت است از: «خَافَا وَ لَيْسَ».

۳- رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴- رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۱۴۲.

«هُمْ أَحْسَنُ أَثَانًا».

علت وجوب استتار ضمیر در الفعل تفصیل آن است که الفعل تفضیل در عمل ضعیف است، واسم ظاهر را رفع نمی دهد، مگر با شرائطی که در باب «الفعل تفضیل» خواهد آمد.^۱

نوع دوم، جائز و آن در سه مورد است:

الف - فعل ماضی، مانند: «زَيْدٌ قَامَ».

ب - ظرف^۲ و جاز و مجرور، مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» و «عَمَرُو فِي الدَّارِ».

ج - صفات (اسم فاعل و مفعول و صفت مشبّهه و صیغه مبالغه)، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» و «عَمَرُو مَضْرُوبٌ» و «بَكَّرَ حَسَنٌ» و «خَالِدٌ ضَرَابٌ».

ضمیر منفصل:

قسم دوم ضمیر منفصل می باشد و آن بر دو^۳ نوع است:

۱ - ضمیر منفصل مرفوع، واصل آن «أَنَا، أَنْتَ، هُوَ» است، و فرع آن، «نَحْنُ، وَفِرْعَانُ، أَنْتِ، أَنْتُمْ، أَنْتُنَّ، وَفِرْعَانُ، هِيَ، هُمَا، هُمْ، هُنَّ،» می باشد.^۴
«ابو حیان» گفته: ضمائر منفصل مرفوع گاهی مجرور و منصوب استعمال می شوند. مثال مجرور، مانند: «أَنَا كَأَنْتَ» و «أَنَا كَهُو» و «هُوَ كَأَنَا».

و مثال منصوب، مانند: «ضَرَبْتُكَ أَنْتَ» زیرا «أَنْتَ» بدل است از کاف یا تأکید

۱ - رك: فرائد الحجّية، ج ۱ ص ۱۴۲.

۲ - استتار ضمیر در ظرف در صورتی است که ظرف «مستقر» باشد. اما در ظرف «لغو»، ضمیر در «مُتَعَلِّق» مستتر است. رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۹۱.

۳ - زیرا ضمیر منفصل مجرور وجود ندارد.

۴ - صرفیّین، در شمردن ضمائر از «ضمیر غائب» شروع می کنند. زیرا نزد آنها «ضمیر غائب» اصل است. اما نحویّین از «ضمیر متکلم» آغاز می نمایند. چون نزد آنان ضمیر متکلم «اعرف» است. (رك: مكررات المدرّس، ج ۲، ص ۸۹).

برای آن.

۲- ضمیر منفصل منصوب، واصل آن «ایای» است و فروع آن عبارتند از: إِيَاْنَا، إِيَاكَ، إِيَاكَ، إِيَاكُمَا، إِيَاكُم، إِيَاكُنَّ، إِيَاهُ، إِيَاهَا، إِيَاهُمَا، إِيَاهُمْ، إِيَاهُنَّ. گاهی ضمیر منفصل منصوب، مجرور واقع می شود. مانند: «أَنَاكَ إِيَاكَ». شارح می گوید: در ضمیر منفصل منصوب دو قول است: الف - «سیبویه» می گوید: لفظ «ایا» ضمیر است، و ملحقات به او حروفیند که تکلم و خطاب و غیبت و افراد و تشنیه و جمع و تذکیر و تأنیث را بیان می کنند. ب - مصنف، معتقد است که لفظ «ایا» ضمیر می باشد، و لواحق به آن، اسم و مضاف الیه اند.

اتصال و انفصال ضمیر در حال اختیار:

در حال اختیار اگر آوردن ضمیر متصل ممکن باشد، آوردن ضمیر منفصل جائز نیست. زیرا وضع ضمیر برای اختصار است، و ضمیر متصل از منفصل مختصرتر است.

اما اگر آوردن ضمیر متصل امکان نداشته باشد، ضمیر منفصل آورده می شود، و آن در پنج مورد است:

- ۱- جانی که عامل، مؤخر از ضمیر ذکر شود. مانند: «إِيَاكَ نَعْبُدُ».
- ۲- موردی که عامل در ضمیر، حذف گردد. مانند: «إِيَاكَ وَالْأَسَدَ» به تقدیر: «جَنَّبَ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ».

یعنی: خودت را از شیر دور کن.

- ۳- آنجا که عامل در ضمیر، معنوی باشد. مانند: «أَنَا قُتِلْتُ» زیرا عامل در «أَنَا» ابتدائیّت است که عامل معنوی می باشد.

- ۴- آنجا که ضمیر، محصور فیه باشد. مانند: «مَا ضَرَبَ زَيْدًا إِلَّا أَنَا».

- ۵- آنجا که اسناد داده شود به ضمیر صفتی که جاری بر «غیر من هی له»

است. یعنی: صفت، محمول اسمی می باشد که از او صادر نشده. مانند: «زَيْدٌ عَمْرُو ضَارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضَارِب» نسبت داده شده به «هُوَ» و محمولِ عمرو است که از او صادر نشده. چون در حقیقت زید «ضَارِب» و عمرو «مَضْرُوب» است.

اگر در این مثال بر خلاف اصل، ضمیر، منفصل آورده شود، ضمیر اوّل (هُ) به عمرو و ضمیر دوّم (هُوَ) به زید بر می گردد، و مراد فهمیده می شود.

اما اگر بر طبق اصل، ضمیر، متصل آورده شود، ضمیر مستتر در «ضَارِب» به عمرو و ضمیر بارز (هُ) به زید بر می گردد، و خلاف مقصود فهمیده می شود. یعنی: عمرو «ضَارِب» و زید «مَضْرُوب» می گردد.

ترجمه مثال: زید زننده است عمرو را.

گاهی در «ضرورت شعری» با این که آوردن ضمیر متصل ممکن است، ضمیر منفصل آورده می شود که بزودی در شعر: «بِالْبَائِعِثِ الْوَارِثِ الْأَمْوَاتِ الْخ» خواهد آمد.

از عدم جواز انفصال ضمیر در صورت امکان اتصال دو مورد استثناء شده است:

۱- آنجا که دو ضمیر باشند، و ضمیر اوّل اعراف و غیر مرفوع (منصوب و مجرور) و عامل در آن دو ضمیر، غیر ناسخ باشد.

در این مورد در ضمیر دوّم اتصال و انفصال بطور مساوی جائز است.

۱- «بَصْرِيّينَ وَكَوْفِيّينَ» در مورد بالا که اتصال ضمیر موجب اشتباه است، اتفاق نظر دارند. اما «بَصْرِيّينَ» موردی که اتصال ضمیر، موجب اشتباه نباشد را حمل بر آن می کنند و ضمیر را منفصل می آورند. مانند: «زَيْدٌ هِنْدٌ ضَارِبُهَا هُوَ» زیرا اگر ضمیر متصل آورده شود (زَيْدٌ هِنْدٌ ضَارِبُهَا) معلوم است که ضمیر مذکر متصل مستتر، به زید بر می گردد و ضمیر مؤنث بارز (هَا)، به هند راجع است. و اما کوفیّین در چنین موردی، اتصال ضمیر را واجب می دانند. (رک: فوائد الحجتیّة، ج ۱، ص ۱۴۷).

مانند: «سَلْنِي» و «أَعْطَيْتُكَ» و «سَلْنِي إِثَاءً» و «أَعْطَيْتُكَ إِثَاءً»^۱.

اما جواز اتصال چون اصل در ضمير، اتصال است.

واما جواز انفصال برای برطرف کردن طول در دو ضمير متصل می باشد.

۲- آنجا که دو ضمير باشند، و ضمير دوم خبر یکی از افعال نواسخ بوده

باشد، در این مورد دو قول است:

الف - مصنف، به تبع جماعتی که یکی از آنان «رُثَانِي» است اتصال ضمير را اختیار نموده. مانند: «كُنْتُ» و «جَلَنْتَنِي»، چون اصل در ضمير اختصار است و ضمير متصل از منفصل مختصرتر می باشد.

و نیز بخاطر این که در کلام حضرت رسول اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که نصیحتترین مردم است در چنین موارد، ضمير، متصل آمده. مانند: «وَأَنْ يَكُنَّهُ فَلَنْ تُسَلِّطَ عَلَيْهِ وَأَنْ لَا يَكُنَّهُ فَلَا خَيْرَ لَكَ فِي قَتْلِهِ»، زیرا در «وَأَنْ يَكُنَّهُ»، و «وَأَنْ لَا يَكُنَّهُ» ضمير دوم متصل است.^۲

ب - «سیبویه»، انفصال ضمير را اختیار کرده است. زیرا ضمير دوم در اصل خبر مبتدا بوده که اگر بر همان اصل باقی می ماند انفصالش واجب بود. چون عامل او معنوی می بود، و قبلاً اشاره شد که با معنوی بودن عامل، انفصال ضمير واجب

۱- شارح، برای آنجائی که ضمير اول مجرور باشد، مثال نیاورده. و مثال آن، مانند: «ضَرْبِكَ» و «ضَرْبِي إِثَاءً». (رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۴۹).

۲- راوی این روایت «عمر بن خطاب» است؛ که می گوید: با پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به گروهی از بچه ها برخوردیم، و «ابن صيَّاد» که در آوان بلوغ بود، در میان آنها قرار داشت، پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به او فرمود: آیا به رسالت من گواهی می دهی؟ او در جواب گفت: آیا تو به رسالت من شهادت می دهی؟ من به گمان این که او همان «دَجَّال» است که پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از آن خبر داده بود، از پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خواستم که او را بکشم، پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: اگر او «دَجَّال» باشد، تو هرگز بر او مسلط نخواهی شد، و قادر به کشتن او نخواهی بود، و اگر «دَجَّال» نباشد، خیری برای تو در کشتن او نیست (رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۵۰).

است، و اکنون که از آن اصل برگشته نیز منفصل آورده می شود.

تقدیم و تاخیر در ضماائر:

ضمیر متکلم، اعراف از ضمیر مخاطب و ضمیر مخاطب، اعراف از ضمیر غائب است و اگر در جایی اجتماع نمایند تجمّعشان بر دو گونه می باشد:

۱- به صورت اتصال است.

در این مورد، قانون، تقدیم اعراف بر غیر اعراف است. مانند: «الَّذِهِمْ أَغْطَيْتُكَ» زیرا ضمیر متکلم (تاء) بر ضمیر مخاطب (کاف) و ضمیر مخاطب بر ضمیر غائب (هـ) مقدّم شده است.

۲- به صورت انفصال است.

این قسم بر دو نوع می باشد:

الف- تقدیم غیر اعراف بر اعراف موجب اشتباه نیست. در این صورت هر کدام مقدّم شوند درست است. مانند: «الَّذِهِمْ أَغْطَيْتُكَ إِيَّاهُ» که ضمیر اعراف (کاف) بر غیر اعراف (إيَّاهُ) مقدّم شده است.

و مانند: «الَّذِهِمْ أَغْطَيْتُهُ إِيَّاكَ» که ضمیر غیر اعراف (هـاء) بر اعراف (إيَّاكَ) مقدّم گشته، و این تقدیم موجب اشتباه نمی شود. زیرا معلوم است که «وَرِهِمْ» عطاء شده، و مخاطب گیرنده آن می باشد.

ب- تقدیم غیر اعراف بر اعراف موجب اشتباه است. در این صورت تقدیم غیر اعراف بر اعراف جائز نیست. مانند: «وَرَيْدٌ أَغْطَيْتُكَ إِيَّاهُ»، ولی «وَرَيْدٌ أَغْطَيْتُهُ إِيَّاكَ» جائز نمی باشد. زیرا معنای مثال اول این است که: زید را به تو عطاء نمودم و مثال دوم این معنا را نمی رساند.

حکم دو ضمیر متحد در رتبه:

اگر دو ضمیر متحد در رتبه (هر دو متکلم یا مخاطب و یا غائب باشند) در

جائی اجتماع نمایند، دومی باید منفصل باشد. زیرا شرط جواز اتصال تقدّم اعراف است، و در صورت اتحاد در رتبه، اعرافی وجود ندارد، و اگر هردو متصل باشند با مقدّم شدن هریک ترجیح بلامرجّح لازم می آید. مانند: «ظَنَنْتَنِي إِثَّاءً»، و «عَلِمْتُكَ إِثَّاءً»، و «حَسَبْتُه إِثَّاءً».

بلی در ضمیر غائب در صورتی که بین دو ضمیر از جهتی فرق باشد، مثل این که یکی مفرد و دیگری تثنیه و یا جمع باشد، اتصال ضمیر دوم جایز است. مانند قول شاعر:

لَوْجِهَكَ فِي الْإِحْسَانِ بَسْطٌ وَبَهْجَةٌ أَنَا لَهُمَا قَفُوْا أَكْرَمُ وَالِدٍ
شاهد، در متصل بودن ضمیر دوم «أَنَا لَهُمَا» (ه) است. زیرا او مفرد و ضمیر اوّل تثنیه می باشد.

ترجمه: تو که در وقت احسان بر فقرا از خود گشاده روئی و سرور نشان می دهی برای این است که پیروی از پدر بزرگواری نموده ای! اشکال: اگر در صورت امکان، قاعده، اتصال ضمیر است، پس چطور در شعر:

بِالْبَاعِثِ الْوَارِثِ الْأَمْوَاتِ قَدْ ضَمِنَتْ إِثَّاهُمْ الْأَرْضُ فِي دَهْرِ الدَّهَارِ
ضمیر «إِثَّاهُمْ»، به صورت منفصل آمده با این که برای شاعر اتصال ضمیر ممکن بوده. چون می توانست بگوید: «قَدْ ضَمِنَتْهُمْ الْأَرْضُ». ترجمه: قسم به خدائی که زنده کننده، و وارث مردگانی می باشد که زمین آنها را در روزگار سخت در بر گرفته است.

جواب: انفصال ضمیر در این شعر از باب ضرورت است که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

نون و قایه:

اگر به فعل «یا» متکلم متصل شود، واجب است قبل از آن نون «وَقَايَه» آورده

شود؛ خواه آن فعل، ماضی باشد. مانند: «نَصَرْنِي» و خواه مضارع باشد. مانند: «يَنْصُرْنِي» و خواه امر باشد. مانند: «انْصُرْنِي».

در علت نامگذاری این نون به «وقایه» دو قول است:

۱- مصنف می گوید: علت این نامگذاری آن است که نون وقایه فعل را از اشتباه شدن به اسم مضاف به «یاء» متکلم نگه می دارد. زیرا در مثل «ضَرَبْنِي» اگر «ضَرَبْنِي» گفته شود، با «ضَرَبَ» به معنای «عَسَلَ خَلِيقَ سَفِيد» اشتباه می گردد.

و همچنین مفرد مذکر از فعل امر را از اشتباه شدن به مفرد مؤنثش نگه می دارد. چون اگر در مانند: «أَكْرَمْنِي» «أَكْرَمْنِي» گفته شود، مفرد مذکر مخاطب از فعل امر با مفرد مؤنث آن اشتباه می گردد.

۲- بعضی گفته اند: علت این نامگذاری آن است که نون وقایه فعل را از کسره شبیه جر نگهداری می کند. زیرا آخر فعل در مثال: «أَكْرَمْنِي» ساکن و در مثال: «ضَرَبْنِي» مفتوح است، و اگر نون وقایه حذف شود، بخاطر وجوب کسر ماقبل «یاء»، آخر فعل باید مکسور گردد، و این کسره شبیه جر است، و از آنجا که جر در فعل نیست، بهتر آن است که شبیه آن نیز در فعل نباشد.

در میان افعال فقط «لَيْسَ» متصل به «یاء» متکلم در شعر بدون نون وقایه آمده. مانند قول شاعر:

عَدَدْتُ قَوْمِي كَعَدِيدِ الطَّيْسِ إِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْكِرَامُ لَيْسِي

شاهد، در «لَيْسِي» می باشد که متصل به «یاء» متکلم و بدون نون وقایه است.

ترجمه: اقوام خود را شمردم دیدم که مانند ریگهای بیابان زیادند، و همه افرادشان غیر از من از دنیا رفتند.

اما در غیر شعر مانند سائر افعال بانون وقایه می آید. مانند: «عَلَيْهِ رَجُلًا لَيْسَنِي».

ترجمه: ملازم باش مردی را که غیر من است.

حروف مشبهة بالفعل ونون وقایه:

حروف مشبهة بالفعل در رابطه با نون وقایه بر سه قسمند:

۱- الحاق نون وقایه به آن در صورت اتصال به «یا» متکلم زیاد و شایع و عدم الحاقش شاذ و برخلاف قیاس است، و آن خصوص «لَئِيتَ» می باشد.
مثال الحاق نون وقایه به «لَئِيتَ»، مانند آیه: «وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ قَضَلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَأْتِيَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَوْرَظُوهَا عَظِيمًا».
شاهد در «لَئِيتَ» می باشد که با نون وقایه آمده است.

ترجمه: واگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل این که هرگز میان شما و آنها مودت و دوستی نبوده، می گویند: ای کاش ما هم با آنها بودیم، و به رستگاری و پیروزی بزرگی نائل می شدیم.

علت کثرت الحاق نون وقایه به «لَئِيتَ» آن است که او بر سائر «حروف مشبهة بالفعل» در قوت شباهتش به فعل برتری دارد. زیرا عمل کردنش حتی با «ما» ی کانه از عرب شنیده شده. چنانچه شرحش در بحث «حروف مشبهة بالفعل» خواهد آمد.

اما باقی «حروف مشبهة بالفعل» بخاطر ضعف شباهتشان به فعل یا «ما» ی کانه عمل نمی کنند.

مثال عدم الحاق نون وقایه به «لَئِيتَ»، مانند قول شاعر:
كُمْنِيَّ جَابِرٍ إِذْ قَالَ لَيْتِي أَصَادِيَّهُ وَالْقَدُّ جُلِّ مَالِي
شاهد در «لَئِيتِي» می باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: «مَرَّيْد» مانند جابر آرزو دارد که مرا بیاورد، و به قتل برساند، و در این

راه بیشتر مالش را از دست بدهد.

۲- الحاق نون وقایه در صورت اتصال به «یا» متکلم کم وعدم الحاقش زیاد است، و آن خصوص «لَعَلَّ» می باشد.

مثال عدم الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» مانند آیه: «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ».

شاهد، در «لَعَلِّي» می باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: فرعون گفت: ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به وسائلی برسم.

علت کثرت عدم الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» آن است که شباهتش به فعل کم، و به حروف جر زیاد است. زیرا «لَعَلَّ» مانند حروف جر متعلق به ماقبل می باشد: مانند: «وَأَتَى اللَّهَ لَعَلَّكَ تُفْلِحُ».

شاهد، در «لَعَلَّكَ» است که با متعلقاتش متعلق به «وَأَتَى» می باشد.

ترجمه: تقوا پیشه کن، شاید رستگار شوی.

ونون وقایه به حروف جر ملحق نمی شود مگر به دوتای از آنها که بحثش بعداً می آید.

مثال الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ أَعْبِرَانِي الْقُدُومَ لَعَلَّنِي أَحْطُ بِهَا قَبْرًا لِأَبْيَضَ مَا جِدِ

شاهد، در «لَعَلَّنِي» می باشد که با نون وقایه آمده است.

ترجمه: به آنها گفتم که تیشه تان را به من عاریه بدهید، تا با او غلاف شمشیر بزنم را بتراشم.

۳- الحاق وعدم الحاق نون وقایه در آنها در صورت اتصال به «یا» متکلم مساوی است، و این در «إِنَّ» و «أَنَّ» و «كَأَنَّ» و «لَكِنَّ» می باشد. مانند قول شاعر:

وَأَبَى عَلَى لَيْلَى لَزَارٍ وَأَبَى عَلَى ذَلِكَ فِيمَا بَيْنَنَا مُسْتَدِيمُهَا
 شاهد: در «أَبَى» و «وَأَبَى» است که اولی بدون نون وقایه و دو می بانون وقایه می باشد.
 ترجمه: من بر لیلی عتاب و سرزنش می کنم، و در این عتاب به خاطر آن
 چیزی که میان ما است، دوام و بقاء او را می خواهم.
 عقیده «قراء»، در این قسم عدم الحاق نون وقایه به آنها است.

حروف جرّ و نون وقایه:

از میان «حروف جرّ» فقط به «عَنْ» و «مِنْ» در صورت اتصال «یاء» متکلم به
 آن دو نون وقایه ملحق می شود. مانند: «مِنْی» و «عَنْی».
 بعضی از شعرا نون وقایه را از این دو حرف بخاطر ضرورت شعری حذف
 نموده، و گفته:

أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْهُمْ وَعَنْيَ لَسْتُ مِنْ قَيْسٍ وَلَا قَيْسٍ مِنِّي
 شاهد، در «عَنْی» و «مِنْی» می باشد که نون وقایه از آنها حذف شده
 است.

ترجمه: ای کسی که می پرسی آیا من از قبیله «قیس» و او از قبیله من است؟
 بدان که نه من از قبیله «قیس» و نه او از قبیله من می باشد.
 شارح می گوید: مختار در این دو الحاق نون وقایه است، همچنان که شایع و
 زیاد می باشد. علاوه بر این برای شعر مذکور نظیری در حذف نون وقایه شناخته
 نشده، بلکه شاعرش نیز معلوم نیست، تا استشهاد به آن درست باشد. زیرا به شعر
 هر شاعر عرب نمی توان استدلال کرد.^۱

۱- علماء عربیّت، عرب را به چهار گروه تقسیم نموده اند:

الف- جاهلین، و آنها کسانی اند که قبل از بعثت حضرت رسول-صلی الله علیه وآله-
 می زیسته اند، و زمان بعثت را درک نکرده اند.

ب- مُحَضَّرِ مِیِّیْن، و آنها کسانی اند که زمان جاهلیت و بعثت را درک کرده اند. مانند غالب

اما به غیر این دو حرف از «حروف جر» در صورت اتصال به «یا» متکلم نون وقایه ملحق نمی شود. مانند: «لی و بی».

همچنین به «خَلَا وَغَدَا وَحَاشَا» در صورت اتصال به «یا» متکلم نون وقایه ملحق نمی گردد. مانند قول شاعر:

لِي فِتْيَةٍ جَعَلُوا الصَّلِيبَ إِلَهُهُمْ حَاشَايَ إِنِّي مُسْلِمٌ مَغْدُورٌ

شاهد در «حاشای» می باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن شخص و جوانانی که با اویند صلیب را خدا می دانند. اما من چون مسلمان ختنه شده ای هستم، صلیب را خدا نمی دانم.

لَذَن و نون وقایه:

الحاق نون وقایه به «لَذَن» در صورت اتصال به «یا» متکلم زیاد است. مانند: «لَذَنِي» و شش نفر از قراء هفت گانه که عبارتند از: «ابو عمرو علاء، ابن کثیر، حمزه، ابن عاصم، عامر، کسائی»، آیه شریفه: «قَالَ إِنَّ مَسْأَلَتَكَ عَنْ شَيْئِي بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا»^۱ را به تشدید نون بنابر الحاق نون وقایه به

→ اصحاب آن حضرت.

ج- متقدمین، و آنها کسانی اند که بعد از آن حضرت تا زمان خلفا متولد شده اند.

د- مولدین، و آنها کسانی اند که بعد از خلفا به دنیا آمده اند.

در حجیت کلام گروه اول و دوم خلافتی نیست.

اما در حجیت کلام گروه سوم اختلاف است، هر چند به نظر محققین حجیت است.

و اما در عدم حجیت کلام گروه چهارم اختلافی نیست. زیرا آنها در اثر اختلاط با غیر عرب،

غالب الفاظشان از لغت صحیح عرب، از نظر ترکیب و استعمال، تغییر نموده است.

از این تقسیم دانسته می شود که قول شاعر: «أَيُّهَا السَّائِلُ عَنُّهُمْ وَحَنِي...» در اثبات حذف نون

وقایه از «حَنِي و مِني» حجیت نیست. زیرا گوینده آن معلوم نیست که از کدام يك از چهار گروه

عرب است. (رك: مكررات المدرّس، ج ۱ ص ۹۷، ۹۸).

۱- سورة كهف، آية ۷۶.

«لَذَنْ» قرائت نموده‌اند.

ترجمه: (موسی) گفت اگر بعد از این از تو درباره چیزی سؤال کنم، دیگر با من مصاحبت نکن، چرا که از ناحیه من دیگر معذور خواهی بود.

و «لَذَنْ» به تخفیف نون کم می‌باشد، ولقط «نافع» آیه مذکور را به آن قرائت نموده است.

قَذْوَقَط و نون وقایه:

الحاق نون وقایه به «قَذْ» و «قَطْ» به معنای «حَسْبُ»^۱ در صورت اتصال به «یا» متکلم زیاد است. مانند: «قَذَنْی و قَطَنْی» به معنای «حَسْبِی» (یعنی: کافی است مرا).

و حذف نون وقایه از آن دو اندک است. مانند قول شاعر:

۱- «قَطْ» بر سه قسم است:

الف- ظرف زمان ماضی، مانند: «مَا ضَرَبْتُ قَطْ» این قسم در کلام فصیح به فتح قاف و تشدید طاء مضمومه است.

ب- اسم فعل مضارع به معنای «يَكْفِي».

ج- به معنای «حَسْبُ».

الحاق نون وقایه به قسم اول باطل، و به قسم دوم واجب، و به قسم سوم جائز است و الحاق نون وقایه از اسقاطش بیشتر است، و مراد از «قَطْ» در اینجا قسم سوم است.

«قَذْ» نیز بر سه قسم است:

الف- حرف، مانند «قَذْضَرَبْتُ» و «قَذْ يَضْرِبُ».

ب- اسم فعل مضارع به معنای «يَكْفِي».

ج- به معنای «حَسْبُ».

الحاق نون وقایه به قسم اول غلط، و به قسم دوم واجب، و به قسم سوم جائز است، و الحاق بیشتر از اسقاط می‌باشد، و مراد از «قَذْ» در اینجا قسم سوم است. (رك: فوائد الحجتية، ج ۱،

قَدْ بَيَّنَّا مِنْ نُضْرِ الْخُبَيَّيْنِ قَدِي لَيْسَ الْإِمَامُ بِالشَّيْخِ الْمَلْجِدِ

شاهده در «قدی» می باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن خطائی که برای یاری خواستن از «خُبَیَّیْن» (عبدالله بن زبیر و مصعب بن زبیر) نمودم مرا کافی است. و امام عبدالملک بن مروان آدم بخیل و کالری نیست.

در حدیثی انس بن مالک از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل کرده: «لَا يَزَالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ حَتَّى يَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ قَدَمَهُ لَهَا فَيَقُولُ: قَطُّ قَطُّ بِعِزَّتِكَ»^۱ آئی: حَسْبِي حَسْبِي بِعِزَّتِكَ.

ترجمه: روز قیامت جهنم همیشه می گوید: آیا هنوز کافر و مجرمی هست که در من الکندۀ شود؟ تا آن که خدای عزیز قدمش را در آن می گذارد، در آن هنگام جهنم می گوید: به عزّت مرا بس است، مرا بس است.

لفظ «قَطُّ قَطُّ» در حدیث به پنج صورت روایت می شود:

۱- به سکون طاء، «قَطُّ قَطُّ».

۲- به کسر طاء، «قَطُّ قَطُّ».

۳- به کسر طاء، با «یاء»، «قَطِي قَطِي».

۴- به سکون طاء، بانون وقایه و «یاء» متکلم، «قَطْنِي قَطْنِي».

۵- به تشدید طاء، «قَطَّ قَطَّ».

بعضی گفته اند: در صورت پنجم در «طاء» کسر و ضم هر دو صحیح است.^۲

«پایان بحث ضمیر»

۱- این روایت به نظر شیعه از روایات مجعول و کفرآمیز است. چون لازمه اش جسم بودن خدا می باشد که بطالانش بر همگان روشن است.

۲- رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۱۵۷.

عَلَم

قسم دوم از معارف، عَلَم است، و آن بر دو قسم می باشد:

عَلَم شخص:

قسم اوّل از عَلَم، عَلَم شخص است، و آن اسمی است که دارای دو قید ذیل باشد:

الف - مسمّی و معنی را معین کند. شارح می گوید: کلمه «اسم» در تعریف، جنس است و شامل معرفه و نکره هر دو می شود و این قید فصلی است که نکرات را خارج می کند. مانند: «رَجُل» زیرا او معنی را معین نمی کند.

ب - مسمّی را بدون هیچ قیدی معین کند، این قید فصلی است که سائر معارف را خارج می کند. زیرا آنها یا دارای قید لفظی اند. مانند: «موصول و ذوالالام و مضاف» که قید موصول، «صله» و قید ذوالالام، «آل» و قید مضاف، «مضاف الیه» می باشد.

یا دارای قید معنوی اند. مانند: «اسم اشاره و ضمیر» که قید اسم اشاره، «اشاره» و قید ضمیر، «تقدّم یا حضور مرجع» است.

مثالهای عَلَم شخص عبارتند از:

- ۱ - «جعفر» که عَلَم برای مردی است.
- ۲ - «خزّاق» که عَلَم برای زنی از عرب است.

۳- «قَرْن» که عَلَم برای قبیله‌ای از «بنی مراد» است، و «أَوَیْس» قرنی زاهد معروف از آن قبیله می‌باشد.

۴- «عَدَن» که عَلَم برای شهری در ساحل دریای «یَمَن» است.

۵- «لَاحِق» که عَلَم برای اسب معاویه است و یا عَلَم بوده برای اسب معروف در زمان جاهلیت.

۶- «شَذَقَم» که عَلَم است برای شتر نر از شترهای «لُغْمَانِ بْنِ مُنْذَر».

۷- «مَيْلَه» که عَلَم است برای بزی که به بعضی از زنهای عرب تعلق داشته است.

۸- «وَاشِیق» که عَلَم برای سگ بعضی از عرب بوده است.

اقسام عَلَم شخص:

عَلَم شخص بر سه قسم است:

الف - اسم: و آن عبارت می‌باشد از چیزی که نه کُنیه است و نه لقب. مانند: «زَیْد».

ب - کُنیه: و آن چیزی است که در ابتدای آن «أَب» یا «أُم» یا «ابن» یا «بنت» باشد. مانند: «أَبُو الْحَسَنِ، وَأُمُّ كَلْثُومَ، وَابْنُ عَبَّاسٍ وَبِنْتُ عَلِيٍّ».

شارح می‌گوید: «کُنیه» مشتق از «کَنْیْتُ» به معنای پوشاندم است. زیرا به وسیله او اسم پوشیده می‌شود. مانند: «کِنَایَه» که او هم مشتق از «کَنْیْتُ» است. زیرا به وسیله او مطلب پوشیده می‌گردد. مانند: «زَیْدُ کَثِیرُ الرَّمَادِ» که به معنای «زَیْدُ جَوَاد» می‌باشد. (یعنی: زید دارای بخشش است)، و عرب از آوردن «کُنیه» قصد تعظیم و بزرگداشت می‌کند.

ج - لقب: و آن عبارت است از چیزی که مدح یا ذم را می‌رساند. مثال مدح، مانند: «أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» و مثال ذم مانند: «أَمِيرُ الْفَاسِقِينَ».

فروق بین کنیه و لقب:

بین کنیه و لقب از دو جهت فرق است:

الف - از جهت لفظ: و آن اینکه در ابتدای کنیه «أَبْ یا أُمُّ یا ابْنُ یا ابْنَةُ» واقع می شود، ولی در آغاز لقب این الفاظ نمی آیند.

ب - از جهت معنی: مرحوم شیخ رضی (ره) می گوید: فرق معنوی بین لقب و کنیه آن است که: لقب با معنای لفظش دلالت بر مدح صاحب لقب و یا دلالت بر ذم آن می کند. مثال مدح، مانند: «ضیاء الدین» و مثال ذم، مانند: «عبد البطن».

و اما کنیه دلالت بر تعظیم صاحبش می کند، ولی نه از حیث معنای لفظ، بلکه به جهت تصریح نکردن اسم؛ زیرا بعضی از ذکر اسمشان کراهت دارند.

اجتماع لقب با اسم:

مصنّف می گوید: اگر لقب با غیرش جمع شود، واجب است که مؤخر از آن ذکر شود.

شارح می گوید: مراد مصنّف از غیر، اسم است. یعنی: اگر لقب با اسم جمع شود، واجب است که مؤخر از آن ذکر گردد. مانند: «قَالَ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام» -

سپس شارح اضافه می کند که: این تفسیر را به این قرینه انجام دادم که در بعضی از نسخه های «الفیه» بجای «وَأَنْ سِوَاهَا»، «وَأَنْ سِوَاهَا» آمده است. یعنی: اگر لقب با غیر کنیه جمع شود، و روشن است که مراد از غیر کنیه، اسم است. علاوه بر این مصنّف در کتاب «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده و در کتاب «شرح تسهیل» در دلیل آن گفته: غالباً لقب از اسم غیر انسان نقل شده، و اگر بر اسم مقدّم شود، شنونده گمان می کند که همان معنای اصلی آن مراد است، اما اگر بعد از اسم آورده شود، از این توهم در امان است. مانند: «بَطَّة» که در اصل به معنای مرغابی

می باشد، والآن لقب برای انسان چاق شکم بزرگ کله كوچك است.
و مانند: «قُفَّه» که در اصل به معنای پنبه دان می باشد، و اکنون لقب برای مرد كوچك است. اگر در این دو مثال گفته شود: «رَأَيْتُ بَطَّةً زَيْدٍ وَقُفَّتَهُ» (به صورت اضافه) گمان می رود که مرغابی و پنبه دان زید را دیده، نه خود زید را، اما این توهم در صورت تأخیر لقب نمی آید.

اشكال: اگر تأخیر لقب از اسم واجب است، پس چرا در شعر:
يَا أَيُّهَا الْكَلْبُ عَمِّرُوا خَيْرُهُمْ نَسَبًا يَطْنِي شَرِيَانٌ يَغْوِي حَوْلَهُ الذُّئْبُ
لقب (ذَا الْكَلْبِ) بر اسم (عَمِّرُوا) مقدم شده است.
ترجمه: ای مرد به قبیله «هُذَيْل» خبر بده که عمرو ذی کلب که بهترین آنها در نسب است در وادی «شَرِيَان»، سر به خاك تیره گذاشته، و جز صدای گرگ انیسی ندارد.

جواب: تقدیم لقب بر اسم در این شعر، شاذ و بر خلاف قیاس است.

اجتماع لقب و کنیه:

نحوین گفته اند: اگر لقب با کنیه جمع شود، تقدیم هریک بر دیگری جایز است. مانند: «أَبُو عَبْدِ اللَّهِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ» و «زَيْنُ الْعَابِدِينَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ».

شارح می گوید: مقتضای دلیل امتناع تقدیم لقب بر اسم آن است که تقدیم لقب بر کنیه نیز ممنوع باشد. زیرا توهم مزبور در اینجا هم می آید. سپس با افزودن کلمه «فَتَأَمَّلْ» رفع اشکال از شعر مصنّف می کند، چون مصنّف می خواهد بگوید: تأخیر لقب واجب است، خواه با اسم اجتماع نماید، و خواه با کنیه، پس اشکال بر مصنّف در کتاب تسهیل، و شرحش و بر دیگران وارد است.

اجتماع اسم و کنیه:

اگر اسم با کنیه جمع شود، تقدیم هریک بر دیگری بلا اشکال جایز است.

مانند: «قَالَ عَلِيُّ أَبُو الْحَسَنِ» - عليه السلام - وَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ - عليه السلام -.

اجتماع اسم و لقب از نظر افراد و ترکیب:

اگر اسم و لقب در يك جا جمع شوند، از نظر افراد و ترکیب بر چهار قسمند:

۱- هر دو مفرد باشند، در این صورت اگر مانعی از اضافه نباشد، در آن دو قول است:

الف - «بصريين» اضافه را واجب می دانند. مانند: «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزٍ».
از آنجا که این گونه اضافه مستلزم اضافه شیئی به نفس است باید آنرا توجیه کرد به اینکه: منظور از «سَعِيد» معنی و مستمی و مراد از «كُرْز» لفظ است. یعنی: «هَذَا مُسْتَمِي كُرْزٍ».

تفصیل این مطلب، «انشاء الله تعالی» در «باب اضافه» خواهد آمد.
ب - «کوفيين» و مصنف در کتاب «کالیه و تسهیل»، علاوه بر اضافه، تابع آوردن را نیز جایز می دانند. مانند: «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزٍ».

اما اگر مانعی از اضافه باشد، اضافه جایز نیست بلکه تابع آوردن واجب است. مانند: «الْحَارِثُ كُرْزٌ» زیرا اگر «الْحَارِثُ» به «كُرْز» اضافه گردد، لازم می آید که اسم معرف به لام به اسم بدون آن اضافه شود، و این جایز نیست.

۲- هر دو مرکب باشند. مانند: «قَالَ عَبْدُ اللَّهِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ».

۳- اول مرکب و دوم مفرد باشد. مانند: «قَالَ عَبْدُ اللَّهِ كُرْزٌ».

۴- اول مفرد و دوم مرکب باشد. مانند: «قَالَ زَيْدٌ أَنْفُ النَّاقَةِ».

مصنف در اینجا گفته: در این سه صورت اخیر، دومی از نظر اعراب، تابع

۱- «كُرْز» به ضم «کاف» و سکون «راء»، به معنای «لثیم» (پست) و حاذق (ماهر) بوده، و الآن لقب برای شخصی شده است. (رک: حاشیه میرزا ابوطالب).

(بدل یا عطف بیان) اولی است. مانند مثالهای گذشته ولی در کتاب «تسهیل» گفته: علاوه بر اتباع، قطع از تابعیت هم جایز است، به این صورت که: اگر اولی مجرور باشد دومی مرفوع یا منصوب میشود به تقدیر: «هُوَ وَأَعْبِي». مانند: «مَرَزْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ وَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ وَ مَرَزْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ كُرْزًا وَ مَرَزْتُ بِزَيْدٍ أَنْفَ النَّاقَةِ وَأَنْفَ النَّاقَةِ».

و اگر اولی مرفوع باشد، دومی منصوب می شود. مانند: «جَائِنِي عَبْدُ اللَّهِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ» و «جَائِنِي عَبْدُ اللَّهِ كُرْزًا» و «جَائِنِي زَيْدًا أَنْفَ النَّاقَةِ».

و اگر اولی منصوب باشد، دومی مرفوع می گردد. مانند: «رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ» و «رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ كُرْزًا» و «رَأَيْتُ زَيْدًا أَنْفَ النَّاقَةِ».

تقسیمی در باب عَلم شخص:

عَلم شخص به اعتباری، بر چهار قسم است:

۱- عَلم منقول: و آن عبارت است از: اسمی که اول برای معنایی وضع شده، و در آن معنی استعمال نیز شده، سپس از آن معنی نقل یافته و عَلم برای چیز دیگر شده بواسطه مناسبتی که میان معنای اول و دوم وجود داشته است، و آن بر شش نوع می باشد:

الف - منقول از مصدر (اسم معنی)، مانند: «فَضْل» که در اصل مصدر بوده، و الان عَلم شده برای مردی.

ب - منقول از اسم عین (ذات)، مانند: «أَسَد» که در اصل به معنای شیر بوده، و الان عَلم شده برای مردی.

ج - منقول از صفت، مانند: «حَارِث» که در اصل به معنای برزگر بوده، و حال عَلم است برای مردی.

د- منقول از فعل ماضی، مانند: «شَمَرٌ»^۱ که در اصل به معنای دامن به کمر زدن و کوشش نمودن بوده، و بعد عَلِم شده برای اسب حجاج.
ه- منقول از فعل مضارع، مانند: «يَزِيد»^۲ که در اصل، فعل مضارع بوده، بعد عَلِم شده برای مردی.

و- منقول از فعل امر، مانند: «أَضِثْ»^۳ که در اصل، فعل امر بوده، بعد عَلِم شده برای بیابانی که بخاطر وجود دزد و درندگان خوف زیادی در آن بوده است. گفتنی است که «أَضِثْ» فعل امر است از «صَمَتَ يَضُمْتُ»، و طبق قاعده می‌بایست «أَضُمْتُ» به ضَمّ همزه و میم باشد، لکن متکلم اوّل در آن بیابان از کثرت خوف به رفیق خود «أَضُمْتُ» را به کسر همزه و میم گفت، دیگران نیز کسره همزه و میم را به حال خود باقی گذاشته‌اند تا دلالت کند بر اینکه آن بیابان به اندازه‌ای مخوف بوده که متکلم نمی‌توانست زبانش را از غلط حفظ کند.^۴

۲- عَلِم مُرْتَجِل^۵ : و در آن دو قول است:

الف- معنایی برای او غیر از عِلْمِیت در سابق نبوده است.

ب- برای او غیر از عِلْمِیت معنایی بوده، لکن متکلم هنگام وضع نسبت به آن جاهل بوده. مانند: «سُعَاد» که عَلِم است برای زنی، و مانند: «أَذَذ» که عَلِم است برای مردی.

۳- عَلِم بالغلبة: و آن عبارت است از عِلْمی که نه منقول است و نه مرتجل.
«ابو حیان» در کتاب «ارتشاف» گفته: «عَلِم بِالْغَلْبَةِ» لفظ عام مشترکی است که

۳، ۲، ۱- این سه فعل اگر بدون فاعل عَلِم شوند، غیر منصرفند بخاطر علمِیت و وزن الفعل و اگر با فاعل عَلِم شوند، مَخْکَبی می‌باشند نه مبنی. زیرا اعراب و بناء از مختصات مفرد است نه جمله، و در صورت اخیر داخل در قسم چهارم می‌شوند. (رک: مکورات المدرّس، ج ۱، ص ۱۰۶).

۴- رک: مکورات المدرّس، ج ۱، ص ۱۰۶.

۵- «إِرْتَجَال» از «إِرْتَجَلَ الْخُطْبَةَ» گرفته شده به معنای کسی که خطبه‌ای را بدون فکر و اندیشه اختراع کرده باشد. (رک: فوائد الحجتیّة، ج ۱، ص ۱۶۸).

بواسطه غلبه استعمال در يك فرد، عَلم برای او شده، بطوری که هرگاه آن لفظ گفته شود همان فرد فهمیده شود. مانند: «ابن عَبَّاس» که عَلم است برای «عبدالله بن عَبَّاس» با اینکه برای «عَبَّاس» فرزندان دیگری نیز بوده، و بر هر يك «ابن عَبَّاس» صدق می کند.

۴- عَلم به جمله: و آن عبارت است از جمله ای که در اصل مبتدا و خبر (جمله اسمیه)، و یا در اصل فعل و فاعل (جمله فعلیه) بوده، بعد عَلم شده، و الآن اصل او حکایت می گردد، و تغییری در او داده نمی شود. مانند: «زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ» که در حال رفع و نصب و جرّ هر دو جزء مرفوع است. و مانند: «تَأْبَطُ شَرًّا» که در همه حال یکسان است، و عَلم می باشد برای «عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ»^۱.

تقسیمی دیگر در باب عَلم شخص:

عَلم شخص به اعتباری بر دو قسم است:

۱- عَلم مفرد که بحثش گذشت.

۲- عَلم مرکب و آن بر سه نوع است:

الف - مرکب اسنادی که همان عَلم به جمله است که در آن بحث کردیم.

ب - مرکب مزّجی: و آن عبارت است از این که: دو اسم به صورت يك اسم قرار داده شود، و اسم دوم نسبت به اسم اول نازل منزله تاء تأنیث از کلمه باشد در اینکه: در «نسبت و ترخیم» حذف شود، و آخر جزء اول مفتوح گردد. مانند:

۱- در عِلّت نامگذاری او به این اسم چند وجه ذکر کرده اند، ما به دو وجه آن اشاره می کنیم:
الف - روزی او دسته هیزم زیر بغل گرفته بود که ماری در میان آن بود، یکی گفت: «تَأْبَطُ شَرًّا» یعنی: زیر بغلش ماری را گرفته است.

ب - روزی عمرو بن ثابت شمشیری را زیر بغل گرفت، و از خیمه خارج شد، از مادرش پرسیدند: کجا رفت؟ گفت نمی دانم «غَبِرُ أَكُّ تَأْبَطُ شَرًّا» یعنی: مگر اینکه زیر بغلش شمشیری داشت. (رك: فوائد الحجّتیة، ج ۱، ص ۱۷۰).

«بَغْلَبُكَ» مگر اینکه آخر جزء اول «یا» باشد که در این صورت ساکن خواهد بود. مانند: «مَعْدِيكَرَب» و اعراب در جزء دوم جاری می شود، چنانچه ماقبل تاء تانیث مفتوح است، و خود «تاء» در «نسبت و ترخیم» حذف می شود، و اعراب بر روی آن جاری می گردد. مانند: «فَاطِمَه».

اگر جزء دوم مرکب مزجی غیر «وَّيه» باشد، در آن سه وجه جایز است:

۱- اعراب غیر منصرف بخاطر عِلْمِيَّت و ترکیب، مانند: هَذَا بَغْلَبُكَ، و رَأَيْتُ بَغْلَبُكَ، و مَرَزْتُ بَغْلَبُكَ.

۲- اضافه جزء اول به آن، مانند: هَذَا بَغْلَبُكَ، و رَأَيْتُ بَغْلَبُكَ، و مَرَزْتُ بَغْلَبُكَ.

۳- بناء بر فتح از باب تشبیه آن به ترکیب تضمینی، مانند: «خَمْسَةَ عَشَرَ» زیرا ترکیب مزجی مانند ترکیب تضمینی است در اینکه هیچ گونه اسنادی اعم از تام و ناقص در آنها نیست. مانند: هَذَا بَغْلَبُكَ، و رَأَيْتُ بَغْلَبُكَ، و مَرَزْتُ بَغْلَبُكَ.

لازم به ذکر است که: «بَغْلَبُكَ» مرکب است از «بغل» که اسم بُت قوم الیاس بوده، و «بُكَ» که اسم صاحب شهری است که عابد آن بُت بوده. نام عابد و معبود را ترکیب کردند، و مجموع را اسم شهری قرار دادند که در منطقه شام است.^۱ و اگر جزء دوم «وَّيه» باشد، در او دو وجه جایز است:

۱- بناء بر کسر، اما بناء، چون مثلاً «سَيَّوِيَه» مرکب است از اسم (سبب) و صوت (وَّيه) که شباهت اهمالی به حرف دارد.

و اما بناء بر کسره، بخاطر رعایت اصل التقاء ساکنین است. مانند: «جَائِنِي سَيَّوِيَه»، و رَأَيْتُ سَيَّوِيَه، و مَرَزْتُ سَيَّوِيَه.

۲- اعراب غیر منصرف، مانند: «جَائِنِي سَيَّوِيَه»، و رَأَيْتُ سَيَّوِيَه، و مَرَزْتُ سَيَّوِيَه.

ج - مرکب اضافی، مانند: «عَبْدُ شَمْسٍ» که عَلم است برای برادر هاشم فرزند عبد مناف و مانند: «أَبِي قُحَاةً» که عَلم است برای پدر ابوبکر.

سؤال: مصَنَّف، به چه جهت برای مرکب اضافی دو مثال آورده است؟

جواب: شارح می گوید: همانطور که «سیرانی» گفته: هیچ وقت از مثال متعدّد سؤال نمی کنند، با این وصف بعضی برای تعدّد مثال مصَنَّف، فایده ای ذکر کرده اند، و آن اینکه: جزء اوّل در مرکب اضافی گاهی کُنیه است. مانند: «أَبِي» و گاهی غیر کُنیه است. مانند: «عَبْدُ»، گاهی معرب به حرکات است. مانند: «عَبْدُ» و گاهی معرب به حروف است. مانند: «أَبِي».

و جزء دوّم گاهی منصرف است. مانند «شَمْسٍ» و گاهی غیر منصرف است. مانند: «قُحَاةً» بخاطر عِلْمِیت و تانیث.

ملاحظه: اینکه گفته شده: «أَبِي» کُنیه است، درست نیست. زیرا همان گونه که قبلاً گفته شد کُنیه آن است که در ابتداء آن «ابن یا بنت یا اُم یا أب» باشد نه اینکه خود این کلمات کُنیه باشند، مگر آنکه نامیدن «أَبِي» به کُنیه مجاز باشد از باب نامگذاری جزء («أَبِي») به اسم کلّ («أَبِي قُحَاةً»)^۱.

عَلم جنس:

قسم دوم از عَلم، عَلم جنس است.

عرب برای بعضی از اجناس، عَلم وضع نموده که از نظر لفظ مانند عَلم شخص است.

یعنی: جمیع احکام معارف بر او جاری می شود، لذا ذوالحال واقع می شود. چون ذوالحال معرفه است. مانند: «رَأَيْتُ أُسَامَةَ مُقْبِلَةً» (یعنی: دیدم شیر را در حالی که روی آورنده بود).

و غیر منصرف است اگر با سبب دیگری جمع شود. مانند: «أَسَامَةُ» که دارای عِلْمِیت و تانیث است.

و «أَلِ» تعریف بر او داخل نمی‌شود. زیرا خودش معرفه است، پس «الْأَسَامَةُ» گفته نمی‌شود.

و نعت نکره برای او آورده نمی‌شود. چون معرفه است. و صفتش نیز باید معرفه باشد. مانند: «أَسَامَةُ السَّمِينَةِ مُقْبَلَةٌ» (یعنی: شیر چاق روی آورد).

و مبتدا واقع می‌شود. مانند: «أَسَامَةُ تَعِيشُ فِي الْأَجَامِ» (یعنی: شیر در بیشه‌ها زندگی می‌کند).

اما از نظر معنی عام است. مثل نکره که اختصاص به فرد معینی ندارد مانند: «أَسَامَةُ» که شامل هر شیری می‌شود، لذا مصنف در «شرح تسهیل» گفته: عِلْمُ جنس در استعمال مانند اسم جنس است.^۱

اقسام عِلْمُ جنس:

عِلْمُ جنس^۲ بر دو قسم است:

الف - عِلْمُ برای اعیان (ذات‌ها)، مانند: «أُمُّ عَزِيزٍ» (به کسر عین و سکون راء و فتح یاء) که عِلْمُ است برای جنس عقرب. و مانند: «تُعَالَهُ» (به ضم ثاء) که عِلْمُ

۱- فرق میان عِلْمُ جنس و اسم جنس آنست که: عِلْمُ جنس وضع شده برای معنای مقید به حضور در ذهن. مانند: «أَسَامَةُ»، اما اسم جنس وضع شده برای معنی بدون حضور در ذهن. مانند: «أَسَدٌ» و حضور در ذهن در عِلْمُ جنس موجب تعین معنی نمی‌شود زیرا در حین استعمال، فرد غیر معین مراد است. (رک: مکرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۰۸، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۲).

۲- عِلْمُ جنس همانند عِلْمُ شخص بر سه گونه است: اسم، مانند: «سُبْحَانُ»، و کُنیه، مانند: «أُمُّ عَزِيزٍ»، و لقب، مانند: «تُعَالَهُ». (رک: مکرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۰۹، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۲).

است برای جنس «تَغْلِب» یعنی: روباه.

ب - عَلَمٌ برای معانی، مانند: «بَرَّة» که عَلَمٌ است برای جنس «مَبَرَّة». یعنی: نیکوئی کردن. و مانند: «سُبْحَان» که عَلَمٌ است برای «تسبیح». و مانند: «لَجَار» که عَلَمٌ است برای جنس «لَجَرَة». یعنی: کار زشت انجام دادن.

«لَجَار» (به فتح لاء) مانند: «حَذَام» مبنی بر کسر است. الا این که «لَجَار» عَلَمٌ جنس و «حَذَام» عَلَمٌ شخص (عَلَمٌ برای زنی) می باشد. و مانند: «يَسَار» که عَلَمٌ است برای «مَيْسَرَة». برای «مَيْسَرَة» دو معنی است: قمار زدن و ثروت و دارائی، اما از آنجا که در مقابل «لَجَرَة» قرار گرفته معنای اوّل مناسبتر است^۱.

«پایان بحث عَلَم»

اسم اشاره

قسم سوم از معارف، اسم اشاره است.

تعریف اسم اشاره:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» در تعریف اسم اشاره گفته:

اسم اشاره لفظی است که وضع شده برای دلالت نمودن بر معنی و اشاره به آن به اشاره حسی به سبب اعضاء و جوارح. مانند: «هَذَا الرَّجُلُ قَتَلَ كَذَا»، از این رو اسم اشاره اعراف از موصول است. زیرا موصول فقط بر معنی دلالت دارد بدون اشاره به آن.

به تعبیر دیگر: مخاطب معنی را در اسم اشاره به قلب و چشم هردو می شناسد، اما در موصول آنرا فقط با قلب می شناسد.

یعنی: در وقت تکلم معنای اسم اشاره نزد مخاطب حاضر است، ولی معنای موصول حاضر نیست، بلکه فقط معهود می باشد، و قانون، تقدیم اعراف بر غیر اعراف است، لذا مصنّف در این کتاب بحث اسم اشاره را بر بحث موصول مقدّم داشته، اما در کتاب «تسهیل» با اینکه تصریح نموده که رتبه اسم اشاره قبل از موصول می باشد، بحث موصول را بر بحث اسم اشاره مقدّم کرده است.

الفاظ اسم اشاره:

مشارالیه یا مفرد است یا تثنیه و یا جمع، و هر يك از آنها یا مذکر است یا

مؤنث، و هریک از این شش قسم یا عاقل است یا غیر عاقل، برای مفرد مذکر (عاقل و غیر عاقل) لفظ «ذَا» است، و برای مفرد مؤنث (عاقل و غیر عاقل) الفاظ «ذی و ذه و ذیه و ذهی و بی و تا و تیه و تیه و تیهی» است، و برای تثنیه مذکر (عاقل و غیر عاقل) در حال رفع «ذَانِ» است، اصل «ذَانِ» «ذَا» بود، بعد از افزودن الف و نون تثنیه بین الف مفرد و الف تثنیه التقاء ساکنین شد و الف مفرد برای رفع التقاء ساکنین حذف شد.

برای تثنیه مذکر (عاقل و غیر عاقل) در حال نصب و جر «ذَیْنِ» است، و برای تثنیه مؤنث (عاقل و غیر عاقل) در حال رفع «تَانِ» است، اصل «تَانِ» «تَا» بود، به همان بیانی که در «ذَانِ» گذشت.

برای تثنیه مؤنث (عاقل و غیر عاقل) در حال نصب و جر «تَیْنِ» است.

سؤال: چرا از میان الفاظ مفرد مؤنث فقط «تَا» تثنیه بسته شده است؟

جواب: زیرا اصول الفاظ مفرد مؤنث دو تا است: «تَا و ذی»، اگر «ذی» تثنیه بسته می شد به تثنیه مذکر اشتباه می شد، و اگر «بی» و نظائرش تثنیه بسته می شدند، موجب اشتباه بعضی به بعض دیگر می شدند، لذا فقط «تَا» تثنیه بسته شده است. برای جمع مذکر و مؤنث (عاقل و غیر عاقل) بنا بر لغت «بنی تمیم» «أُولَی» به قصر است و بنا بر لغت «اهل حجاز» «أُولَاءِ» به مد است. در این صورت برای رفع التقاء ساکنین بین الف و همزه، همزه مبنی بر کسر می شود.

اقسام مشارالیه:

در مشارالیه دو قول است:

قول اول: مصنف می گوید: مشارالیه بر دو قسم است:

۱- قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف و لام می آید. مانند: «ذَا وَذَانِ تَا ...».

۲- بعید: برای آن، اسم اشاره یا تنها با کاف می آید. مانند: «ذَاكَ» یا با کاف

و لام هر دو می آید. مانند: «ذَلِكَ»، و در هر دو صورت، کاف، حرف خطاب است

برای بیان حالات مخاطب در افراد و تذکیر و فروع آنها. مثلاً در «ذَلِكَ»، مخاطب، مفرد مذکر است، و در «ذَلِكُمَا» مخاطب، تثنیه مذکر است و...

اقسام بُعْد:

بُعد بر سه قسم است:

الف - بُعد زمانی: مثل اینکه در باره کسی که صد سال پیش بوده، گفته می شود: «ذَاكَ قَالَ كَذَا».

ب - بُعد مکانی: مثل اینکه در باره کسی که صد فرسخ دور است، گفته می شود: «ذَاكَ قَالَ كَذَا».

ج - نازل منزله بُعد برای تعظیم شأن مشارالیه. مانند قول خداوند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^۱.

ترجمه: این کتاب بی هیچ شک راهنمای پرهیزگاران است.

و یا برای تحقیر مشارالیه. مانند قول مولی: «ذَلِكَ الْعَبْدُ فَعَلَ كَذَا».

قول دوم: «ابن حاجب» می گوید: مشارالیه بر سه قسم است:

۱ - قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف و لام می آید. مانند: «ذَا».

۲ - متوسط: برای آن، اسم اشاره فقط با کاف می آید. مانند: «ذَاكَ وَ تَاكَ».

۳ - بعید: برای آن، اسم اشاره با کاف و لام هر دو می آید. مانند: «ذَلِكَ وَ تِلْكَ».

موارد اسم اشاره بدون لام:

در سه مورد در اسم اشاره آوردن لام ممتنع است:

۱ - آنجا که در اول اسم اشاره «هَاء» تنبیه باشد. مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ بَنِي عَبْرَاءَ لَا يَمْنِكُوا نَبِيَّ وَلَا أَهْلَ هَذَاكَ الطَّرَافِ الْمَمْدُودِ

شاهد در «هَذَاكَ» می باشد که با «هَآءِ تَنْبِیْه» وبدون لام آمده است.

ترجمه: چون عشیره ام مرا تنها گذاشتند، اهل زمین (فقرا) به من مایل شدند، و مرا انکار نکردند. چون به آنها احسان می نمودم. و همچنین اهل این خیمه های کشیده شده (اغنیاء) مرا انکار نکردند.

۲- آنجا که اسم اشاره به صورت تثنیه باشد.

۳- آنجا که اسم اشاره به صورت جمع با لغت مَدَّ باشد.

اسماء اشاره مخصوص مکان:

اسماء اشاره مخصوص مکان بر دو قسم است:

۱- مکان قریب، مانند: «هَٰنَا وَ هَٰهُنَا».

۲- مکان بعید، مانند: «هَٰنَاكَ وَ هَٰهُنَاكَ وَ تَمَّ» (که در حال وقتی «تَمَّ» با تاء تأنیث گفته می شود)، «هَٰنَا وَ هَٰنَاكَ»، «وَ هَٰهُنَاكَ» جایز نیست. زیرا قبلاً گذشت که جمع «هَآءِ» تنبیه و لام ممکن نیست) و «هَٰنَا».

مصنف، در حواشی خود بر مقدمه «ابن حاجب» ذکر کرده که:

«هَٰنَاكَ» برای زمان می آید. مانند آیه شریفه: «هَٰنَاكَ تَبْلُو كُلَّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ»^۱.

شاهد در «هَٰنَاكَ» می باشد که برای زمان آمده است.

ترجمه: در آن روز (قیامت) هر انسانی آنچه را پیش فرستاده، مشاهده می کند.

«پایان بحث اسم اشاره»



موصول

قسم چهارم از معارف موصول است، و آن بر دو قسم می باشد:

موصول حرفی:

قسم اول از موصول، موصول حرفی می باشد، و آن عبارت است از: چیزی که با صله اش تاویل به مصدر برود، و این قسم دارای پنج لفظ است:

۱- «وَأَنَّ»، صله اش فعل متصرف است. خواه ماضی باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ قَامَ»، و خواه مضارع باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ تَضْرِبَ»، و خواه امر باشد. مانند: «أَشْرْتُ إِلَيْهِ أَنْ أَكْرِمَ».

اشکال: اگر صله «وَأَنَّ» فعل متصرف است، پس چرا در آیه: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱

یعنی: برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

و آیه: «وَأَوَّلَ مَا نَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»^۲.

یعنی: آیا آنها در حکومت و نظام آسمانها و زمین و آنچه خدا آفریده است

۱- سورة النجم، آیه ۳۹.

۲- سورة اعراف، آیه ۱۸۵.

(از روی دقت و عبرت) نظر نیفکندند؟ (و آیا در این نیز اندیشه نکردند؟) شاید پایان زندگی آنها نزدیک شده باشد (اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند)، به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟

صله «أَنْ» به صورت فعل جامد (لَيْسَ وَعَسَى) آمده است؟
جواب: «أَنْ» در این دو آیه مصدریّه نیست، بلکه مخفّفه از مثقله^۱ است، و اسمش ضمیر شأن محذوف می باشد.

۲- «أَنْ»، صله اش جمله اسمیه است. مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» و اگر «أَنْ» مخفّف شود باز صله اش جمله اسمیه است، مگر این که اسمش ضمیر شأن مقدّر می باشد، همان طور که در بحث «حروف مشبّهة بالفعل» خواهد آمد.

۳- «لَوْ»، صله اش فعل متصرّف است. خواه ماضی باشد، و خواه مضارع، و بیشتر موارد بعد از فعلی که محبّت را برساند، مثل: «وَدَّ وَحَبَّ»، واقع می شود.

مثال ماضی، مانند آیه: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»^۲.
ترجمه: کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را ببینند) چه بسا آرزو می کنند مسلمان بودند.

شاهد در «لَوْ» می باشد که بر سر فعل متصرّف ماضی (كَانُوا) درآمده است.
و مثال فعل مضارع، مانند: «وَدَدْتُ لَوْ أَحْجُ فِي السَّنَةِ الْخَاصِرَةِ».
شاهد در «لَوْ» می باشد که بر سر فعل مضارع (أَحْجُ) درآمده است.
ترجمه: دوست داشتم که در سال جاری حج انجام بدهم.

۴- «مَا»، صله اش فعل متصرّف ماضی و مضارع و جمله اسمیه است، مگر

۱- تعبیر به «ثقیله» بهتر است از «مثقله» زیرا نون «أَنْ» در اوّل مخفّف نبوده تا مثقل شود، بلکه از اوّل مشدّد بوده، شاید تعبیر به مثقله از باب هموزن با مخفّفه بودن است. (رک: فوائد الحجتیّة،

ج ۱، ص ۱۸۱).

۲- سوره حجر، آیه ۲.

این که آمدن صله به صورت جمله اسمیه کم است.

مثال فعل ماضی، مانند: «عَجِبْتُ مِمَّا فَعَلْتُ» و مثال فعل مضارع، مانند: «عَجِبْتُ مِمَّا تَقُولُ» و مثال جمله اسمیه، مانند: «عَجِبْتُ مِمَّا أَنْتَ قَائِلٌ».

۵- «كُنْ»، صله اش فقط فعل مضارع است. مانند آیه: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ»^۱.

شاهد، در «لِكَيْلَا» می باشد که بر سر فعل مضارع (لَا تَأْسَوْا) در آمده است.

ترجمه: (این را بدانید) هرگز بر آنچه از دست شما رود، دلتنگ نشوید.

مصنف، در این کتاب موصول حرفی را ذکر نکرده. زیرا موصول حرفی جزء معارف نیست، و اینجا بحث در معارف است اما در کتاب «کافیه» آنرا از باب اِسْتِطْرَاد (شریک بودن موصول حرفی با موصول اسمی در اسم موصول) ذکر نموده، چون آن کتاب مفصل است، و با ذکر امور اِسْتِطْرَادِی مناسبت دارد، و این کتاب مختصر است، و طبعاً ذکر آنها در اینجا مناسب نیست.

موصول اسمی:

قسم دوم از موصول، موصول اسمی می باشد، و آن بر دو نوع است:

موصول اسمی مختص:

نوع اول از موصول اسمی، موصول اسمی مختص می باشد، و آن ۱۲ لفظ است برای شش معنی:

۱- «الَّذِي» برای مفرد مذکر عاقل و غیر عاقل، و در آن چهار لغت است:

الف- «الَّذِي» به تخفیف یاء.

ب - «الَّذِي» به تشدید یاء.^۱

ج - «الَّذِي» به حذف یاء و کسر ذال.

د - «الَّذِي» به حذف یاء و سکون ذال.

بعضی از نحویین مانند: «یونس» «الَّذِي» را جزء موصول حرفی دانسته‌اند،^۲ اما مصنف در کتاب «کالیه» قول او را ضعیف شمرده و گفته: اگر «الَّذِي» موصول حرفی باشد، باید عود ضمیر به آن درست نباشد. زیرا ضمیر به حرف بر نمی‌گردد، درحالی که ضمیر به آن رجوع می‌کند. مانند: «جَاءَ الَّذِي قَامَ أَبُوهُ» زیرا ضمیر در «أَبُوهُ» (هُ) به «الَّذِي» بر می‌گردد.

۲- «الَّتِي» برای مفرد مؤنث عاقل و غیر عاقل.

در «الَّتِي» همانند: «الَّذِي» چهار لغت است:

«الَّتِي»، «الَّتِي»، «الَّتِي»، «الَّتِي».

۳، ۴- «الَّذَانِ وَالَّتَانِ» برای تثنیه مذکر و مؤنث در حال رفع، و «الَّذَيْنِ

وَالَّتَيْنِ» در حال نصب و جر.

هنگام تثنیه «الَّذِي وَالَّتِي» «یاء» حذف می‌شود تا فرق باشد بین معرب و

مبنی. (چون در معرب «یاء» حذف نمی‌گردد. مانند: «قَاضِي» که در تثنیه آن گفته

۱- در این صورت در یاء «الَّذِي» سه قول است:

الف- در همه حال مکسور است.

ب- در همه حال مضموم است.

ج- معرب به حرکات به حسب اقتضای عامل.

(رک: مکرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۱۴، وفوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۱۸۲).

۲- این گروه به آیه: «وَالَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» (سوره شوری، آیه ۲۳) و مانند آن استدلال کرده‌اند. زیرا در این آیه عائدی نیست تا به «الَّذِي» برگردد، و قائلین به اسمیة جواب داده‌اند که عائد محذوف است.

ترجمه: این بهشت چیزی است که خداوند بندگان را که ایمان آورده‌اند، و عمل صالح انجام داده‌اند، به آن نوید می‌دهد.

می شود: «قَاضِيَانِ»). و سپس علامت تشنیه (الف و نون یا یاء و نون) بعد از «ذال» در «الَّذِي» و بعد از «تاء» در «الَّتِي» واقع می شود، و خود «ذال و تاء» بخاطر علامت تشنیه مفتوح می گردند.

در مشدد شدن نون تشنیه «الَّذِي وَالَّتِي» دوقول است:

الف - تمام نحوین می گویند: در حال رفع جایز است. مانند آیه: «وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانِيَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرَضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۱. بنا بر قرائت تشدید نونِ «الَّذَانِ».

ترجمه: و آن مردان و زنانی که (همسر ندارند و) اقدام به ارتکاب آن عمل (زشت) می کنند، آنها را آزار دهید، (وحدّ بر آنها جاری نمائید، و اگر (براستی) توبه کنند، و اصلاح نمایند، (به جبران گذشته پردازند،) از آنها درگذرید. زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است.

ب - «کوفیین» و مصتّف می گویند: علاوه بر حال رفع در حال نصب و جر نیز جائز است. مانند آیه: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَصْلَلْنَا مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَفْدَانِنَا لِيَكُونُوا مِنَ الْأَسْفَلِينَ»^۲ بنا بر قرائت تشدید نونِ «الَّذِينَ».

ترجمه کافران گفتند: پروردگارا! آنهایی را که از جنّ و انس ما را گمراه کردند، به ما نشان ده تا زیر پای خود بگذاریم، تا از پست ترین مردم باشند.

دوقول بالا در تشدید نون در تشنیه اسم اشاره نیز هست. مثال تشدید نون در حال رفع، مانند آیه: «أَسْأَلُكَ بِذَلِكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءٌ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَلِكَ بَرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا

۱- سورة نساء، آیه ۱۶.

۲- سورة فصلت، آیه ۲۹.

فاسیقین^۱.

بنا بر قرائت «ابن کثیر و ابو عمرو» به تشدید نون «لَذَائِكَ».

ترجمه: دستت را در گریبان فرو بر، هنگامی که خارج می شود، سفید و درخشنده است، و بدون عیب و نقص، و دستهایت را بر سینه ات بگذار تا ترس و وحشت از تو دور شود، این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرهون و اطرافیان اوست که آنها قوم فاسقی هستند.

مثال تشدید نون در حال جر، مانند آیه: «قَالَ إِنِّي أُبْرِدُ أَنْ تُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِينَ حَبَّ جَوْجَ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا لَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۲ بنا بر قرائت تشدید نون «هَاتَيْنِ».

ترجمه: (شعیب) گفت: من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار کنی، و اگر آن را به ده سال افزایش دهی، محبتی از ناحیه تو است، من نمی خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم، و «ان شاء الله» مرا از صالحان خواهی یالت.

تشدید نون در تثنیة موصول، عوض از «یاء» محذوفه، و در اسم اشاره عوض از «الف» محذوفه است.

گاهی نون تثنیة موصول حذف می شود. مانند قول شاعر:

أَبْنَى كُلِّبٍ إِنْ عَمَى اللَّذَا قَتَلَ الْمُلُوكَ وَفَكَكَ الْأَغْلَا

شاهد در «اللَّذَا» می باشد که نوشتن حذف شده است.

ترجمه: ای بنی کلب دو عموی من مردان دلیری بودند که پادشاهان را کشتند، و اسیران را از قید و غل آزاد کردند.
و مانند قول شاعر دیگر:

۱- سورة قصص، آیه ۳۲.

۲- سورة قصص، آیه ۲۷.

هُمَا اللَّتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِيمٌ لَقَبِلَ فَخَرٌ لَهُمْ صَمِيمٌ

شاهد، در «اللّتا» می باشد که نونش حذف شده است.

ترجمه: آن دو زن اگر از قبیله بنی تمیم بودند، افتخار بزرگی برای ایشان به حساب می آمدند.

۵- «أُولَى» جمع «الَّذِي»، یعنی: جمع مذکر عاقل و غیر عاقل است. وگاهی

برای جمع مؤنث نیز به کار می رود. مثال هردو مانند قول شاعر:

وَتُبْلَى الْأُولَى يَسْتَلِيمُونَ عَلَى الْأُولَى تَزَاهُنُ يَوْمَ الرُّوْعِ كَالْجَدِّ الْقَبْلِ

شاهد، در هردو «أُولَى» می باشد، که اولی برای جمع مذکر، ودومی برای

جمع مؤنث است.

ترجمه: مرگ، همه را فانی می کند، حتی شجاعان را که در روزهای جنگ

زره می پوشند، و بر اسبهای تندرو که مانند مرغ های موش گیر و دوپینند، سوار می شوند.

شارح می گوید: این که مصنف و دیگران «أُولَى» را جمع «الَّذِي» دانسته اند،

مسامحه است. زیرا «أُولَى» اسم جمع می باشد نه جمع. چون مناسبتی بین «الَّذِي»

و «أُولَى» نیست در حالی که بین جمع و مفرد باید مناسبت باشد. مانند: «زَيْدٌ

و زَيْدُونَ».

۶- «الَّذِينَ» جمع «الَّذِي»، یعنی: جمع مذکر است، اما فقط برای عاقل که در

سه حالت رفع و نصب و جر با «ياء» می باشد.

اشکال: «الَّذِينَ» با این که جمع است، و جمع از خصائص اسم، چرا معرب

نشده و در حال رفع به واو و در حال نصب و جر به ياء نیامده است.

جواب: چون «الَّذِي و الَّذِينَ» بر طبق مفرد و جمع جاری نشده اند. زیرا

«الَّذِي» برای عاقل و غیر عاقل است، اما «الَّذِينَ» فقط برای عاقل می باشد، پس

معنای جمع از معنای مفرد کمتر است و حال آنکه معنای جمع باید از معنای مفرد

بیشتر باشد.

گاهی «الَّذِي» به معنای جمع به کار می‌رود. مانند آیه: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدْنَا نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ»؛ زیرا خداوند حال منافقین را به حال کسانی که آتش برافروخته‌اند، تشبیه کرده، پس مراد به «الَّذِي» جماعت است، و ضمیر در «اسْتَوْقَدَ» و «حَوْلَهُ» به ملاحظه لفظ «الَّذِي» مفرد آورده شده، و ضمیر در «بِنُورِهِمْ» و «تَرَكَهُمْ» و «يُبْصِرُونَ» به اعتبار معنای آن، جمع آورده شده است.^۱

ترجمه: آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتش افروخته، (تا در بیابان تاریک راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت، خداوند (طوفانی می‌فرستد و) آن را خاموش می‌کند، و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند، آنها را رها می‌سازد.^۲

قبیله هُذَيْل، «الَّذِينَ» را مانند جمع معرب در حال رفع با واو استعمال می‌کنند. مانند قول شاعر:

نَحْنُ الذُّونُ صَبَّحُوا الصُّبَا حَا يَوْمَ النُّخَيْلِ هَارَةً وَلِحَا حَا

شاهد: در «الذُّونُ» می‌باشد که در حال رفع با واو آمده است.

ترجمه: ما مردان شجاعی هستیم که شاهان را کشتیم، و در روز جنگ «نُخَيْل» (اسم مکانی است در شام) صبحگاهی به دشمن وارد شدیم تا این که به آنها هجوم شدید بیاوریم.

۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ - «اللَّاتِ وَاللَّاتِی وَ اللّٰوَاتِی وَ اللّٰوِی وَ اللّٰوِی»

برای جمع مؤنث.

۱- سوره بقره، آیه ۱۷.

۲- رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳- در ترجمه، «الَّذِي» به صورت مفرد معنی شده، و این با آنچه که در بالا گفته شد («الَّذِي» به معنای جمع است) تطبیق نمی‌کند ولی از آنجا که در مقدمه گفتیم: ترجمه آیات را از تفسیر «نمونه» نقل می‌کنیم، لذا ترجمه آیه را بدون هیچ تغییری در اینجا آورده‌ایم.

گاهی «اللاء» مانند: «الَّذِينَ» برای جمع مذکر به کار می رود. مانند قول

شاعر:

فَمَا أَبَاؤُنَا بِأَمْنٍ مِنْهُ عَلَيْنَا اللَّاءُ قَدْ مَهَّدُوا الْحُجُورَا
شاهد در «اللاء» است که برای جمع مذکر به کار رفته. زیرا ضمیر جمع
مذکر از «مَهَّدُوا» به او برمی گردد.

ترجمه: پدران ما گرچه پهلوهایی خود را گاهواره مقرر دادند، و ما را با
نهایت عظمت تربیت کردند، اما این شخص مورد ستایش، انعام و منتش بر ما از
پدران ما کمتر نیست.

موصول اسمی مشترك:

نوع دوم از موصول اسمی، موصول اسمی مشترك می باشد که با يك لفظ
مساوی است با «الَّذِي وَ الَّتِي» و فرو عشان، و آنها شش لفظند:

۱- «مَنْ» که مختص به عالم است^۱. اما در سه مورد برای غیر عالم استعمال

می شود:

الف - آنجا که غیر عالم به منزله عالم قلمداد شود. مانند قول شاعر:

أَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

شاهد در «مَنْ» اول است که برای غیر عالم (سِرْبَ الْقَطَا) آمده، و شاعر آنها
را به منزله عالم فرض کرده، به دلیل استعمال ندا در آنها. زیرا ندا از مختصات
ذوی العلم است، چون غرض از ندا توجه منادی به منادی می باشد، و این معنی در
غیر عالم میسر نیست، مگر آنکه غیر عالم به منزله عالم فرض شود. اما مراد از

۱- خواه عاقل باشد. مانند: انسان و ملک و جن، و خواه آفریننده صاحب عقل. مانند: خداوند، از
این دو شارح عالم گفت نه عاقل تا شامل خداوند نیز بشود. (رك: فوائد الحجتية، ج ۱،
ص ۱۸۷).

«مَنْ» دَوْم، عَالِم است.

ترجمه: ای جماعت مرغ قطا! آیا در میان شما کسی است که بال خود را به من امانت بدهد؟ تا به سوی دوست خود پرواز کنم.

ب- آنجا که غیر عَالِم با عَالِم مخلوط شود، و عَالِم که الفضل است بر غیر عَالِم غلبه داده شود. مانند آیه: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ...»^۱

شاهد، در «مَنْ» است که بر غیر عَالِم نیز اطلاق شده. زیرا آنچه که در آسمانها و زمین است همه عاقل نیستند؛ چون مراد از سجده، سجده تکوینی است که شامل همه موجودات می شود، نه سجده تشریفی تا مخصوص به عَالِم باشد، لکن عَالِم بر غیر عَالِم غلبه داده شده است.

ترجمه: آیا ندیدی که سجده می کنند برای خدا تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند...

ج- آنجا که غیر عَالِم با عَالِم در لفظ عامی مقارن هم باشند، و آن لفظ عام به وسیله «مَنْ» تفصیل داده شود. مانند آیه: «وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ لَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲. زیرا «دَابَّة» شامل عَالِم و غیر عَالِم هر دو می شود، و به سبب «مَنْ» تفصیل داده شده است.

ترجمه: و خداوند، هر جنبنده ای را از آبی آفرید، گروهی از آنها بر شکم خود راه می روند، و گروهی بر دوپای خود، و برخی بر چهارپا راه می روند، خداوند هر چه را اراده کند می آفریند، چرا که بر همه چیز توانا است.

۲- «مَاء» مصنف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «مَاء» برای عَالِم و غیر عَالِم

۱- سوره حج، آیه ۱۸.

۲- سوره نور، آیه ۴۵.

هر دو استعمال می شود، برخلاف «مَنْ»^۱ الا این که استعمالش در غیر عالم بیشتر است. مانند آیه: «وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۲ زیرا مراد از «مَا» بتها است که غیر عالمند.

ترجمه: با این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید
به خاطر استعمال زیاد «مَا» در غیر عالم، بسیاری از نحوین گفته اند: «مَا»
مختص به غیر عالم است، ضد «مَنْ».

شارح در جواب می گوید: این قول غلط است. زیرا در قرآن «مَا» برای عالم
نیز به کار رفته. مانند آیه: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا إِلَى الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ
النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ
أَذْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا»^۳ زیرا مراد از «مَا» زنها هستند که داخل در عالمند.

ترجمه: و اگر می ترسید از این که (به هنگام ازدواج با دختران یتیم) رعایت
عدالت در باره آنها نکنید، با زنان پاک (دیگر) ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار
همسر، و اگر می ترسید عدالت را (در باره همسران متعدد) رعایت نکنید، تنها به
یک همسر قناعت نمائید، و یا از زنانی که مالک آنها هستید، استفاده کنید، این کار
بهتر از ظلم و ستم، جلوگیری می کند.

۳- «أَل»، از عبارات نحوین فهمیده می شود که: «أَل» بطور مساوی برای
عالم و غیر عالم می آید.
در «أَل» سه قول است:

۱- شارح گفته: «مَا» خلاف «مَنْ» است، نه ضد آن. زیرا خلاف شیشی با خود شیشی و با ضدش
می سازد. مانند شیرینی که با سیاهی می سازد مثل خرما، و نیز با ضدش می سازد. مانند شکراما
ضد چیزی با خود آن چیز نمی سازد. مانند سفید که با دغال نمی سازد، و «مَا» با عالم و غیر عالم
هر دو می سازد، از این رو گفته: «مَا» خلاف «مَنْ» است. (رک: فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۱۸۹).

۲- سورة صافات، آیه ۹۶.

۳- سورة نساء، آیه ۳.

الف - از عبارت مصَنَّف فهمیده می شود که: «آل»، موصول اسمی است، و شارح نیز آنرا مورد تصدیق قرار می دهد، به دلیل عود ضمیر به آن در قول عربها: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُتَّقَى رَبُّهُ».

ترجمه: محققاً آن کس که از پروردگارش بترسد، رستگار است.
شاهد، در «آل» در «الْمُتَّقَى» است که ضمیر در «مُتَّقَى» و «رَبُّهُ» به او برمی گردد، و روشن است که ضمیر به اسم برمی گردد، نه به حرف.

ب - «مازنی» می گوید: موصول حرفی است، و قولش رد شده به این که: اگر موصول حرفی باشد، باید با صله اش تأویل به مصدر برود، در حالی که چنین نیست.

ج - «اخفش» معتقد است که: حرف تعریف است، نه موصول.
۴- «ذُو»، «أَزْهَرَى» آنرا از قبیله «طَى» نقل کرده، و غیر آنها آنرا موصول نمی دانند. مانند قول شاعر:

فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي وَبِثْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ
شاهد، در «ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ» است که به معنای «الَّتِي حَفَرْتُهَا وَالَّتِي طَوَيْتُهَا» می باشد. زیرا «بِثْر» مؤنث مجازی است.

ترجمه: چاه مورد نزاع مال پدر و جد من است، و از آنها به من به ارث رسیده، و خودم او را کننده و سنگ چینش کردم.

اکثر طایفه «طَى»، «ذُو» را مبنی می دانند و آنرا در همه حال یکسان می آورند. مانند: «رَأَيْتُ ذُو فَعَلٍ» و «رَأَيْتُ ذُو فَعَلًا» و «رَأَيْتُ ذُو فَعَلْتًا» و «رَأَيْتُ ذُو فَعَلُوا» و «رَأَيْتُ ذُو فَعَلْنَ». زیرا در این مثالها «ذُو» مبنی بر سکون و با واو آمده است.

أَمَّا «ابن جَنَى» ذکر کرده که: بعضی از آنها آنرا معرب به اعراب اسماء سته می دانند. مانند قول شاعر:

فَمَا كِرَامٌ مُوسِرُونَ لَقِيَتْهُمْ فَحَسْبِي مِنْ ذِي عِنْدَهُمْ مَا كَفَانِيَا

شاهد در «ذی» می باشد که در حال جر با «باء» آمده است.
ترجمه: یا اغنیاء کریم را ملاقات کردم که مقداری از ثروتشان ما را کفایت می کند.

مصنّف، در اینجا و در کتاب «شرح کالیه» گفته: «ذات» (مبنی بر ضم) ^۱ در نزد بعضی از افراد قبیله طئی مانند: «الَّتِي» (مفرد مؤنث) استعمال می شود. مانند: «وَالْكِرَامَةِ ذَاتُ أَكْزَمَكُمُ اللَّهُ بَنُ».

از فرآه نقل شده که یکی از فقرا در مسجد می گفت: «بِالْفَضْلِ دُوْفَضِّلَكُمُ اللَّهُ بَنُ وَالْكِرَامَةِ ذَاتُ أَكْزَمَكُمُ اللَّهُ بَنُ»، «ذو» به معنای «الَّذِي» و «ذات» به معنای «الَّتِي» می باشد، و لفظ «بَنُ» در جمله اول به کسر باء و ضمیر مذکر است که به «فَضْل» برمی گردد. و در جمله دوم به فتح باء و سکون هاء است. زیرا در اصل «بِهَا» بوده، و ضمیر به «كِرَامَةِ» برمی گردد، و برای رعایت سجع «الف» حذف شده، و برای رفع اشتباه «باء» مفتوح گشته است. ^۲

ترجمه: به من کمک کنید به سبب فضلی که خدا به شما تفَضَّل کرده، و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است.

گاهی «ذات» معرب به اعراب «مُسْلِمَات» (جمع مؤنث سالم) می شود. یعنی: در حال رفع مضموم و در حال نصب و جر مکسور می گردد.
در نزد بعضی از افراد قبیله «طئی»، «ذَوَاتُ» (مبنی بر ضم) مانند: «اللَّاتِ» (جمع مؤنث) استعمال می شود. مانند قول شاعر:

جَمَعَتْهَا مِنْ أُنْتِي مَوَارِقِ ذَوَاتُ يَنْهَضْنَ بِغَيْرِ سَائِقِ

شاهد در «ذَوَاتُ» می باشد که به معنای «اللَّاتِ» است.

۱- بعضی گفته اند: بناء «ذات» به خاطر شباهت اوست به «حَاتُ» که یکی از لغات «حَيْثُ» است.

(رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۹۱).

۲- رك: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۱۹۱.

ترجمه: شتران را که از جنس شتران تند رفتار بودند جمع کردم که از زیر بار برمی خیزند بدون این که کسی مهار آنها را بکشد.

گاهی «ذَوَاتٌ» معرب به اعراب «مُسْلِمَات» (جمع مؤنث سالم) می گردد.
گاهی «ذَو» تثنیه و جمع بسته می شود، و مانند آن دو معرب می گردد. مانند:
«ذَوَا قَامَا» در حال رفع، و «ذَوِی قَامَا» در حال نصب و جر، و «ذَوُوا قَامُوا» در حال رفع، و «ذَوِی قَامُوا» در حال نصب و جر.

و گاهی «ذَاتٌ» تثنیه و جمع بسته می شود. مانند: «ذَاتَا وَذَوَاتَا قَامَتَا» در حال رفع، و «ذَاتِی وَذَوَاتِی قَامَتَا» در حال نصب و جر و «ذَوَاتٌ قُتُنٌ» مبنی بر ضم در هر سه حالت رفع و نصب و جر یا معرب به اعراب جمع مؤنث سالم، چنانچه قبلاً گذشت.

۵- «ذَا»، «بَصْرَیْن» برای آن چهار شرط قائلند:

الف - بعد از «مَا» یا «مَنْ» استفهامیه واقع شود.

ب - برای اشاره نباشد.

ج - ملغای حقیقی نباشد. یعنی: «ذَا» بین «مَا» یا «مَنْ» و مدخولشان زائده نباشد.

د - ملغای حکمی نباشد. یعنی: «ذَا» با «مَا» یا با «مَنْ» مجموعاً برای استفهام نباشد.

مثال «ذَا» با شرائط مذکور، مانند قول شاعر:

أَلَا تَسْأَلَانِ الْمَرْءَ مَاذَا يُحَاوِلُ أَنْحَبْتُ فَيَقْضِي أَمَّ ضَلَالٍ وَبَاطِلٍ

شاهد، در «مَاذَا» است که دارای شرائط مذکور هست، و به معنای «مَا الَّذِي يُحَاوِلُهُ» می باشد.

ترجمه: از آن مرد سؤال نمی کنید که چرا این قدر در طلب مال دنیا است؟ آیا نذر کرده که به مال برسد و آن را در راه خدا انفاق کند؟ یا آن را در راه آرزوهای پلید خود صرف کند؟

اما اگر «ذأ» ملغی گردد، موصول نخواهد بود. خواه ملغای حقیقی باشد. مانند: «لَمَّا ذَا جِثْتُ» بنا بر زائده بودن «ذأ» و خواه ملغای حکمی باشد. مانند همان مثال بنا بر بودن مجموع «لَمَّا ذَا» برای استفهام.

و نیز اگر «ذأ» اسم اشاره باشد باز موصول نخواهد بود. زیرا اگر برای اشاره باشد بر مفرد داخل می شود، و روشن است که مفرد صله برای موصول واقع نمی گردد. مانند قول شاعر:

مَاذَا التَّوَانِي الَّذِي أَحْسَسْتُ فِي بَدَنِي أَيْنَ هُمُومِ فِرَاقٍ أَمْ مِنَ الْمَرَضِ
شاهد، در «ذأ» می باشد که برای اشاره آمده است.

ترجمه: این کسالتی که در بدنم احساس می کنم، چیست؟ آیا از ناراحتی های فراق و دوری است یا از بیماری؟

«کوفیین» شرط اول را لازم نمی دانند، و استدلال کردند به قول شاعر:

عَدَسٌ مَا لِعُبَادٍ عَلَيْكَ إِمَارَةٌ أَمِنَتْ وَهَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ

شاهد، در «ذأ» است که موصول می باشد و «تَحْمِلِينَ» صله اوست، و بعد از «مَا» یا «مَنْ» واقع نشده است.

ترجمه: ای قاطر! چرا از من رم می کنی، در حالی که دوران «عُبَادِينَ» زیاد، گذشت، و از لطف معاویه هم تو ایمن و آزاد شده ای و هم من.

از استدلال «کوفیین» دو جواب داده اند:

الف - «ذأ» اسم اشاره است، و مبتدا، و «طَلِيقٌ» خبر او می باشد، و «تَحْمِلِينَ» حال است از ضمیر در «طَلِيقٌ» به تقدیر: «هَذَا طَلِيقٌ مَحْمُولٌ لَكَ».

ب - «شیخ سراج الدین بَلَقِيْنِي» استاد شارح گفته: ممکن است شعر از مواردی باشد که موصول در آن حذف شده، به تقدیر: «هَذَا الَّذِي تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ»، بدون این که «هَذَا» موصول باشد، و حذف موصول در کلام عرب آمده است. مانند قول شاعر:

قَوْلُ اللَّهِ مَا نِلْتُمْ وَمَا نِيلَ مِنْكُمْ بِمُعْتَدِلٍ وَفِي وَلَا مُتَقَارِبٍ

شاهد، در حذف موصول است. به تقدیر: «مَا الَّذِي نِلْتُمْ».

ترجمه: پس قسم به خدا آنچه که از آنها به شما رسیده، با آنچه که از شما به آنها رسیده، موافق نیست، حتی نزدیک به هم نیز نیست، بلکه عطای شما زیاد و به حد افراط بوده و بخشش آنها کم و در حد تفریط است.

«شیخ سراج الدین بَلَقْنِي» در ادامه می گوید: احدی از نحویین را ندیده‌ام که «هَذَا تَحْمِيلٌ طَلِيقٌ» را بر این وجهی که ما گفتیم حمل کرده باشد. یعنی: این جواب منحصر است به من.

شارح می گوید: جواب «شیخ سراج الدین بَلَقْنِي» حَسَن است، اگر جواب اول صحیح باشد (یعنی: «تَحْمِيلٌ» حال باشد.) زیرا دیگر نیازی به جواب ایشان نیست.

و جواب ایشان متعین است، اگر جواب اول صحیح نباشد، زیرا برای ردّ قول «كُوفِيْن» محتاج به جواب ایشان هستیم.

صلة موصول:

تمام موصولات، اعم از مختص و مشترك در تبیین معانیشان نیازمند به صله‌اند، چون از مبهماتند، و صله باید دارای ضمیری باشد که به آن «عائد» می گویند و به موصول برمی گردد، و با آن از نظر افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابق می باشد، و در «ما» و «من» و سایر موصولات مشترکه مراعات لفظ و معنی هر دو جایز است، اگر مراعات لفظ آنها شود، دائماً ضمیر مفرد مذکر می باشد، و اگر مراعات معنی گردد، مطابقت لازم است.

۱- ضمیر قانوناً باید ضمیر غائب باشد، از این رو شارح گفت: ضمیر عائد نامیده می شود. زیرا ضمیر مخاطب و متکلم عائد نیستند، ولی گاهی ضمیر، مخاطب یا متکلم می آید.
(رك: فوائد الحجّية ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹۴).

موصولات، در رابطه با صله به دو قسم تقسیم می‌شوند:

قسم اول، غیر «أل»، صله این قسم بر دو نوع است:

۱- جمله، و در آن سه چیز شرط است:

الف- خبریه باشد (نه انشائیة). زیرا مضمون صله باید قبل از تکلم موجود باشد تا بتواند از موصول رفع ابهام کند، و این در جمله خبریه است نه در انشائیة. چون معنی در آن به صرف تکلم ایجاد می‌شود.

ب- خالی از معنای تعجب باشد. زیرا صیغه تعجب اگرچه گفته‌اند: جمله خبریه است ولی از آنجا که مضمون صله باید معین باشد، و در تعجب مضمون مبهم است، صله واقع نمی‌شود.

ج- معنای جمله صله غالباً برای مخاطب معهود باشد. زیرا صله برای این می‌آید که مخاطب، موصول مبهم را بشناسد، لازمه‌اش آن است که مخاطب از قبل با معنای صله آشنا باشد.

قید «غالباً» برای آن است که گاهی مضمون جمله صله برای مخاطب مبهم می‌باشد. آنجا که در مقام تعظیم باشد، مانند آیه: «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»^۱ شاهد، در «أَوْحَىٰ» می‌باشد که صله «مَا» است، و مضمونش برای مخاطب مبهم می‌باشد. چون در مقام تعظیم است.

ترجمه: پس به بنده‌اش وحی کرد، آنچه را که وحی کرد.

مثال جمله صله واجد شرائط مذکور، مانند: «الَّذِي ابْتُئِ كُفْلٌ».

شاهد، در «ابْتُئِ كُفْلٌ» می‌باشد که صله «الَّذِي» است و جمله خبریه خالی از معنای تعجب می‌باشد، و مضمونش نیز برای مخاطب معهود و معلوم است.

ترجمه: آن کسی که پسرش سرپرستی شده است.

۲- شبه جمله، و آن بر دو گونه است:

الف - ظرف تامّ، یعنی: ظرف، متعلّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «مَنْ عِنْدِي» آئی: «اِسْتَقَرَّ».

ب - جار و مجرور تامّ، یعنی: جار و مجرور، متعلّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «الَّذِي فِي الدَّارِ» آئی: «اِسْتَقَرَّ».

قسم دوّم صله «آل»، و آن نیز بر دو نوع است:

۱ - صفت صریح، یعنی: صفتی که در اصل و حال صفت باشد. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول، این نوع زیاد و قانونی است. مانند: «جَاءَ الضَّارِبُ زَيْدًا». شاهد، در «ضارب» است که صله «آل» و صفت صریح است.^۱

اما صفت غیر صریح، یعنی: کلمه‌ای که در اصل صفت بوده، و حال به واسطه کثرت استعمال عَلم شده، صله «آل» واقع نمی‌شود. مانند: «أَبْطَحَ» که در اصل به معنای رودخانه وسیع و سیلگاه بوده، بعد به واسطه کثرت استعمال، عَلم شده برای مکان وسیع. مانند: «مَكَّة».

۲ - فعل مضارع، این نوع کم است. مانند قول شاعر:

مَا أَنتَ بِالْحَكَمِ التُّرْضِي حُكُومَتَهُ وَلَا الْأَصِيلِ وَلَا ذِي الرَّأْيِ وَالْجَدَلِ

شاهد، در «تُرْضِي» می‌باشد که فعل مضارع مجهول و صله «آل» واقع شده است.

ترجمه: ای مرد اعرابی که «عبدالمک و جریر» را مدح می‌کنی، و من

۱ - اشکال: علّت بناء موصول شباهت افتقاری می‌باشد که عبارت است از:

احتیاج اصلی به جمله، پس صله باید جمله باشد، پس چطور صله «آل» موصوله، اسم فاعل و اسم مفعول واقع می‌شود، با این که هر یک از آنها با متعلّقشان مفردند.

جواب: صله «آل» موصوله، در حقیقت فعلی است که به صورت اسم درآمده، و اصل مثال: «جَاءَنِي الضَّارِبُ زَيْدًا»، «جَاءَنِي الَّذِي يَضْرِبُ زَيْدًا» بوده، «الَّذِي» تبدیل به «آل» موصوله شده و چون «آل» موصوله شبیه «آل» تعریف است، و دخول حرف تعریف بر فعل درست نیست، دخول او نیز بر فعل صحیح نبوده، لذا «يَضْرِبُ» تبدیل به «ضارب» شده است.

(رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۱۹۶).

و«اخطل» را مذمت می‌نمایی، تو نه حاکم بر مائی که حُکَمَت را قبول کنیم، و نه دارای نسب شریفی هستی که احترام نمائیم، و نه صاحب عقلی تا بدی ما را بفهمی، و نه مرد میدان جنگی تا از تو هراسی داشته باشیم.

شارح می‌گوید: دخول «أل» بر فعل مضارع در شعر در نزد مصنف از باب ضرورت نیست. زیرا ایشان در جای دیگر گفتند: شاعر می‌توانست بجای «الْمُرْضِي» و «الْمُرْضِي» بگوید، ولی قولش رد شده به این‌که: اگر شاعر این کار را می‌کرد، در محذور شدیدتری واقع می‌شد. زیرا لازم می‌آمد اسناد وصف مذکر (الْمُرْضِي) به فاعل مؤنث (حُكُومَة).

ملاحظه: این رد مردود است. زیرا در اسناد به مؤنث مجازی، تانیث واجب نیست، بلکه جائز الوجهین است. مانند: «الطَّالِعَةُ شَمْسٌ»، و «الطَّالِعُ شَمْسٌ»، پس اگر شاعر «الْمُرْضِي حُكُومَةً» می‌گفت هیچ اشکالی نداشت.^۱

اما بنا بر قول جمهور نحویین از باب ضرورت است. زیرا ضرورت در نزد جمهور عبارت است از: شعر در مقابل اختیار که عبارت می‌باشد از: نثر، ولی مراد از ضرورت در نزد مصنف اینست که برای شاعر وجه دیگر ممکن نباشد، در مقابل اختیار که عبارت است از این‌که برای شاعر وجه دیگر ممکن باشد.^۲

اما صلة آوردن «أل» به جمله اسمیه به اتفاق نحویین از باب ضرورت است.

مانند قول شاعر:

مِنْ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللَّهِ مِنْهُمْ لَهُمْ ذَانَتْ رِقَابُ بَنِي مُعَدٍّ

شاهد: در «رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُمْ» می‌باشد که جمله اسمیه و صلة «أل» واقع شده است، و «أل» به معنای «الَّذِينَ» می‌باشد که صفت «الْقَوْمِ» است.

ترجمه: من از طایفه قریشم که رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از آنها

۱- ركه: فوائد الحجة، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲- ركه: فوائد الحجة، ج ۱، ص ۱۹۷.

است. قریشی که تمام عرب که اولاد معدّبن عدنان هستند، در مقابل آنها گردن خم کرده، و سر ذلّت فرود آورده‌اند.

۶- «آی»، این لفظ از الفاظ موصول مشترک، همیشه مفرد مذکر است، ولی می‌آید، و «آیة» گفته می‌شود و برای او چهار حالت است:

الف - اضافه شود، و صدر صله‌اش مذکور باشد! مانند: «يُغْجِبُنِي آيُهُمْ هُوَ قَائِمٌ».

ب - اضافه نشود، و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند: «يُغْجِبُنِي آيٌ قَائِمٌ».

ج - اضافه نشود، و صدر صله‌اش مذکور باشد. مانند: «يُغْجِبُنِي آيٌ هُوَ قَائِمٌ».

«آی» در این سه حالت معرب به حرکات است. زیرا اگرچه «آی» موصوله دارای شباهت افتقاری به حرف می‌باشد، و این شباهت سبب بناء او می‌شود، ولی در باب «معرب و مبنی» گذشت: اضافه که از خواص اسم است، با شباهت افتقاری معارضه می‌نماید و شباهت را «غیر مُذْنِی» می‌سازد و آن شباهتی که سبب بناء اسم می‌شود، شباهت «مُذْنِی» است.

د - اضافه شود و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند آیه: «ثُمَّ لَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»^۱ بنا بر قرائت اکثر قراء به ضم «أَيُّهُمْ».

ترجمه: سپس از هر گروه و جمعیت کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش‌تر بوده‌اند، جدا می‌کنیم.

در «آی» در این حالت چهارم دو قول است:

۱ - جمهور نحویین می‌گویند: مبنی است، علّت بناء با این که اضافه

۱- همانطور که قبلاً گذشت صله باید دارای عاید باشد، اما در خصوص «آی»، عاید باید در صدر صله و مبتدا باشد. پس منظور از صدر صله همان ضمیر عائد است.

۲- سوره مریم، آیه ۶۹.

معارض است، تأکید شباهت «أَيُّ» به حرف می باشد. زیرا «أَيُّ» در این حالت چهارم نیاز به صدر صله دارد، و این نیازمندی، نیاز «أَيُّ» به جمله صله را که علت بناء است، تأکید می نماید. لذا اضافه نمی تواند در این صورت معارضه کند.

شارح در مقام اشکال بر این قول می گوید: اگر علت بناء در حالت چهارم تأکید شباهت «أَيُّ» به حرف باشد، این علت در حالت دوم که «أَيُّ» اضافه نشده، و صدر صله اش محذوف است نیز وجود دارد. زیرا هم نیاز به صله دارد، و هم به صدر صله که نیاز به صله را تأکید و تقویت می کند. پس «أَيُّ» باید در حالت دوم نیز مبنی باشد، بلکه به طریق اولی باید مبنی باشد. چون اضافه که معارض است در لفظ وجود ندارد. لذا «شیخ رضی» (رضوان الله علیه) از بعضی از نحوین نقل کرده که گفته: «أَيُّ» در حالت دوم مبنی است و بناء آن قیاسی می باشد نه سماعی.

شارح می گوید: این نقل مرحوم «شیخ رضی» در مورد بناء «أَيُّ» ردّ می کند کلام مصنف را در کتاب «کافیه» که گفته: در اعراب «أَيُّ» در حالت دوم خلافی نیست (یعنی: اختلاف وجود دارد).

سپس در ادامه می افزاید: بناء «أَيُّ» در حالت چهارم بر ضم است به خاطر شباهت او به «تَبَل و بَعْد». زیرا از هر يك از آنها چیزی که مبین مقصودشان است حذف شده. مبین مقصود در «أَيُّ» صدر صله، و در «تَبَل و بَعْد» مضاف الیه است.

۲- «خلیل و یونس» می گویند: معرب است، و به صورت شاذّ و غیر مشهور آیه «ثُمَّ لَنُنْزِعَنَّ...» به نصب «أَيُّ» قرائت شده است.

اشکال: اگر «أَيُّ» معرب است، چرا در آیه شریفه بنا بر قرائت اکثر قراء مضموم شده، با این که مفعول «لَنُنْزِعَنَّ» است، و باید منصوب باشد.
جواب: «خلیل» در جواب گفته: مفعول «لَنُنْزِعَنَّ»، عبارت است از «الَّذِي» با صله اش که محذوف می باشد، و ضم «أَيُّ» از باب حکایت است.

یعنی: «آی» استفهامیه^۱ و مبتدا است، و «أَشَدُّ» خبر آن و جمله، مقول قول محذوف می باشد، و اکنون همان ضم اوّل حکایت شده است و گویا اصل آیه: «لَنْتَزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ الَّذِي يُقَالُ فِيهِ إِنَّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَانِ عِتِيًّا» بوده است.^۲

حذف عائد از صله:

عائد در «آی» همان صدر صله است که در بعض صور حذف می شود، و این حذف دارای هیچ شرطی نیست، اما حذف عائد در غیر «آی» دارای دو شرط است:

۱- صله طولانی باشد، مانند آیه: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ».^۳ زیرا در اصل: «الَّذِي هُوَ فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ» بوده و «هُوَ» که عاید است، حذف شده، و صله به واسطه جار و مجرور (فِي السَّمَاءِ) طولانی گردیده است.

ترجمه: او کسی است که در آسمان و در زمین معبود است و او حکیم و علیم می باشد.

اما اگر صله طولانی نباشد، حذف «عائد» کم است. مانند قول شاعر:

مَنْ يُغْنِ بِالْحَمْدِ لَا يَنْطِقُ بِمَا سَقَّةٌ وَلَا يَجِدُ عَنْ سَبِيلِ الْحِلْمِ وَالْكَرَمِ

شاهد در «سَقَّة» است که صله غیر طولانی است، و عائد در آن حذف شده به تقدیر: «هُوَ سَقَّة».

ترجمه: کسی که در خور حمد و سپاس مردم است، نه سخن بیهوده

۱- هر چند از عبارت شارح استفاده می شود که «آی» در آیه به مذهب «خلیل و یونس» نیز موصوله است. (رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۲۰۰).

۲- «یونس» در جواب اشکال بالا گفته: جمله: «وَأَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَانِ عِتِيًّا» منقول «لَنْتَزِعَنَّ» می باشد و فعل «نُزِعَ» تعلیق از عمل شده است. (رك: مغی اللیب، باب اوّل، حرف الالف، بحث «آی»).

۳- سورة زخرف، آیه ۸۲

می‌گوید، و نه از طریق حلم و بخشش به غضب و بخل میل پیدا می‌کند.

۲- بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیت صله واقع شدن را نداشته باشد. مانند آیه و شعری که در شرط اول گذشت.

اما اگر بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد، حذف عائد جایز نیست. زیرا معلوم نمی‌شود که عائد حذف شده یا نه. صلاحیت داشتن باقیمانده برای صله واقع شدن بعد از حذف عائد در سه مورد است:

الف - باقیمانده جمله باشد. مانند: «جَاءَ الَّذِي هُوَ أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» و «جَاءَ الَّذِي هُوَ يَنْطَلِقُ».

ب - باقیمانده ظرف تامّ باشد. مانند: «جَاءَ الَّذِي هُوَ عِنْدَكَ».

ج - باقیمانده جار و مجرور تامّ باشد. مانند: «جَاءَ الَّذِي هُوَ فِي الدَّارِ»^۱. اگر «عائد» ضمیر منصوب باشد، علاوه بر دو شرط قبلی بایستی دارای دو شرط دیگر نیز باشد:

الف - عائد، ضمیر متصل باشد.

ب - ناصب ضمیر منصوب، فعل باشد. خواه تامّ باشد، و خواه ناقص، یا صفتی که صله الف و لام نباشد.

مصنّف می‌گوید: حذف «عائد» با این شرائط زیاد و معروف است.

مثال حذف عائدی که ضمیر متصل و به وسیله فعل تامّ منصوب باشد، مانند: «مَنْ تَرْجُو بَهْبٌ» به تقدیر: «مَنْ تَرْجُوهُ يَهْبٌ».

یعنی: از کسی که هبه کردن را امیدواری، هبه می‌کند.

۱- از ظاهر کلام مصنّف برمی‌آید که شرط دوم مخصوص ضمیر مرفوع، و غیر «أَيُّ» از موصولات است، در حالی که در این شرط فرقی میان ضمیر مرفوع و منصوب و مجرور و میان «أَيُّ» و غیر «أَيُّ» نیست. (رک: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۱۶۸).

و مثال حذف ضمير متصل منصوب به فعل ناقص، مانند قول شاعر:
 قَاطَعْتُهُ مِنْ لَحْمِهَا وَسَنَائِمِهَا شَوَاءٌ وَخَيْرُ الْخَيْرِ مَا كَانَ عَاجِلُهُ
 شاهد، در حذف خبر «كَانَ» می باشد که ضمير منصوب و متصل به «كَانَ»
 بوده و حذف شده است. به تقدير: «مَا كَانَهُ عَاجِلُهُ».

ترجمه: برای مهمان در اسرع وقت گوشت و كوهان بريان شده شتر را حاضر
 كردم، و بهترين خوبي ها آن است كه با عجله انجام گيرد.

شارح می گوید: اين گفته مصنف است كه فعل چه تام باشد، و چه ناقص،
 حذف عائد متصل منصوب صحيح است، اما گروهی اين حكم را مخصوص فعل
 تام دانسته، و حذف را در فعل ناقص درست نمی دانند، و حذف در شعر يا از باب
 ضرورت است، و يا «كَانَ»، تامه می باشد.

و مثال حذف ضمير متصل كه به وسيله صفت غير صله «أَلْ»، منصوب
 باشد، مانند قول شاعر:

مَا لِلَّهِ مُؤَلِّكَ فَضْلٌ فَأَحْمَدُهُ بِهِ لَمَّا لَدَيْ غَيْرِهِ نَفْعٌ وَلَا ضَرَرٌ

شاهد، در حذف مفعول دوم «مُؤَلِّكَ» است كه ضمير متصلی می باشد كه به
 وسيله صفت غير «أَلْ» منصوب شده است، و مفعول اول، كاف است. به تقدير:
 «أَلَّذِي أَلَّهُ مُؤَلِّكَ فَضْلٌ».

ترجمه: هر چه از خدا به تو می رسد، خواه كم باشد، و خواه زياد، در مقابل
 آن نعمت خدا را حمد كن. زيرا آنچه كه به بندگان می رسد، اعم از نفع و ضرر از
 ناحیه اوست.

شارح می گوید: هر چند مصنف گفته: حذف ضمير متصلی كه به وسيله فعل
 يا وصف غير صله «أَلْ» منصوب باشد، زياد است ولی حذف در وصف از نظر
 كثرت به اندازه حذف در فعل نیست.

شارح از شرائط گذشته نتیجه می گيرد كه: اگر ضمير منصوب، منفصل باشد،
 مانند: «جَاءَ الَّذِي إِثَاءَ ضَرَبْتُ» و يا منصوب به وسيله غير فعل و وصف (حرف)
 باشد، مانند: «جَاءَ الَّذِي إِنَّهُ قَائِمٌ» حذفش جايز نیست.

عدم جواز حذف ضمیر در مثال اول بخاطر آن است که غرض از انفصال و تقدیم ضمیر، افاده حصر است، و اگر حذف شود، معلوم نیست که در اصل متصل بوده و غیر مفید حصر، و یا منفصل بوده و مفید حصر، و اما عدم جواز در مثال دوم برای آن است که حذف اسم «إِنَّ» شاذ و برخلاف قیاس است.^۱

مصنف، در کتاب «تسهیل» ذکر کرده: اگر ضمیر متصل منصوب به صفت، صلة «أل» باشد، حذفش نیز جایز نیست. مانند: «جاءَ الَّذِي أَنَا الضَّارِبُ»، برای این صورت دلائلی ذکر کرده اند که هیچ يك از آنها قابل قبول نیست.

اگر «عائد»، ضمیر مجرور به اضافه باشد، علاوه بر دو شرط گذشته، دو شرط دیگر نیز لازم است:

الف - مضاف، وصف باشد.

ب - وصف به معنای حال یا استقبال باشد. مانند آیه: «قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا».^۲ زیرا در اصل «مَا أَنْتَ قَاضِيُهُ» بوده، و به معنای زمان حال نیز هست.

ترجمه: گفتند به خدائی که ما را آفریده، ما تو را هرگز بر دلائل روشنی که به ما رسیده مقدم نخواهیم داشت، هر حکمی می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا دآوری کنی.

شارح با ملاحظه دو شرط فوق می گوید: اگر مضاف وصف نباشد، مانند: «جاءَ الَّذِي أَنَا غُلَامُهُ» حذف ضمیر جایز نیست زیرا جر ضمیر به وسیله اسم است، نه وصف.

و نیز اگر وصف به معنای ماضی باشد، مانند: «جاءَ الَّذِي أَنَا مَضْرُوبُهُ أَمْسٍ»، و «جاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُهُ أَمْسٍ» حذف ضمیر جایز نیست زیرا وصف به معنای ماضی

۱ - رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۳، وفوائد الحجّية، ج ۱ ص ۲۰۲.

۲ - سورة طه، آیه ۷۲.

است، و در اسم مفعول ضمیر مجرور در حقیقت نائب فاعل است و حذف ضمیر مرفوع جایز نیست، و در اسم فاعل اگر به معنای حال یا استقبال باشد ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوبی است که حذفش جایز است. چون وصف به معنای حال یا استقبال نصب می دهد، اما اگر به معنای ماضی باشد، ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوب نیست. زیرا وصف به معنای ماضی نصب نمی دهد، لذا حذفش جایز نیست. اگر «عائد» ضمیر مجرور به حرف باشد، علاوه بر دو شرط سابق دو شرط دیگر نیز در او لازم است:

الف - موصول نیز مجرور باشد.

ب - جارِ ضمیر و موصول از نظر لفظ و معنی و متعلق متحد باشند. مانند: «مُرِّبَ الَّذِي مَرَزْتُ فَهُوَ بَرٌّ» به تقدیر: «مَرَزْتُ بِهِ» که جارِ عائد و «الَّذِي» «باء» است، و هر دو به معنای الصّاقند، و متعلق هر دو نیز ماده «مُرور» است.

شارح با توجه به دو شرط بالا می گوید: اگر موصول مجرور نباشد، مانند «جَائِنِي الرَّجُلُ الَّذِي مَرَزْتُ بِهِ» و یا جارِ عائد و موصول از نظر لفظ متحد نباشد، مانند: «مَرَزْتُ بِالَّذِي غَضِبْتُ عَلَيْهِ» و یا جارِ عائد و موصول از نظر محی متحد نباشند، مانند: «مَرَزْتُ بِالَّذِي مَرَزْتُ بِهِ عَلَى زَيْدٍ» (زیرا «باء» اول برای الصّاق ودوم برای سببیه است) و یا جارِ عائد و موصول از نظر متعلق متحد نباشند، مانند: «مَرَزْتُ بِالَّذِي فَرَحْتُ بِهِ»، حذف عائد مجرور جایز نیست.^۱

«پایان بحث موصول»

۱- مصنف و شارح شرائط حذف «عائد». منصوب و مجرور را بیان کرده اند، ولی شرائط حذف «عائد» مرفوع را نگفته اند و آنها عبارتند از:

الف - ضمیر، منفصل باشد.

ب - ضمیر، مبتدا باشد.

ج - خبر مبتدا مفرد باشد. مانند آیه و شعری که در اول بحث آورده ایم.

رک: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۱۶۵، وفوائد الحجتیه، ج ۱، ص ۲۰۱.

مَعْرُوفٌ بِهَ الْفِ وَ الْوَلَامِ

قسم پنجم از معارف، اسم مَعْرُوفٌ به الف ولام تعریف است.

اقوال در حرف تعریف بودن «آل»:

در این که مجموع همزه ولام حرف تعریف می باشد، یا لام فقط سه قول است^۱:

۱- مرحوم «خلیل» قائل است که: مجموع همزه ولام حرف تعریف می باشد و مصنف، در کتابهای «شرح کافیه» و «شرح تسهیل» همین قول را بر سایر اقوال ترجیح داده است، در این صورت همزة «آل» همزة قطع می باشد، و حذف آن در وصل برای کثرت استعمالی است که موجب تخفیف می باشد.

۲- «ابوالبقاء» در «شرح تکمله» گفته: جمهور نحویین و «سیبویه» در یکی از دو قولش می گویند: لام فقط حرف تعریف است، در این صورت همزة «آل» همزة وصل می باشد، و برای این آورده شده که نطق به لام ساکن، ممکن نبوده

۱- این به حسب آنچه که شارح آورده می باشد، و الا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «مُبرّد» است و آن اینکه: همزه به تنهایی حرف تعریف است، ولام آمده تا همزه به همزة ندا و استفهام اشتباه نشود. و حذف آن در درج کلام برای کثرت استعمال است. (رك: مکثرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۳۵، و فوائد الحجتیّة، ج ۱، ص ۲۰۴).

است.

شارح می‌گوید: مصَنَّف، در این کتاب در فصل «زِيَادَةُ هَمْزَةِ الْوَصْلِ» جزم پیدا کرده که همزة «آل» برای وصل است. و این می‌رساند که مصَنَّف قول دوم را بر سائر اقوال ترجیح داده است.

۳- «سیبویه» در قول دیگرش می‌گوید: مجموع همزه و لام بعد از وضع، حرف تعریف می‌باشد، و همزه زائد است قبل از وضع؛ به این معنی که:

واضح، هنگام وضع، لام ساکنه را تصوّر نموده و همو را برای تعریف وضع کرده، ولی هنگام اعلام این وضع، چون لام ساکن و ابتداء به ساکن محال بوده، همزة وصل آورده و گفته: «آل» حرف تعریف است، پس به ملاحظه تلفظ، مجموع همزه و لام حرف تعریف است، و به ملاحظه وضع، لام تنها حرف تعریف است، و همزه زائد می‌باشد. زیرا در حال وضع نبوده است^۱.

مثال اسم معرف به «آل» تعریف، مانند: «النَّمَط» به معنای پارچه‌ای که روی هودج انداخته می‌شود.

ملاحظه: با توجه به معنایی که شارح برای «نَمَط» گفته، این لفظ معرفه و عَلم است. در این صورت «آل» در او نمی‌تواند برای تعریف باشد، مگر این که همانطور که بعضی گفته‌اند: اوّل «نَمَط» نکره فرض شود، بعد «آل» تعریف بر او داخل گردد.^۲

اقسام «آل»:

«آل» بر سه قسم است:

۱- «آل» جنس، و آن بر سه نوع است:

۱- رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۱۳۵، وفوائد الحجّية، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲- بعضی گفته‌اند: «نَمَط» نکره است به معنای «طریقه». (رك: فوائد الحجّية، ج ۱، ص ۲۰۵).

الف - استغراق افراد جنس، واین در صورتی است که در جای «آل» لفظ «کُلُّ» حقیقتاً قرار بگیرد. مانند آیه: «وَأَنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»^۱، زیرا اگر گفته شود: «وَأَنَّ كُلَّ إِنْسَانٍ لَفِي خُسْرٍ» حقیقتاً صحیح است به قرینه استثناء در آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»^۲.

ترجمه: همه انسانها در خسران و زیانند، مگر آنانی که ایمان آوردند، و کارهای شایسته انجام دادند، و همدیگر را به حق و صبر سفارش نمودند.

ب - استغراق صفات افراد جنس، واین در جایی است که در محل «آل» «کُلُّ» بگونه‌ی مجاز و مبالغه حلول کند. مانند: «أَنْتَ الرَّجُلُ فَضِيلَةٌ» زیرا اگر گفته شود «أَنْتَ كُلُّ رَجُلٍ فَضِيلَةٌ»، مجازاً و مبالغه درست است. چنانچه گفته‌اند: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

ج - بیان ماهیت خالص، واین در صورتی است که «کُلُّ» در جای «آل» حلول نکند نه بنحو حقیقت و نه بنحو مجاز. مانند: «الذَّهَبُ خَيْرٌ مِنَ الْفِضَّةِ» زیرا مراد بهتر بودن ماهیت خالص طلا است از ماهیت خالص نقره با قطع نظر از افراد. چون از نظر افراد گاهی برعکس است. مثل نقره ضریح اولیاء خدا و طلای ضریح دشمنان خدا.

۲- «آل» عهد، و آن نیز بر سه نوع است:

الف - عهد ذهنی، واین در جایی است که مدخول «آل» در ذهن مخاطب، معلوم باشد.

یعنی: به او علم داشته باشد. مانند آیه: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...»^۳ زیرا

۱- سوره عصر، آیه ۲.

۲- همان سوره، آیه ۳.

۳- سوره توبه، آیه ۴۰.

«غار» در نزد مسلمانان که از تاریخ هجرت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) اطلاع داشته‌اند، معلوم بوده است.

ترجمه: اگر او را یاری نکنید خداوند (او را یاری خواهد کرد، همان‌گونه که در مشکلترین ساعات او را تنها نگذارد) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند در حالی که دومین نفر بود (ویک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آندو در غار بودند و او به همسفر خود می‌گفت: غم مخور خدا با ما است...^۱

ب- عهد حضوری، و این در جایی است که مدخول «آل» در وقت تکلم، حاضر باشد. مانند آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...»^۲ زیرا مراد از «الْيَوْمَ» روز غدیر است که در همان روز، حاضر بوده است.

ترجمه: امروز دین شما را کامل کردم، و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم، و اسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم...^۳

ج: عهد ذکری، و این در جایی است که مدخول «آل» قبلاً ذکر شده باشد. مانند آیه: «وَأَنَا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا، فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا...»^۴ زیرا مدخول «آل» در «الرَّسُول» قبلاً ذکر شده که عبارت است، از: «رَسُولًا».

ترجمه: ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که گواه بر شما است، همان‌گونه که به سوی فرعون رسولی فرستادیم، فرعون به مخالفت و نافرمانی آن رسول برخاست، و ما او را شدیداً مجازات کردیم.

۱- همان‌طور که ملاحظه شد «ثَانِيِ اثْنَيْنِ» به «در حالی که دومین نفر بود» ترجمه گردید و آن از تفسیر «نمونه» است، ولی در «شرح ابن عقیل» آن را به «در حالی که یکی از دو نفر بود» معنی کرده است. (رک: شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۱۵).

۲- سورة مائده، آیه ۳.

۳- سورة مزمل، آیه ۱۵ و ۱۶.

۳- «آل» زائده، وآن نیز بر سه نوع است:

الف- زائده لازمه، این نوع داخل می شود بر اسمی که به غیر «آل» معرفه است، ولی بدون آن نیز نیامده است. مانند: «اللات» که معرفه بودنش به سبب علمیت است زیرا «لات» اسم است برای بت قبیله «بنی ثقیف» که در مکه بوده، و «آل» در او زائده است نه برای تعریف چون دو تعریف در اسمی جمع نمی شود. و مانند: «الآن» که معرفه بودنش به سبب تضمّن معنای «آل» حضوری است، نه به سبب «آل» موجود در او. زیرا اسم برای وقت حاضر است. (ولذا مبنی بوده و بناء او به حرکت برای التقاء ساکنین است، و حرکت او بر فتحه خواهد بود تا بنائش بر حرکتی باشد که ظروف مستحقّ آن حرکتند. چون حرکت ظروف فتحه می باشد،) و بعد «آل» بر او داخل شده است.

بعضی گفته اند: این که «الآن» دارای معنای «آل» حضوری باشد، و «آل» داخل بر او زائده، امر عجیبی است زیرا لازمه داشتن معنای «آل» حضوری آن است که: «آل» زائده نباشد، بلکه برای حضور باشد.

و مانند: «الذین واللاتی» و سایر موصولات بنابر قولی که تعریف موصول را به وسیله صله می داند. اما بنا بر قول کسانی که تعریف موصول را به سبب لام می دانند، خواه مذکور باشد. مانند: «الذین واللاتی و...» و خواه در نیت باشد. مانند: «مَنْ وَمَا...» «آل» زائده نیست.

ب- زائده اضطراریه، که برای ضرورت شعریه آورده می شود. مانند قول

شاعر:

وَلَقَدْ جَنَيْتُكَ أَكْمًا وَعَسَائِلًا وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنَاتِ الْأَوْبَرِ

شاهد در «بناتِ الأوبر» می باشد که علم برای يك نوع قارچ است، و «آل» در

۱- «بناتِ الأوبر» جمع «اوبر» است، و چون از غیر ذوی العقول می باشد، این گونه جمع بسته شده است. (رک: فوائد الحجتية، ج ۱، ص ۲۰۷).

او زائده است و برای ضرورت شعریه آورده شده است.

ترجمه: برایت دو نوع قارچ که دارای رنگهای سفیدند، چیدم و تو را از نوع دیگرش که دارای حجم كوچك و رنگ خاکی است نهی كردم.
و مانند قول شاعر دیگر:

رَأَيْتَكَ لَمَّا أَنْ عَرَفْتِ وُجُوهَنَا صَدَدَتْ وَطِيبَتِ النَّفْسُ يَا قَيْشُ عَنْ عَمْرٍو
شاهد، در «النَّفْس» است که تمیز می باشد، و قانون در تمیز نكره بودن است.
لذا «آل» در او زائده خواهد بود.

ترجمه: ای قیس! چون دانستی ما در جنگ غالبیم، از عمرو که یگانه دوست بود اعراض کردی، و از حیث این که از نظر نفس پاکیزه هستی.
شارح می گوید: کلمه «السَّری» در شعر مصنف به معنای شریف است که برای تکمیل شعرش آورده و دخالتی در مطلب ندارد.

ج- زائده تَفْجِيْه، این نوع داخل می شود بر بعضی از أَغْلَام منقول از وصفیت به اسمیت برای ملاحظه وصفی که از آن نقل شده. مانند: «الْفَضْل» زیرا «فَضْل» به معنای زیادی است، و عَلِم شده برای مردی بعد بر او «آل» داخل شده برای فال نیک به این که او زنده می ماند، و صاحب فضل می گردد.

و مانند: «الْحَارِث» زیرا «حَارِث» به معنای برزگر است، و عَلِم شده برای شخصی بعد «آل» بر او داخل شده برای فال نیک به این که او زنده می ماند، و زراعت می کند.

و مانند: «الْثُّمَان»^۱ زیرا «ثُّمَان» به معنای خون است، و عَلِم شده برای شخصی بعد «آل» بر او داخل شده برای فال نیک به این که او زنده می ماند،

۱- بعضی گفته اند: دخول «آل» بر «ثُّمَان» ممکن است به ملاحظه قرمز بودن صورت شخص باشد حقیقتاً و ممکن است برای تَفْأَل باشد، لذا شارح متعرض بیان آن نشده است.

(فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۲۰۸).

وتندرست می گردد.

ذکر و حذف این نوع «آل» برای عَلم نسبت به تعریف یکسان است.

یعنی: از بودنش اسم، معرفه و از نبودنش اسم، نکره نمی شود. زیرا اسم معرفه است. لیکن دو فایده بر ذکر آن مترتب می شود:

۱- فایده لفظی، و آن عبارت است از: حذف تنوین وعدم اضافه وعدم

اجتماع با حرف ندا

۲- فایده معنوی، و آن همان «لَمَح» است که بیان شد.

عَلم بالغلبة واقسام آن:

یکی از اقسام عَلم، عَلم بالغلبة می باشد که عبارت است از این که: لفظ بر چند معنی صادق باشد، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلم برای يك فرد شود، به طوری که هرگاه آن لفظ گفته شود فقط همین فرد به ذهن بیاید، و آن بر دو قسم است:

۱- مضاف، مانند: «ابن عباس» که بر هر يك از فرزندان عباس صادق است، ولی الآن به واسطه کثرت استعمال عَلم شده برای «عبدالله بن عباس»، و همین طور است «ابن عمر» برای «عبدالله بن عمر» و «ابن مسعود» برای «عبدالله بن مسعود». مصنف در کتاب «شرح کالیه» گفته: این قسم اگر منادی یا فاعل و یا مفعول واقع شود، اضافه از او سلب نمی شود. مانند: «يَا بَنَ عَبَّاسٍ» و «قَالَ بَنُ عَبَّاسٍ» و «رَأَيْتُ بَنَ عَبَّاسٍ».

۲- مصحوب «آل» (اسمی که همراه «آل» است)، مانند: «آلْعَبْتَةَ» که در اصل اسم بوده برای هر راهی که در کوه است، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلم شده برای راه کوهی که نزدیک به مکه است که او را «ایله» می نامند.

و مانند: «آلْمَدِينَةَ» که در اصل اسم بوده برای شهری بعد به سبب کثرت استعمال عَلم شده برای «طَبَّيَّة» (مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله).

و مانند: «الکتاب» که در اصل اسم بوده برای هر کتابی بعد به کثرت استعمال عَلم شده برای کتاب «سیویه»^{۱-۲}

این قسم اگر منادی واقع شود، و یا مضاف گردد، «آل» از آن حذف می شود. زیرا ندا و اضافه با «آل» منافات دارند. لذا مانند: «الْأَعْشَى» در حال ندا گفته می شود: «يَا أَعْشَى» که در اصل اسم بوده برای هر کسی که در شب نمی بیند، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلم شده برای مردی و در «الْمَدِينَةُ» در حال اضافه گفته می شود: «هَذِهِ مَدِينَةُ الرَّسُولِ».

گاهی «آل» در غیر ندا و اضافه حذف می شود، و این حذف اندک است، چنانچه در «الْعَيُوقُ» گفته می شود: «هَذَا عَيُوقُ طَالِعاً».

بعضی گفته اند: حذف «آل» برای آن است که خبریه مشارالیه اشتباه نشود. زیرا اگر «هَذَا الْعَيُوقُ طَالِعاً» گفته شود، گمان می رود که «الْعَيُوقُ»، مشارالیه و خبر چیز دیگری باشد.^۳

«عَيُوقُ» در اصل اسم بوده برای کسی که بین انسان و مقصودش حائل شود، بعد به واسطه کثرت استعمال برای ستاره ای^۴، و یا برای فرشته ای^۵ عَلم شده.

۱- «آل» در این قسم از عَلم بالغلبه در اصل، «آل» عهد ذهنی بوده است. (مکرمات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۱ و فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۲۰۹).

۲- از شعر مصنّف چنین برمی آید که: در قسم اوّل، عَلم بالغلبه، مضاف است، نه مجموع مضاف و مضاف الیه، و در قسم دوّم، عَلم بالغلبه، مصحوب «آل» است، نه مجموع «آل» و مصحوب آن، ولی بعضی گفته اند:

مجموع مضاف و مضاف الیه در قسم اوّل، مجموع «آل» و مصحوب آن، در قسم دوّم عَلم است. و مصنّف اشتباه کرده، یا مسامحه نموده است، لذا «آل» در قسم دوّم، مانند: «الْمَدِينَةُ» زائده نیست. (اقتباس از: فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۲۰۹).

۳- رك: فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۲۰۹.

۴- رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۱۸۶ (پاورقی) و حاشیة میرزا ابوطالب.

۵- رك: حاشیة میرزا ابوطالب.

مصنّف، قسم ششم از معارف را که عبارت است از: «مضاف به یکی از معارف»، ذکر ننموده زیرا آن را در ضمن بحث مطلق اضافه که بعد از باب «حروف جر» می آید، ذکر کرده است.^۱

«پایان بحث معرف به الف ولام»

(و پایان باب نکره و معرفه)



باب ابتداء

باب ابتداء

اصل در مرفوعات:

مصنّف، به تبع «سیبویه» بحث از احکام مبتدا^۱ را بر بحث از احکام فاعل مقدّم داشت، در حالی که بعض دیگر مانند: «جرجانی» و «ابن حاجب» بحث از فاعل را بر مبتدا مقدّم می‌دارند، و این اختلاف در تقدیم هریک از مبتدا و فاعل، مبنی بر این می‌باشد که اصل در مرفوعات، مبتدا است یا فاعل؟

«سیبویه» با سه دلیل اصل در مرفوعات را مبتدا می‌داند:

- ۱- مبتدا در آغاز کلام واقع می‌شود، اما فاعل در اثناء کلام قرار نمی‌گیرد.
- ۲- مبتدا از مبتدا بودن خارج نمی‌شود، هر چند مؤخر واقع شود، ولی فاعل

۱- لفظ «مبتدا» اسم مفعول است از باب افتعال، و آخرش همزه می‌باشد، گاهی برای رفع ثقل در خواندن، همزه بدل به الف می‌شود، یروزن «مُتَنِّدًا»، اما بعضی از نویسندگان اشتباه می‌کنند و همزه را بعد از الف می‌نویسند (مبتداء) لذا غالب افراد با الف ممدوده می‌خوانند. (مکثرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۲، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰).

۲- بعضی گفته‌اند: زائل نشدن مبتدا به واسطه تأخیر از مبتدا بودن اغلبی است، نه کلی. زیرا در مانند: «زَيْدٌ قَامَ» اگر گفته شود: «قَامَ زَيْدٌ» زید فاعل می‌گردد، پس بهتر این بود که شارح قید «غالباً» بیاورد. سپس مؤلف محترم «فوائد الحجّتیّة» در جواب می‌گوید: در مثال فوق اگر «زَيْدٌ» مؤخر شود، از مبتدا بودن زائل نمی‌شود، زیرا تأخیر مبتدا به اتفاق نحویین جائز است، لیکن در مثال «قَامَ زَيْدٌ» اگر «زَيْدٌ» مقدّم شود، از فاعلیّت زائل می‌شود. زیرا تقدیم فاعل به مذهب جمهور و تحقیق غلط است.

خلاصه: تقدیم فاعل موجب تغییر شکل و اسم است، و تأخیر مبتدا فقط موجب تغییر شکل و اشتباه شدن به فاعل است؛ که این التباس در تقدیم فاعل نیز هست، پس قید «غالباً» لازم نیست. (فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰-۲۱۱).

اگر مقدّم شود از فاعلیّت خارج می شود.

۳- مبتدا هم عامل است و هم معمول. زیرا عامل در خبر می باشد، و معمول برای ابتدائیت، اما فاعل فقط معمول است.

«جرجانی» و «ابن حاجب» با دو دلیل اصل در مرفوعات را فاعل می دانند:

۱- عامل فاعل لفظی است، و عامل مبتدا معنوی می باشد، و عامل لفظی از عامل معنوی قوی تر است.

۲- رفع فاعل برای فرق میان او، و مفعول است. اما رفع مبتدا برای فرق نیست. و اصل در اعراب برای فرق میان معانی است.

اقسام و تعریف مبتدا:

مبتدا بر دو قسم است:

قسم اول مبتدا اسمی: و آن اسم صریح، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» و یا اسم مؤولی است، مانند: «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ» آئی: «صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ» که دارای قیود ذیل باشد:

۱- از عوامل لفظیه مجرد باشد با این قید سه چیز خارج می شود:

الف: اسم در باب «كَانَ»، مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا».

ب: اسم در باب «أَنَّ»، مانند: «أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ».

ج: مفعول اول در باب «ظَنَّ»، مانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا» زیرا این سه چیز از

عوامل لفظیه مجرد نیستند.

۲- از عوامل لفظیه غیر زائده مجرد باشد. با این قید، مثال: «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ»

داخل در تعریف می شود. زیرا «باء» عامل لفظی زائد است.

لکن «علامة كافجی» استاد شارح گفته: «بِحَسْبِكَ» خبر مقدّم است، و

«دِرْهَمٌ» مبتدا مؤخر به ملاحظه معنی. زیرا غرض از این کلام حکم کردن بر

«دِرْهَم» است به این که او کافی می باشد، و قانون در مبتدا و خبر آن است که: مبتدا

اسم ذات و خبر اسم معنی باشد.

ملاحظه: بنا بر قول «علامة كالفی» لازم می آید که: «باء» در خبر، در کلام موجب زائده باشد، و این در نزد جمهور نحویین باطل است.^۱
 ۳- مُخْبَرٌ عَنْهُ باشد. با این قید، اسماء افعال خارج می شوند. زیرا آنها مُخْبَرٌ عَنْهُ نیستند.

یعنی: از آنها به چیزی خبر داده نمی شود، و آنها عاملند و غیر معمول.
 مثال مبتدا اسمی دارای قیود بالا، مانند: «زَيْدٌ غَاذِرٌ مِّنْ اَعْتَدَرٍ» زیرا «زَيْدٌ» اسمی است مجرد از عوامل لفظیه غیر زائده، و مُخْبَرٌ عَنْهُ نیز هست.
 ترجمه: زید عذر آورنده است برای کسی که عذر را می پذیرد.

قسم دوم مبتدا وصفی: و آن وصفی است که دارای قیود ذیل باشد:
 ۱- اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد که آنها یا فاعلند، اگر وصف اسم فاعل و صفت مشابه... باشد، و یا نائب فاعلند، اگر وصف اسم مفعول باشد. با این قید، وصفی که ضمیر مستتر را رفع دهد، خارج می شود. مانند: «قَاعِدٌ» در مثال: «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا قَاعِدٌ، أَيْ: هُوَ».

۲- معنای کلام با آن مرفوع تمام شود. با این قید، «قَائِمٌ» از مثال: «أَقَاتِمُ أَبَوَهُ زَيْدٌ» خارج می شود. زیرا معنای کلام با مرفوع (أَبَوَهُ) تمام نشده بلکه «زَيْدٌ» بعد از او ذکر شده است.

۳- بر استفهام یا نفی تکیه نماید. مانند مثالهای زیر:

الف - «أَسَارِ ذَانِ؟» شاهد، در «سَارِ» می باشد که مبتدا وصفی است و اسم ظاهر (ذَانِ) را رفع داده، و بر همزه استفهام تکیه نموده است. (یعنی: آیا آن دو نفر سیر کننده اند؟).

ب - «مَا قَائِلٌ أَنْتَ؟» شاهد، در «قَائِلٌ» می باشد که مبتدا وصفی است و ضمیر

بارز (أَنْتَ) را رفع داده، و بر «ما» ی نافیہ تکیه کرده است.

ج - «كَيْفَ جَالِسٍ الزَّيْدَانِ؟» شاهد در «جَالِسٍ» می باشد که مبتداً وصفی است، واسم ظاهر (الزَّيْدَانِ) را رفع داده، و بر «كَيْفَ» استفهامیہ تکیه نموده است.
 د - «أَمْضِرُوبُ الْعَمْرَوَانِ؟» شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که مبتداً وصفی می باشد واسم ظاهر (الْعَمْرَوَانِ) را رفع داده، و بر همزة استفهام تکیه کرده است.
 ه - قول شاعر:

خَلِيلِي مَا وَافٍ بِعَهْدِي أَنتُمَا إِذَا لَمْ تَكُونَا لِي عَلَى مَنْ أَقَاطِعُ
 شاهد در «وَافٍ» می باشد که مبتداً وصفی است، و ضمیر بارز (أَنْتُمَا) را رفع داده، و بر «ما» ی نافیہ تکیه نموده است.

ترجمه: ای دو دوستم شما موقعی به عهد دوستی وفا می کنید که با کسی که بامن قطع رحم کرده دشمن باشید.

و - «غَيْرُ قَائِمٍ الزَّيْدَانِ» شاهد در «قَائِمٍ» است که مبتداً وصفی می باشد واسم ظاهر (الزَّيْدَانِ) را رفع داده، و بر نفی (غَيْرٍ) تکیه نموده است.

ز - «مَا مَضْرُوبُ الْعَمْرَوَانِ» شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که مبتداً وصفی می باشد واسم ظاهر (الْعَمْرَوَانِ) را رفع داده، و بر «ما» ی نافیہ تکیه نموده است.
 «كُوفِيَّيْنِ وَ اخْفَشَ»، اعتماد مبتداً وصفی بر استفهام یا نفی را لازم نمی دانند. مانند: «فَائِزٌ أَوَّلُ الرَّشِيدِ».

شاهد در «فَائِزٌ» است که مبتداً وصفی است، و اسم ظاهر (أَوَّلُ الرَّشِيدِ) را رفع داده، بدون این که بر استفهام یا نفی تکیه کند.
 ترجمه: صاحبان هدایت نجات یابنده اند.

اقسام و ترکیب وصف با اسم بعدش:

وصف با اسم بعدش در افراد و تشبیه و جمع یا مطابق است، و یا مطابق نیست، اگر مطابق نباشد، بر دو قسم است:

۱- جائز: و آن عبارت است از این که: وصف، مفرد و اسم بعدش تثنیه باشد. مانند: «أَقَائِمُ الرَّيْدَانِ؟»، و یا جمع سالم باشد. مانند: «أَقَائِمُ الرَّيْدُونَ؟». در این قسم فقط يك نوع ترکیب صحیح است، و آن این که: وصف مبتدا باشد، و اسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدُّ مَسَدُ الْخَبَرِ).

۲- معتنع: و آن در چهار صورت است:

- الف - وصف، تثنیه و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «أَقَائِمَانِ رَيْدٌ؟».
 - ب - وصف، تثنیه و اسم بعدش جمع سالم باشد. مانند: «أَقَائِمَانِ الرَّيْدُونَ؟».
 - ج - وصف، جمع سالم و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «أَقَائِمُونَ رَيْدٌ؟».
 - د - وصف، جمع سالم و اسم بعدش تثنیه باشد مانند: «أَقَائِمُونَ الرَّيْدَانِ؟».
- علت امتناع در این چهار صورت آن است که: مبتدا و خبر باید از نظر افراد و تثنیه و جمع مطابق هم باشند، و در موارد فوق مطابق نیستند.

تذکر: این قسمت در کلام مصنف و شارح نیست و ما آن را از «فوائد الحجّتیّة» نقل کرده ایم.

اما اگر وصف با اسم بعدش مطابق باشد، اگر این مطابقت در تثنیه و جمع سالم باشد. مانند: «أَقَائِمَانِ الرَّيْدَانِ؟» و «أَقَائِمُونَ الرَّيْدُونَ؟» فقط يك نوع ترکیب جایز است، و آن این که: وصف، خبر مقدّم است، و اسم بعدش مبتداً مؤخّر. زیرا وصف هنگامی که به اسم ظاهر نسبت داده شود، باید همانند فعل از علامت تثنیه و جمع سالم مجرّد باشد، و در دو مورد فوق، وصف از علامت تثنیه و جمع سالم مجرّد نیست، لذا نمی توان گفت: وصف مبتدا، و اسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدُّ مَسَدُ الْخَبَرِ) و اگر مطابقت در افراد باشد، مانند: «أَقَائِمٌ رَيْدٌ» دو ترکیب جائز است:

الف - وصف، مبتدا باشد، و اسم ظاهر فاعل و جانشین خبر (سَدُّ مَسَدُ الْخَبَرِ).

ب - وصف خبر مقدّم باشد، و اسم ظاهر مبتداً مؤخّر.

شارح می گوید: در دو مورد دیگر نیز دو ترکیب جائز است:

- ۱- آنجا که اسم ظاهر جمع مکسر باشد. مانند: «أَقَائِمُ الرِّجَالُ؟».
- ۲- آنجا که وصف، مشترك بین مفرد و ثنیه و جمع باشد. یعنی: غیر متصرف باشد. مانند: «أَجُنُبُ زَيْدٌ؟» و «أَجُنُبُ الزَّيْدَانِ؟» و «أَجُنُبُ الزَّيْدُونِ؟» «جُنُب» یعنی: دوری کننده.

رافع مبتدا:

در رافع مبتدا دو قول است:

- ۱- اکثر نحویین معتقدند که: رافع مبتدا ابتدائیت است، و برای آن دو تعریف است:

الف- مجرد بودن مبتدا از عوامل لفظی.

این تعریف ابتداء، شامل هر دو قسم مبتدا می شود. زیرا «زَيْدٌ» در مثال «زَيْدٌ قَائِمٌ» و «قَائِمٌ» در مثال «أَقَائِمُ زَيْدٌ» از عوامل لفظیه برهنه اند.

ب- قرار دادن اسم در آغاز کلام برای خبر دادن از او.

این تعریف شامل قسم دوم از مبتدا (مبتدا وصفی) نمی شود. زیرا: اولاً: مبتدا وصفی خبر ندارد.

و ثانیاً: در مبتدا وصفی از مبتدا خبر داده نمی شود، بلکه بوسیله او از اسم ظاهر و یا ضمیر بارز خبر داده می شود.

شارح، این تعریف را با لفظ «قَبْلُ» بیان کرده که نشانگر ضعف آن است.^۱

۲- هر يك از مبتدا و خبر، دیگری را رفع می دهد. این قول جزء اقوال رافع

خبر است که «کوفیین» به آن عقیده دارند و می رسانند که مبتدا، رافع خبر است، و خبر، رافع مبتدا.

رافع خبر:

در رافع خبر، چهار قول است:

۱- «سیبویه» عقیده دارد که: رافع خبر، مبتدا است.

شارح می‌گوید: به نظر من همین قول صحیح است. زیرا مبتدا طالب خبر است، و طالب باید در مطلوب خود عمل کند.

۲- بعضی گفته‌اند: رافع خبر نیز ابتداء خواهد بود. زیرا ابتداء طالب مبتدا و خبر است، لذا در هر دو عمل نموده است.

این قول ردّ شده به این‌که: «فعل» که قوی‌ترین عامل در میان عوامل است، در دو مرفوع عمل نمی‌کند، «ابتداء» که عامل ضعیفی می‌باشد، سزاوارتر است که در دو مرفوع عمل نکند.^۱

۳- بعض دیگر گفته‌اند: رافع خبر، ابتداء و مبتدا هر دو است. زیرا خبر بعد از ابتداء و مبتدا واقع شده. پس هر دو در آن عمل نموده‌اند.

۴- «کوفیین» معتقدند: هریک از مبتدا و خبر دیگری را رافع می‌دهد.

شارح می‌گوید: این قول در ادبیات عرب نظائر بسیاری دارد. مانند آیه: «قُلْ اِذْعُوا لِلّٰهِ اَوْ اِذْعُوا لِلرَّحْمٰنِ اَيًّا مَا تَدْعُوْنَ فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا»^۲ زیرا «اَيًّا» منصوب است به «تَدْعُوْنَ» بنابر

۱- از این ردّ دو جواب داده‌اند:

الف- لازمه عمل نکردن فعل قوی، در دو مرفوع این نیست که «ابتداء» ضعیف، در دو مرفوع عمل نکند. زیرا گاهی ضعیف از قوی از جهتی جلو می‌افتد، با این‌که عمل کردن «ابتداء» در دو مرفوع قلیل المؤمنه است.

ب- عمل نکردن فعل در دو مرفوع از جهت ضعف او نیست بلکه به خاطر عدم نیاز او به دو مرفوع است، لذا در باب تفاعل که نیاز به دو مرفوع دارد، در هر دو عمل می‌کند.

(رک: فوائد الحجتیة، ج ۱، ص ۲۱۷).

۲- سورة اسراء، آیه ۱۱۰.

مفعولیت و «تَدْعُوا» مجزوم است به «أَيَّ» که شرطیّه می باشد.
ترجمه: بگو «اللّٰه» را بخوانید، یا «رَحْمَن» را، هر کدام را بخوانید (ذات
پاکش یکی است و) برای او نامهای نیک است، و نمازت را زیاد بلند یا آهسته
مخوان، و در میان این دو راهی (معتدل) انتخاب کن.

تعریف خبر:

خبر، عبارت است از جزئی که کامل کننده فایده باشد با مبتداً غیر وصفی
(مبتداً اسمی).

با قید «مبتداً»، «زَيْدٌ» در «قَامَ زَيْدٌ» خارج می شود. زیرا «زَيْدٌ» با فعل
کامل کننده فایده است نه با مبتدا.

و با قید «غیر وصف»، «زَيْدٌ» در «أَقَامَ زَيْدٌ» خارج می شود. زیرا «زَيْدٌ» با
متبدئی است که وصف است.

مثال خبر، مانند: «اللّٰهُ بَرٌّ وَالْأَيَادِي شَاهِدَةٌ».

شاهد، در «بَرٌّ و شَاهِدَةٌ» است که دو خبراند و فایده با آنها کامل می شود، و
مبتداًشان نیز غیر وصف است.

ترجمه: خدا به بندگانش احسان می کند، و نعمتهایش شاهد بر این مدّعا است.

اقسام خبر:

خبر بر دو قسم است:

۱- مفرد، و مراد به آن این است که عوامل بر او تسلّط داشته باشند. یعنی:
لفظ او به سبب عوامل تغییر کند. یا لفظاً مانند: «هَذَا زَيْدٌ» و یا تقدیراً مانند: «زَيْدٌ
هَذَا»، در مقابل جمله که عوامل بر لفظ او تسلّط ندارند بلکه بر محلّ او تسلّط
دارند. مانند: «زَيْدٌ قَامَ».

خبر مفرد از نظر عامل و غیر عامل بودن بر چهار نوع است:

- الف - غیر عامل، مانند «هَذَا زَيْدٌ».
- ب - عامل جرّ، مانند: «زَيْدٌ غُلَامٌ عَمْرٍو».
- ج - عامل رفع، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوُهُ».
- د - عامل نصب، مانند: «هَذَا ضَارِبٌ أَبَوُهُ عَمْرٍو».
- ۲ - جمله.

رابط خبر:

خبر، اگر مفرد باشد مشروط به شرطی نیست. زیرا از نظر معنی استقلالی ندارد، ولی اگر جمله باشد، شرطش این است که دارای رابطی باشد که او را به مبتدا ربط دهد. زیرا جمله از نظر معنی مستقل است، و اگر رابط در او نباشد، معلوم نمی‌شود که خبر مبتدا واقع شده یا نه.

رابط از نظر شارح بر دو قسم است:

الف - ضمیر، خواه مذکور باشد. مانند: «زَيْدٌ قَامَ أَبَوُهُ» و خواه در تقدیر باشد مانند: «أَلْبَرُّ قَبِيْرٌ بِدِرْهَمٍ» به تقدیر: «أَلْبَرُّ قَبِيْرٌ مِثْلُهُ بِدِرْهَمٍ». (یعنی: قیمت يك كيلو گندم يك درهم است).

ب - اسم اشاره، مانند آیه: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»^۱. بنا بر قرائت رفع «لِبَاس» زیرا «لِبَاس» مبتداً اول است و «التَّقْوَىٰ» مضاف الیه او و «ذَٰلِكَ» مبتداً دوم است و «خَيْرٌ» خبر او، و جمله، خبر «لِبَاس» و رابط جمله خبریه لفظ «ذَٰلِكَ» است که اشاره به «لِبَاس» دارد، اما بنا بر قرائت نصب، «لِبَاس» عطف بر «لِبَاساً» بوده و از محلّ شاهد بیرون است.

ترجمه: ای فرزندان آدم! لباس برای شما فرو فرستادیم که اندام شما را

می پوشاند، و مایه زینت شماست، و لباس تقوی بهتر است، اینها (همه) از آیات خدا است، شاید متذکر (نعمتهای او) شوند.

سپس در ادامه می افزاید: در سه مورد جمله خبریه نیاز به رابط ندارد:
الف - آنجا که لفظ مبتدا در خبر تکرار شود. مانند: آیه «أَلْحَاقَةُ مَا أَلْحَاقَةُ!»
شاهد، در «أَلْحَاقَةُ» است که در خبر تکرار شده و آن را بی نیاز از رابط نموده است.

ترجمه: آن روزی که مسلماً واقع می شود، چه روز واقع شدنی است.
ب - آنجا که در جمله خبریه لفظ عامی باشد که شامل مبتدا و غیرش بشود.
مانند آیه: «وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»^۱،
زیرا «الَّذِينَ آمَنُوا...» اسم «وَأَنَّ» و جمله «وَأَنَا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» خبر «وَأَنَّ»
و رابط در آن عموم «مَنْ» است که شامل «الَّذِينَ آمَنُوا...» و غیر آن می شود.
ترجمه: مسلماً کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ما پاداش
نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

اشکال: «الَّذِينَ آمَنُوا...» اسم «وَأَنَّ» است و جمله «وَأَنَا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» خبر آن، در
حالی که بحث در خبر مبتدا است.

جواب: مراد از مبتدا در اینجا اعم است از این که قبل از دخول ناسخ باشد، یا
بعد از دخول آن.

ج - آنجا که جمله خبریه در معنی عین مبتدا باشد. مانند: «تُطَقَّى اللَّهُ حَسَنِي»
و «كَفِّي» زیرا جمله «وَاللَّهُ حَسَنِي» که خبر است در معنی عین «تُطَقَّى» است، و
«تُطَقَّى» به معنای «مَنْطُوقِي» می باشد. یعنی: مصدر به معنای اسم مفعول خواهد
بود. (یعنی: سختم این است که خدا مرا کالی است).

۱- سورة أَلْحَاقَةُ، آیه ۱-۲.

۲- سورة كهف، آیه ۳۰

ملاحظه: شارح، رابط را فقط ضمیر واسم اشاره می‌داند، و تکرار لفظ مبتدا و لفظ عامّ در خبر و عین مبتدا بودن خبر از نظر معنی را رابط نمی‌داند بلکه اینها را بی‌نیازکننده جمله خبریه از رابط می‌داند، در حالی که این سه از اقسام رابطند، تازه اینها همه بخشی از روابط هستند، و بخش دیگر از آنها در کتب مَطُول مانند «باب رابع مُغْنِی» مذکور است.^۱

خبر مفرد جامد و مشتق:

خبر مفرد، از حیث جامد و مشتق بودن بر دو نوع است:

۱- جامد، مصنف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مراد از مفرد جامد اسمی است که وصف متضمّن معنا و حروف فعل نباشد. خواه دارای معنای فعل باشد. مانند: «زَيْدٌ هَذَا» زیرا «هَذَا» به معنای «أَنْتَهُ» یا «أَشِيرُ» است. و خواه دارای حروف فعل باشد. مانند: «هَذَا ضَرَبْتُ» زیرا «ضَرَبْتُ» (عَسَلِ سَفِيدِ غَلِيظ) دارای حروف فعل (ضَرَبْتُ) است. و خواه نه دارای حروف فعل باشد و نه معنای آن. مانند: «هَذَا زَيْدٌ» زیرا «زَيْدٌ» نه دارای حروف فعل است و نه معنای آن، در مقابل مشتق که: وصف دارای حروف و معنای فعل است. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» چون «قَائِمٌ» دارای حروف و معنای «يَقُومُ» می‌باشد.

در خبر مفرد جامد دو قول است:

الف - «بصريّين» می‌گویند: خبر مفرد جامد، خالی از ضمیر است. زیرا تحمّل ضمیر فرع بر این است که متحمّل بتواند اسم ظاهر را بنا بر فاعلیّت رفع بدهد، چون قانون در عامل نیازمند به فاعل آن است که فاعلش اسم ظاهر باشد، و رفع دادن اسم ظاهر منحصر است به فعل و شبه آن (مشتق و مؤول به مشتق).
ب - «کوفیّین» قائلند که خبر مفرد جامد، متحمّل ضمیر است. و مثال: «زَيْدٌ

۱- «باب رابع مغنی» بحث «رَوَابِطُ الْجُمْلَةِ بِمَا هِيَ خَبَرٌ عَنْهُ».

أَخُوكَ» به تقدیر: «زَيْدٌ أَخُوكَ هُوَ» می باشد.

۲- مشتق، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» ویا مؤول به مشتق، مانند: «هَذَا أَسَدٌ» آئ: «شُجَاعٌ»، زیرا «شُجَاعٌ» صفت مشبّهه و مشتق از «شَجَعٌ» است.

خبر مفرد مؤول به مشتق دارای ضمیر است. مانند مثال بالا.

اما خبر مفرد مشتق بر سه گونه است:

الف- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر)، و جاری بر «مَنْ هُوَ لَهُ» یعنی: معنای مشتق برای مبتدأ قبل از او باشد. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، در این صورت مشتق دارای ضمیر است.

ب- رافع اسم ظاهر، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوُهُ»، در این صورت مشتق دارای ضمیر است.

ج- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر) و جاری بر «غَيْرُ مَنْ هُوَ لَهُ» یعنی: معنای مشتق برای مبتدأ قبل از او نباشد، هر چند در لفظ، خبر برای او باشد. در این صورت دو قول است:

۱- «بَصْرَتَيْنِ» و مصنف در این کتاب معتقدند: واجب است که ضمیر، بارز (آشکار) آورده شود. خواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن نباشیم. مانند: «زَيْدٌ عَمْرُو ضَارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضَارِبٌ» واقع شده بعد از عمرو که «غَيْرُ مَنْ هُوَ لَهُ» است. چون معنای «ضَارِبٌ» برای زید است، هر چند در لفظ، خبر برای عمرو است. اگر ضمیر در «ضَارِبٌ» مستتر شود، بنا بر قانون «لَفٌّ وَنَشْرٌ مَرْتَبٌ» ضمیر مستتر به عمرو و ضمیر بارز (هُ) به زید برمی گردد، و خلاف مقصود فهمیده می شود. زیرا مراد متکلم این است که زید، ضارب است و عمرو، مَضْرُوبٌ، و بنا بر استتار ضمیر زید، مَضْرُوبٌ می شود، و عمرو، ضارب.

و خواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن باشیم. مانند: «زَيْدٌ هِنْدٌ ضَارِبُهَا هُوَ» زیرا «ضَارِبٌ» واقع شده بعد از هند که «غَيْرُ مَنْ هُوَ لَهُ» است. چون معنای آن برای زید است، هر چند در لفظ خبر برای هند است. اگر ضمیر «هُوَ» در «ضَارِبُهَا» مستتر

شود، هیچ اشتباهی پیش نمی‌آید. زیرا روشن است که ضمیر مستتر مذکر به زید بر می‌گردد، و ضمیر بارز مؤنث (ها) به هند، ولی حمل بر مثال اول شده، لذا بارز آوردن ضمیر در آن واجب است.

۲- «کوفیین» و مصنف در کتاب «کافیه» ضمیر بارز آوردن را فقط در صورت ایمن نبودن از اشتباه واجب می‌دانند. مانند مثال اول.
اما در صورت آمن از اشتباه، استتار ضمیر را جایز می‌دانند. مانند مثال دوم.

خبر به شکل ظرف و جاز و مجرور:

گاهی خبر به صورت ظرف می‌آید. مانند آیه: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ»^۱.
شاهد، در «أَسْفَلَ مِنْكُمْ» است که خبر و ظرف^۲ می‌باشد و «الرَّكْبُ» مبتدا است.

ترجمه: در آن هنگام شما در طرف پائین بودید و آنها در طرف بالا و کاروان (قریش) پائینتر از شما بود.

و گاهی خبر به صورت جاز و مجرور است. مانند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ».
شاهد، در «لِلَّهِ» می‌باشد که خبر و جاز و مجرور است.

متعلق ظرف و جاز و مجرور:

هر يك از ظرف و جاز و مجرور نیازمند به متعلق هستند که یا فعل عام است. مانند: «اسْتَقَرَّ وَكَانَ وَوَجَدَ وَتَبَّتْ وَحَصَلَ» و یا اسم فاعل عام است. مانند: «كَائِنْ

۱- سورة انفال، آیه ۴۲.

۲- ظرف بودن «أَسْفَلَ مِنْكُمْ» به اعتبار جانشینی او از ظرف است. به تقدیر: «وَالرَّكْبُ مَكَاناً أَسْفَلَ مِنْ مَكَانِكُمْ». (رک: حاشیه میرزا ابوطالب).

وثابت و حاصل و مُستَقَرٌّ که در حقیقت خبر، همان متعلق است.^۱ و آن متعلق واجب الحذف است، لذا به آن ظرف «مُستَقَرٌّ» می‌گویند. زیرا «ظرف»^۲ بر دو قسم است:

الف - ظرف مُستَقَرٌّ: و آن عبارت است از ظرفی که متعلق او از عموم^۳ و محذوف باشد. مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ». به تقدیر: «اسْتَقَرَّ عِنْدَكَ».

و او را به این جهت ظرف «مُستَقَرٌّ» می‌گویند که ضمیر در او استقرار دارد.
ب - ظرف لغو: و آن عبارت است از ظرفی که متعلق او از خصوص مذکور یا محذوف و یا از عموم مذکور باشد. مثال عموم مذکور مانند: «زَيْدٌ كَانَ فِي الدَّارِ»، و مثال خصوص مذکور، مانند: «أَخْتَيْمُ بِحَمْدِهِ» و مثال خصوص محذوف، مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به تقدیر: «أَسْتَعِينُ أَوْ أَبْتَدِءُ»، و این قسم را به این جهت ظرف لغو می‌گویند که خالی از ضمیر است.

قبلا گفته شد که حذف متعلق ظرف و جار و مجرور واجب است، لذا اگر تصریح به آن شود شاذّ و خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

لَكَ الْعِزُّ إِنْ مَوْلَاكَ عَزَّو إِنْ يَهْنُ فَأَنْتَ لَدَى بُخْبُوحَةِ الْهُونِ كَائِنُ

شاهد، در «كَائِنُ» است که متعلق «لَدَى بُخْبُوحَةِ الْهُونِ» می‌باشد و حذف

۱- در اینجا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف - خبر خود ظرف یا جارّ و مجرور مذکور است، در این صورت اقسام خبر چهارتا می‌شود.

ب - خبر هریک از ظرف و جارّ و مجرور با متعلقشان است.

(رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۰، و فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۲۳).

۲- اگر در مقابل ظرف، جار و مجرور را ذکر نکنند، شامل آن خواهد شد، لذا وقتی که می‌گوئیم: ظرف بر دو قسم است شامل جار و مجرور هم می‌شود.

۳- مراد از افعال عموم، افعالی است که دلالت کند بر مجرد «وجود» که در مقابل «عدم» است، و این که شاعر فارسی زبان می‌گوید:

افعال عموم نزد ارباب عقول کون است و ثبوت است و وجود است و حصول
از باب مثال است، نه از باب انحصار. (رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۳).

نشده است.

ترجمه: اگر مولا (یا رفیقت) عزیز باشد تو نیز عزیز هستی و اگر خوار باشد تو در وسط خواری می باشی.

اقوال در متعلق ظرف و جار و مجرور خبر:

در متعلق ظرف و جار و مجرور خبر دو قول است:

الف - مصنف می گوید: متعلق، اسم فاعل عام است.^۱ زیرا اگر ظرف و جار و مجرور بعد از «أَمَّا» ی شرطیه و «إِذَا» ی فجائیة واقع شوند به اتفاق نحوین متعلق به اسم فاعلند، پس سائر موارد حمل بر این دو مورد میشود.

مثال «أَمَّا» ی شرطیه، مانند: «أَمَّا فِي الدَّارِ زَيْدٌ» چون «أَمَّا» ی شرطیه فقط بر سر جمله اسمیه در می آید. زیرا «أَمَّا» در اصل «مَهُمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ» بوده، و تمام اسم و فعل شرط حذف شده اند و «أَمَّا» نائب از آنهاست، لذا اگر «مَلَقَ فَعَلَ» باشد، لازم می آید که در واقع فعل بر فعل داخل شده باشد.

و مثال «إِذَا» ی فجائیة، مانند آیه: «وَإِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرْأٍ مَسْتَهْمٍ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ»^۲ زیرا «إِذَا» ی فجائیة نیز فقط بر سر جمله اسمیه در می آید تا با «إِذَا» ی شرطیه اشتباه نشود، چون «إِذَا» ی شرطیه فقط بر جمله فعلیه داخل می شود.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زبانی که به آنها رسیده می چشانیم آنها در آیات ما مکر می کنند (ودست به توجیهات ناروا برای آن نعمت و رحمت می زنند) بگو: خداوند از شما سریعتر چاره جوئی می کند، و رسولان ما آنچه مکر می کنید (و نقشه می کشید) می نویسند.

۱- این سخن شارح است و الا از شعر مصنف فعل و اسم فاعل عام هر دو استفاده می شود.

۲- سورة یونس، آیه ۲۱.

طبق این قول خبر از قبیل مفرد است.

ب - «ابن حاجب» می گوید: متعلق، فعل عامّ است. زیرا اگر ظرف و جار و مجرور صله واقع شوند واجب است متعلق آنها فعل باشد تا صله، جمله گردد، و باب «ابتداء» حمل بر بحث «موصول» می شود. طبق این قول، خبر از قبیل جمله است.

شارح می گوید: قول مصنف از قول «ابن حاجب» بهتر است. زیرا بنا بر قول ایشان ظرف و جار و مجرور در باب «ابتداء» بر یک طریق جاری می شوند. یعنی: در همه موارد اعم از «أما» ی شرطیه و «إذا» ی فجائیّه و غیر این دو متعلق، اسم فاعل است.

اما بنا بر قول «ابن حاجب» اولاً باید باب «ابتداء» ملحق به بحث «موصول» شود.

و ثانیاً باید بین موارد متعلق ظرف و جار و مجرور تفکیک کرد، به این نحو که: متعلق در «أما» ی شرطیه و «إذا» ی فجائیّه اسم فاعل است، و در بقیه موارد فعل می باشد.

خبر واقع شدن اسم زمان:

اسم زمان، خبر از حدث و اسم معنی واقع می شود. مانند: الْقِتَالُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ زیرا حدثها متجدّدند. یعنی: گاهی هستند و گاهی نیستند، لذا در خبر دادن از آنها به سبب اسم زمان فایده است، و آن عبارت است از: تخصیص حدثها به زمان خاص، مثلاً در مثال بالا جنگ در روز جمعه بوده نه در روزهای دیگر. اما خبر از اسم ذات واقع نمی شود، مگر در صورتی که دارای فایده باشد، و آن در دو مورد است:

الف - مبتدا اسم عامّ و زمان اسم خاصّ باشد. مانند: نَحْنُ فِي شَهْرِ ذِي الْقَعْدَةِ و اگر گفته شود: أَنَا فِي شَهْرِ ذِي الْقَعْدَةِ درست نیست.

ب - اسم ذات، مانند اسم معنی باشد در این که مستمر نباشد بلکه در وقت خاصی باشد. مانند: «الْوَرْدُ فِي أَيَّارٍ» زیرا «وَرْد» (گل سرخ) در سال فقط در ماه «أَيَّار» موجود است.

ترجمه: گل سرخ در ماه «أَيَّار» (بهار) است.

«أَيَّار» نام یکی از ماههای رومی به لغت سریانی است و به خاطر علمیت و عجمیت غیر منصرف است.^۱

مسوغات ابتداء به نکره:

از آنجا که غرض از خبر دادن، فایده دادن کلام است، اگر مبتدا معرفه باشد، اخبار از آن صحیح خواهد بود، چون دارای فایده است. مانند: «زَيْدٌ قَامَ» اما اگر نکره باشد، اخبار از او صحیح نیست مگر در صورتی که بر خبر دادن از او فایده مترتب باشد، و مفید بودن نکره به این است که دارای مسوغ و مجوز ابتدائیت باشد، و مسوغات طبق آنچه که مصنف و شارح آورده اند چهارده قسم است:

۱- خبر، ظرف یا جار و مجرور مختص و بر نکره مقدم باشد.

مراد از «اختصاص»، معین بودن هر يك از آنها است، و تعیین به این است که مضاف الیه ظرف، معرفه باشد. مانند: «عِنْدَ زَيْدٍ نَمْرَةٌ» (یعنی: نزد زید پلنگ است)، و مجرور، معرف به «آل» باشد. مانند: «فِي الدَّارِ رَجُلٌ».

۲- نکره بعد از «استفهام» واقع شود. مانند: «هَلْ قَتَى فَيْكَمْ؟» زیرا «قَتَى» مبتدا و نکره است، و بعد از «هَلْ» استفهامیه واقع شده است. (یعنی: آیا جوانی در میان شما هست؟).

۳- نکره بعد از «نفی» واقع شود. مانند: «إِنْ لَمْ تَكُنْ خَلِيلَنَا فَمَا خِلُّ لَنَا».

شاهد، در «خِلُّ» است که مبتدا و نکره است، و بعد از «ما» ی نافی واقع شده

است. یعنی: اگر تو دوست ما نباشی پس دوستی برای ما نیست.

۴- نکره موصوف باشد که خود این قسم بر چهار نوع است:

الف- وصف، مذکور باشد. مانند: «رَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا» زیرا «مِنَ الْكِرَامِ»

صفت است برای «رَجُلٌ» (یعنی: مردی از بزرگواران نزد ماست).

ب- وصف، محذوف باشد. مانند: «شَرُّ أَهْرَ ذُنَابٍ» در این مثال دو قول است:

اول: تقدیر مثال، «شَرُّ عَظِيمٍ أَهْرَ ذُنَابٍ» بوده است، بنابراین قول مثال محلّ

شاهد خواهد بود. زیرا «عَظِيمٍ» وصف محذوف است.

دوم: تقدیر مثال، «مَا أَهْرَ ذُنَابٍ إِلَّا شَرٌّ» بوده است، بنابراین قول مثال از محلّ

شاهد خارج می باشد. زیرا در این قول «شَرٌّ» فاعل است نه مبتدا، وصفی محذوف

نیست.

بعضی از بزرگان در منشأ این دو تقدیر می نویسند:

سگ، دو نوع فریاد می کند، یکی معروف است که او را در فارسی «پارس» یا

«وَقْ وَقْ» و یا «عَوَعَوْ» می گویند، و دیگری غیر معروف است که در فارسی او را

«زوزه» گویند، در نوع اول احتمال دارد که فریاد سگ برای آمدن دوست باشد که

خیر می باشد و ممکن است برای آمدن دشمن باشد که شرّ است، و در نوع دوم

فقط شرّ است.

اگر متکلم این مثال را در وقت فریاد معروف گفته باشد، تقدیر دوم درست

است. زیرا در فریاد معروف احتمال خیر هست، ولی متکلم آن را منحصر در شرّ

می نمایند. و اما اگر متکلم این مثال را در وقت فریاد غیر معروف گفته باشد، تقدیر

اول صحیح است. زیرا در فریاد غیر معروف احتمال خیر نیست، پس باید کلمه

«عَظِيمٍ» در تقدیر گفته شود، تا «شَرُّ حَقِيرٍ» نفی گردد.^۱

و نیز گفته اند: این کلام بعداً به صورت مَثَل درآمد برای مرد قوی که در

حادثه‌ای عاجز مانده است.^۱

ج - خود نکره دارای معنای صفت باشد. مانند: «رَجُلٌ عِنْدَنَا» به تقدیر: «رَجُلٌ حَقِيرٌ عِنْدَنَا» زیرا «رَجُلٌ» مصغر بوده، و یکی از فوائد تصغیر، «تحقیر» است، و «رَجُلٌ» به این وصف در معنی موصوف است نه در لفظ و نه در تقدیر.

د - نکره صفتی باشد که جانشین موصوفش شده باشد. مانند: «مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كَافِرٍ» زیرا در اصل «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كَافِرٍ» بوده، موصوف (رَجُلٌ) حذف شده و صفت (مُؤْمِنٌ) باقی مانده و مبتدا است، و مسووع ابتداء نیابت او از موصوف می‌باشد.

ه - نکره در مابعدش عمل نماید. مانند: «رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ» زیرا «فِي الْخَيْرِ» متعلق به «رَغْبَةٌ» می‌باشد. (یعنی: رغبت در کار نیک خیر است).

و - نکره مضاف باشد. مانند: «عَمَلٌ بِرٌّ يَزِينُ» (یعنی: کار نیک زینت انسان است).

چون بناء مصنف در این کتاب بر اختصار بوده، فقط همین شش قسم از مسووعات را ذکر کرده، بعد می‌گوید: مواردی را که نگفتیم بر موارد مذکور قیاس کن. یعنی: هرکجا ابتداء به نکره فایده داشت، جایز می‌باشد که شارح به هشت مورد آن اشاره کرده است.

۷ - نکره دارای معنای «تعجب» باشد. مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا» زیرا «مَا» برای تعجب است به معنای «شَيْءٌ عَظِيمٌ» (یعنی: چیز بزرگی زید را نیکو کرده‌ا)

۸ - نکره دارای معنای «دعا» باشد. خواه دعاء به خیر باشد. مانند آیه: «سَلَامٌ عَلَى الْيَاسِينَ»^۲ زیرا «سَلَامٌ» نکره و دارای معنای دعاء به خیر است. ترجمه: درود بر الیاسین.

۱ - رك: حاشیه میرزا ابوطالب.

۲ - سورة صافات، آیه ۱۳۰.

مفسران و مورخان در مورد «الیاسین» نظرات متفاوتی دارند:

الف - بعضی آن را لغتی در «الیاس» می دانند.

ب - بعضی دیگر آن را جمع می دانند، به این ترتیب که: «الیاس» با یاء نسبت همراه شده و «الیاسی» شده، و بعد با یاء و نون جمع بسته شده و «الیاسین» گردیده، و پس از تخفیف «الیاسین» شده بنابر این مفهومش کلیه کسانی است که به الیاس مربوط بودند و پیرو مکتب او شدند.

ج - آلیاسین، با الف معدوده، ترکیبی است از کلمه «آل» و «یاسین»، «یاسین» طبق نقلی نام پدر «الیاس» است و طبق نقل دیگری از نامهای پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) است، بنابراین «آل یاسین» به معنی خاندان پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) یا خاندان «یاسین» پدر «الیاس» می باشد.

قرائنی در خود قرآن است که همان معنی اول را تأیید می کند.^۱

و خواه دعاء به شر باشد. مانند آیه: «وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ»^۲ زیرا «وَيَلِّ» نکره و دارای معنای دعاء به شر (هلاکت) است. (یعنی: هلاکت با دبر کم فروشان).

۹- نکره مفید معنای «شرط» باشد^۳ به شرطی که فعل شرط لازم باشد،^۴

۱- توضیح بیشتر در تفسیر «نمونه» صفحات: ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲- سوره مطففین، آیه ۱.

۳- در خبر «اسم شرط» چهار قول است:

الف- فعل شرط.

ب- مجموع فعل شرط و جزاء.

ج- فعل جزاء.

د- بدون خبر است. ر.ک: مکرات المدرس، ج ۱، ص ۱۷۲، وفوائد الحجّیّة، ج ۱، ص ۲۲۹.

۴- اگر فعل شرط متعدی باشد، و در ضمیر عمل نکرده باشد، اسم شرط مفعول است. مانند آیه: «أَيُّهَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (سوره اسراء، آیه ۱۱۰) زیرا «أَيُّهَا» اسم شرط و مفعول فعل شرط (تَدْعُوا) است. و اگر فعل شرط متعدی در ضمیر عمل کرده باشد، از باب «اشتغال» خواهد بود. مانند: «مَنْ رَأَيْتَهُ فَأَكْرِمَهُ». (ر.ک: مکرات المدرس، ج ۱، ص ۱۷۳، وفوائد الحجّیّة، ج ۱، ص ۲۲۹).

مانند: «مَنْ يَقُمْ آتَمَ مَعَهُ».

۱۰- نکره جواب از سؤال واقع شود. مانند: «رَجُلٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَكَ؟» زیرا «رَجُلٌ» مبتدا و نکره است و خبرش (عِنْدِي) محذوف می باشد به قرینه «عِنْدَكَ» در سؤال.

۱۱- نکره دارای معنای عام باشد. مانند: «كُلُّ يَمُوتُ».

۱۲- نکره بعد از «اِذَا»ی فجائیّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا أَسَدٌ بِالْبَابِ».

شاهد، در «أَسَدٌ» است که نکره و بعد از «اِذَا»ی فجائیّه واقع شده است. (یعنی: خارج شدم پس ناگهان شیر، دم در بود).

۱۳- نکره بعد از «واو» حالیه واقع شود. مانند قول شاعر:

سَرَيْنَا وَنَجَمٌ قَدْ أَضَاءَ فَمَذَّ بَدَا مُحَيَّاكِ أَخْفَى ضَوْؤُهُ كَلَّ سَارِقِي

شاهد: در «نَجَمٌ قَدْ أَضَاءَ» می باشد که مبتدا و نکره بوده و بعد از «واو» حالیه واقع شده است.

ترجمه: شب راه می رفتیم در حالی که ستاره بالای سر ما روشنی می داد هنگامی که چهره تو پیدا شد روشنایش هر روشنایی دهنده ای را پنهان ساخت. شارح می گوید: گاهی فایده یافت می شود بدون این که از موارد گذشته باشد، مانند دو مثال ذیل:

۱۴- «شَجَرَةٌ سَجَدَتْ» فایده در این مثال این است که ثبوت خبر برای مبتدا برخلاف عادت می باشد.

و «ثَمَرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ» فایده در این مثال آن است که بهتر بودن خرما از ملخ در ظاهر عجیب و غریب است. زیرا در روایت آمده: جماعتی از حُجَّاج در زمان خلیفه دّوم در حال احرام ملخ کشته بودند، از «کعب الاحبار» از کفّاره آن سؤال کردند «کعب الاحبار» در جواب گفت: کفّاره هر ملخ يك درهم است. خلیفه دید که کفّاره زیاد می شود چون آن جماعت ملخهای زیادی کشته بودند و از طرفی

توانایی دادن کفاره را ندارند لذا گفتم: عوض هر ملخ يك خرما کفاره بدهند، چون خرما از ملخ بهتر است. این حکم ملخ نزد شیعه و سنّی اتّفاقی است^۱،^۲ بنابراین، این مثال داخل در قسم هفتم می باشد.

تقدیم و تأخیر در خبر و مبتدا:

اصل در خبر تأخیر است. زیرا خبر، در معنی صفت برای مبتدا است، همانطور که قاعده در صفت مؤخر بودن از موصوف است، قانون در خبر نیز مؤخر بودن از مبتدا است، لکن اگر تقدیم خبر ضروری به معنی نرساند، جایز است که موارد و مثالهایش در اثناء مباحث آینده می آید. شارح می گوید: از عبارت مصنّف فهمیده می شود که اصل در مبتدا تقدیم است.

موارد وجوب تأخیر خبر:

در شش مورد تأخیر خبر واجب است:

- ۱- مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند، به شرطی که قرینه ای در کلام نباشد. مانند: «رَئِیْتُ صَدِيقَكَ».
- ۲- مبتدا و خبر هر دو نکره باشند، با همان شرط که در بالا گفته شد. مانند: «أَفْضَلُ مِنْكَ أَفْضَلُ مِنِّي».
- علت وجوب تأخیر خبر در این دو مورد اشتباه شدن آن به مبتدا است. زیرا هر دو اسم صلاحیت مخبر عنه واقع شدن را دارند.

۱- رك: حاشیه میرزا ابوطالب.

۲- برخی می گویند: فایده مثال: «تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَزَاءَةٍ» عموم می باشد. زیرا معنای مثال آن است که: هر خرمایی بهتر از هر ملخ می باشد، بنابراین مثال داخل در قسم یازدهم خواهد بود. (رك: حاشیه میرزا ابوطالب).

پس اگر قرینه‌ای در کلام باشد، تقدیم خبر جایز است. مانند قول شاعر:

بَنُونَا بَنُونَا أَبْنَاءُنَا وَبَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ

زیرا «بَنُونَا» خبرِ مقدّم برای «بَنُو أَبْنَائِنَا» است که مبتداً مؤخّر می‌باشد، با این‌که هردو معرّفه‌اند، ولی عَلَتْ تقدیم خبر، وجود قرینه است، چون شاعر نمی‌خواهد بگوید: فرزندان ما پسران فرزندان ما هستند، بلکه می‌خواهد بگوید: پسران فرزندان ما از جمله فرزندان ما هستند.

ترجمه: پسران فرزندان ما از جمله پسران ما هستند و پسران دخترهایمان از جمله پسران مردان دور از ما هستند.

شاعر نوه‌های پسری را فرزندان خود می‌داند، اما نوه‌های دختری را فرزندان خود نمی‌داند، بلکه آنها را فرزند جدّ پدریشان می‌داند.

۳- خبر فعلی باشد که رفع دهد ضمیر مستتری را که به مبتدا برمی‌گردد. مانند: «زَيْدٌ قَامَ» زیرا اگر خبر مقدّم شود، مبتدا به فاعل اشتباه می‌شود.

بعضی گفته‌اند: اگر فعل ضمیر بارز را رفع دهد، تقدیم خبر بر مبتدا جایز است. مانند: «قَامَا الزَّيْدَانِ».

شاهد در «قَامَا» می‌باشد که فعل است و ضمیر بارز (الف تشبیه) را رفع داده و بر مبتدا (الزَّيْدَانِ) مقدّم شده است.

و مانند آیه: «لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَتَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ»^۱ زیرا «أَسَرُّوا النَّجْوَى» خبر می‌باشد و بر مبتدا (الَّذِينَ ظَلَمُوا) مقدم شده است.

ترجمه: در حالی که قلوبشان در لهو و بی‌خبری فرو رفته است، و این مستمگران پنهانی نجوی می‌کنند (و می‌گویند) آیا جز این است که این يك بشری همچون شماست؟ آیا شما به سراغ سحر می‌روید با این که می‌بینید؟!

شارح می گوید: پدر من در حاشیه اش بر شرح ابن ناظم بر این سخن ایراد کرده و گفته: «الف» در مثال: «قَامَا الزَّيْدَانِ» به خاطر التّقاء ساکنین حذف می شود، باز اشتباه مبتدا به فاعل پیش می آید.

ملاحظه: این اشکال به دو دلیل مردود است:

اولاً: شما مناقشه در مثال کردید، ما مثال را به «قَامَا أَخَوَاكَ» عوض می کنیم که قابل اشکال نیست.

ثانیاً: این اشتباه در تلفّظ است نه در کتابت و نوشتن.^۱

۴- خبر، محصور فیه به «إِلَّا وَائِثْمَا» باشد. مانند: «مَا زَيْدٌ إِلَّا شَاعِرٌ» و «إِثْمَا زَيْدٌ شَاعِرٌ» زیرا معنای این دو مثال آن است که: زید فقط شاعر است و صفت دیگری ندارد، هرچند غیر از او شاعر دیگری نیز هست. اما اگر خبر مقدّم شود، معنایشان می شود: شاعر فقط زید است، و این خلاف مقصود است.

اشکال: اگر تأخیر خبر محصور فیه از مبتدا واجب است پس چرا در شعر:

فَيَارَبَّ هَلْ إِلَّا بِكَ النَّصْرُ يُرْتَجَى عَلَيْهِمْ وَهَلْ إِلَّا عَلَيْكَ الْمُعْوَلُ

خبر محصور فیه به «إِلَّا»، بر مبتدا مقدّم شده است. زیرا در اصل «فَيَارَبَّ هَلْ النَّصْرُ يُرْتَجَى إِلَّا بِكَ وَهَلِ الْمُعْوَلُ إِلَّا عَلَيْكَ» بوده.

ترجمه: پس ای خدای من آیا غیر از یاری تو امیدی هست؟ و آیا بر غیر تو اعتمادی می باشد؟

جواب: تقدیم خبر محصور فیه در این شعر، شاذّ و برخلاف قیاس است، هرچند خلاف مقصود را نمی رساند.

۵- مبتدا دارای لام ابتدائیت باشد. مانند: «لَزَيْدٌ قَائِمٌ» زیرا لام ابتدائیت صدارت طلب است.

۶- مبتدا صدارت طلب باشد. خواه صدارت مبتدا ذاتی باشد. مانند: «مَنْ

لی مُنْجِدًا».

شاهد در «مَنْ» است که مبتدا و صدارت طلب است و صدارتش ذاتی است. (یعنی: کیست برای من در حالی که عطاء کننده است).

و خواه صدارت مبتدا عَرَضِی باشد. یعنی: از دیگری کسب کرده باشد. مانند: «لَزَيْدٌ قَائِمٌ» و «قَتَى مَنْ وَاْفِدَّ» زیرا صدارت «زَيْدٌ» در مثال اوّل از لام ابتدائیت و صدارت «قَتَى» در مثال دوّم از «مَنْ» استفهامیه است (یعنی: جوان کی وارد شده است).

شارح می گوید: اگر مصنّف قسم پنجم را نمی گفت از قسم ششم استفاده می شد، در نتیجه اقسام وجوب تأخیر خبر پنج قسم می شد.

موارد وجوب تقدیم خبر:

در شش مورد نیز تقدیم خبر واجب است:

- ۱- مبتدا نکره و خبر ظرف باشد. مانند: «عِنْدِي دِرْهَمٌ». زیرا مبتدا (دِرْهَم) نکره و خبر (عِنْدِي) ظرف است.
- ۲- مبتدا نکره و خبر جار و مجرور باشد. مانند: «لِي وَطَرٌ» زیرا مبتدا (وَطَر) نکره و خبر (لِي) جار و مجرور است. (یعنی: برای من حاجتی است).
- ۳- مبتدا نکره و خبر جمله باشد. مانند: «قَصْدَكَ غُلَامُهُ رَجُلٌ» زیرا مبتدا (رَجُل) نکره و خبر (قَصْدَكَ غُلَامُهُ) جمله است. (یعنی: غلام مردی تو را قصد کرد).

این قسم را مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته است.

علّت وجوب تقدیم خبر در این موارد سه گانه، نکره بودن مبتدا و مسووع بودن تقدیم خبر می باشد. روشن است که خبر در این موارد باید مختصّ باشد.

- ۴- آنجا که ضمیری از مبتدا به مُلَاس و متعلّق خبر برگردد. مانند: «فِي الدَّارِ

ضَاحِبُهَا».

شاهد، در مقدم شدن «فی الدار» بر «ضاحیها» است. زیرا ضمیر متصل به «ضاحیها» به «الدار» بر می گردد که متعلق خبر است، چون خبر در حقیقت متعلق مقدر می باشد.

در این مثال اگر خبر مؤخر گردد، و گفته شود: «ضاحیها فی الدار» عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز لازم می آید.

«ابن حاجب» در کتاب «کافیه» در بحث وجوب تقدیم خبر در صورت چهارم گفته:

«أَوَّلُ مَتَعَلِّقِهِ ضَمِيرٌ فِي الْمُبْتَدَأِ» یعنی: اگر ضمیری برای متعلق خبر در مبتدا باشد، تقدیم خبر واجب است.

مصنف در حواشی خود بر مقدمه «ابن حاجب» گفته: این عبارت دارای کنگی و ابهام و دشواری فهم بر متعلم است که آن را به خوبی نمی فهمد.

و اگر به جای آن عبارت می گفت: «أَوْ كَانَ فِي الْمُبْتَدَأِ ضَمِيرٌ لَهُ» کافی بود. شارح می گوید: در شعر مصنف در اینجا ابهام و ضمائر بسیاری است که موجب سختی عبارت و دشواری فهم بر متعلم است، و برایش امکان داشت که مثل آنچه در شعر کتاب «کافیه» آورده بگوید:

وَإِنْ يَعْدُ بِخَيْرٍ ضَمِيرٌ مِنْ مُبْتَدَأٍ يُوجِبُ لَهُ التَّأْخِيرُ

ترجمه: اگر ضمیری از مبتدا به خبر برگردد تأخیر مبتدا و تقدیم خبر واجب است.

۵- خبر صدارت طلب باشد. مانند: «أَيْنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نَصِيرًا؟» زیرا «أَيْنَ» استفهامیه خبر و صدارت طلب است، (یعنی: کسی را که یاور دانستی کجاست؟).

۶- مبتدا محصور فیه باشد. مانند: «مَا لَنَا إِلَّا اتِّبَاعُ أَحْمَدَ» - صلی الله علیه وآله - زیرا اگر خبر مؤخر گردد و گفته شود: «مَا اتِّبَاعُ أَحْمَدَ إِلَّا لَنَا» این توهم پیش می آید که خبر محصور فیه است نه مبتدا.

به تعبیر دیگر: مقصود گوینده این است که برای ما نیست مگر متابعت کردن از احمد (پیامبر بزرگ اسلام - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -) ولی دیگران هم از پیامبر پیروی می‌کنند. اما اگر خبر مقدم شود معنایش می‌شود: پیروی از پیامبر اسلام - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فقط برای ما است و دیگران پیرو پیامبر اسلام - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نیستند، و این خلاف مقصود است.

حذف مبتدا و خبر:

حذف مبتدا و خبر بر دو قسم است:

قسم اول از آن جائز می‌باشد، این قسم در جایی است که قرینه‌ای در کلام باشد. مثال حذف خبر مانند: «زَيْدٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَكُمْ؟» به تقدیر: «زَيْدٌ عِنْدِي».

و مثال حذف مبتدا مانند: «دَنْفٌ» در جواب سؤال: «كَيْفَ زَيْدٌ؟» به تقدیر: «زَيْدٌ دَنْفٌ» (یعنی: زید مریض است).

قرینه در این دو مثال وجود خبر و مبتدا است در سؤال.

موارد وجوب حذف خبر:

قسم دوم از حذف مبتدا و خبر واجب است، و وجوب حذف خبر در چهار مورد است:

۱- بعد از «لولا»ی امتناعیه غالبیه، زیرا «لولا»ی امتناعیه بر دو نوع است: الف؛ «لولا»ی امتناعیه غالبیه، و آن عبارت است از: «لولا»ی که خبر مبتدا بعد از او از افعال عموم باشد. یعنی: جواب «لولا» به صرف وجود مبتدا ممتنع باشد. حذف خبر در این قسم واجب است. زیرا «لولا» برای امتناع چیزی است بخاطر وجود غیر آن، پس «لولا» دلالت بر وجود، که از افعال عموم و خبر مبتدا است دارد، و جواب «لولا» قائم مقام خبر محذوف است. مانند: «لَوْلَا زَيْدٌ لَا تَيْتُكَ»

به تقدیر: «لَوْلَا زَيْدٌ مَوْجُودٌ لَا تَيْتُكَ»، این قسم چون زیاد استعمال می شود آن را «لولا»ی امتناعیه غالبیه می گویند.

ب- «لولا»ی امتناعیه غیر غالبیه، و آن عبارت است از: «لولا»ئی که خبر مبتدا بعد از او از افعال خصوص باشد. یعنی: جواب «لولا» به صرف وجود مبتدا ممتنع نیست، بلکه به سبب نسبت خاصی است که بین مبتدا و خبر برقرار است. حذف خبر در این قسم واجب نیست، بلکه اگر قرینه بر حذف خبر باشد، حذف جایز است. مانند آیه: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُؤْمِنَ بِهِذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» به تقدیر: «لَوْلَا أَنْتُمْ صَدَدَ تُمْونَا لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»^۱.

ترجمه: کافران گفتند: ما هرگز به این قرآن و کتب دیگر که قبل از آن بوده ایمان نخواهیم آورد. اگر ببینی هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و جزا) بازداشت شده اند (از وضع آنها تعجب می کنی) در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می اندازد، مستضعفان به مستکبران می گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم!

قرینه حذف خبر، سیاق آیه بعد است که می فرماید: «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا وَالَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنتُمْ مُجْرِمِينَ»^۲.

ترجمه: اما مستکبران به مستضعفان پاسخ می دهند: آیا ما شما را از هدایت باز داشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (و آنرا به خوبی دریافتید) بلکه شما خود مجرم بودید!

۱- سوره سبا، آیه ۳۱.

۲- سوره سبأ، آیه ۳۲.

اما اگر قرینه بر حذف خبر دلالت نکند حذفش جایز نیست. مانند قول پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به عایشه: «لَوْلَا قَوْمُكَ حَدِيثُوا عَهْدِي بِالإِسْلَامِ لَهَدِمْتُ الْكَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَهَا بَابَيْنِ».

شاهد در «حَدِيثُوا عَهْدِي بِالإِسْلَامِ» است که خبر «قَوْمُكَ» است، و چون قرینه بر حذفش نبوده حذف نشده است.

ترجمه: ای عایشه! اگر اقوام تازه گرایش به اسلام پیدا نکرده بودند هر آینه کعبه را خراب می کردم و دوباره می ساختم و برای آن دو در قرار می دادم. «ابن نحاس» تصریح کرده که «لَوْ مَا» همانند «لَوْلَا» است در آنچه که در «لَوْلَا» ذکر شد.

۲- مبتدا صریح در قَسَم باشد. مانند: «لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» به تقدیر: «لَعَمْرُكَ قَسَمِي لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» زیرا «لَعَمْرُكَ» صریح در قَسَم است، و در غیر قَسَم به کار نمی رود، لذا خبر (قَسَمِي) حذف شده است. (یعنی: به حیات و بقاء تو سوگند که حتماً فلان کار را انجام خواهم داد).

اما اگر مبتدا صریح در قَسَم نباشد حذف خبر واجب نیست، بلکه جائز است. مانند: «عَهْدُ اللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» به تقدیر: «عَهْدُ اللَّهِ قَسَمِي لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» زیرا «عَهْدُ اللَّهِ» در غیر قَسَم نیز استعمال می شود. مانند: «عَهْدُ اللَّهِ يَجِبُ بِهِ الْوَفَاءُ». شاهد در «عَهْدُ اللَّهِ» می باشد که در غیر قَسَم به کار رفته و خبرش حذف نشده است. (یعنی: واجب است که به پیمان خدا وفا شود).

۳- مورد سَوَم از موارد حذف خبر طبق آنچه که شارح شعر مصنّف را تفسیر کرده این است که: مبتدا واقع شود بعد از «واو»ی که به معنای «مَعَ» است. یعنی: مفید مصاحبت می باشد. مانند: «كُلُّ ضَائِعٍ وَ مَا صَنَعَ» به تقدیر: «كُلُّ ضَائِعٍ مَعَ صَنْعَتِهِ مُقْتَرِنَانِ» (یعنی: هر سازنده ای با صنعتش همراه است).

ملاحظه: عبارات نحوئین در بیان این قسم گوناگون است:

الف - «مَلَأُ جَامِي» گفته: «وَنَالَتْهَا كُلُّ مُبْتَدَأٍ اشْتَمَلَ خَبْرُهُ عَلَى مَعْنَى الْمُقَارَنَةِ،

وَعُطِفَ عَلَيْهِ شَيْءٌ بِالْوَاوِ الَّتِي بِمَعْنَى مَعَ^۱.

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر هر مبتدئی است که خبرش مشتمل بر معنای مقارنت باشد و عطف شده باشد بر آن مبتدا چیزی به وسیله «واو»ی که به معنای «مَعَ» است.

ب - «ابن هشام» گفته: «الثَّالِثَةُ أَنْ يَكُونَ الْمُبْتَدَأُ مَعْطُوفًا عَلَيْهِ اسْمٌ بِوَإِ هِيَ نَصٌّ فِي الْمَعْيَةِ».

یعنی: سومین مورد حذف خبر آن است که بر مبتدا اسمی به وسیله «واو» صریح در «معیت» عطف شود.

ج - بعضی دیگر گفته اند: «الثَّالِثُ أَنْ يَقَعَ بَعْدَ الْمُبْتَدَأِ وَإِ هِيَ نَصٌّ فِي الْمَعْيَةِ».

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر آن است که بعد از مبتدا «واو»ی باشد که صریح در «معیت» است.

شعر مصنف بنابر تفسیر شارح با هیچ يك از عبارات فوق موافق نیست. زیرا گفته: مبتدا بعد از «واو»ی باشد که به معنای «مَعَ» است، با این که در مثال مذکور مبتدا (كُلُّ ضَائِعٍ) قبل از واو است، از این رو بعضی در توجیح شعر مصنف گفته اند: لفظ «بَعْدُ» در شعر مبنی بر ضم است بنابر نیت گرفتن معنای مضاف الیه، و «واو»، فاعل «بَعْدُ» است. به تقدیر: «وَبَعْدَ الْمُبْتَدَأِ وَإِ»، نه آن که مضاف الیه، خود «واو» باشد، چنانچه شارح گفته. با این بیان اشکال از شعر مصنف بر طرف می شود ولی اشکال بر شارح باقی است.^۲

اما اگر «واو» صریح در «معیت» نباشد، حذف خبر واجب نیست. مانند قول شاعر:

تَمَنُّوْا إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي يُشْعَبُ الْفَتَى وَكُلُّ أَمْرٍ وَالْمَوْتُ يَلْتَقِيَانِ

۱- رك: شرح ملا جامی، ص ۸۵.

۲- رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۷، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱.

شاهد در «واو» است که صریح در «معیت» نیست. زیرا احتمال دارد که برای عطف باشد لذا خبر (يَلْتَقِيَانِ) ذکر شده است.^۱

ترجمه: برای من آرزو کردند مرگی را که پراکنده می‌کند جوانی را و حال آن‌که هر انسانی و مرگ باهم ملاقات می‌کنند.

۴- مبتدا مصدر مضاف یا اسم مضاف به مصدر باشد، و واقع شود قبل از حالی که صلاحیت خبر واقع شدن را ندارد. زیرا مستلزم فساد معنی است.

مثال مصدر مضاف مانند: «ضَرْبِي الْعَبْدَ مُسَيِّئاً» زیرا مبتدا (ضَرْبِي) مصدر مضاف است، و حال بعد از او (مُسَيِّئاً) صلاحیت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع و خبر قرار داده شود و گفته شود: «ضَرْبِي الْعَبْدَ مُسَيِّئاً» معنای آن می‌شود: زدن من عبد را بدی‌کننده است، و روشن است که این معنی غلط است، لذا خبر حذف شده که «حاصل» است و اصل مثال بوده: «ضَرْبِي الْعَبْدَ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مُسَيِّئاً» اگر ظرف به معنای مستقبل باشد، و «ضَرْبِي الْعَبْدَ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مُسَيِّئاً» اگر ظرف به معنای ماضی باشد، اول «حَاصِلٌ» حذف شده و «إِذَا كَانَ أَوْ إِذْكَانَ» جای او نشسته، بعد ظرف حذف شده، و «مُسَيِّئاً» جای او قرار گرفته، پس حال نائب از ظرف و ظرف نائب از خبر است، و اینکه شارح گفته: حال جای خبر نشسته مسامحه می‌باشد، و مخفی نباشد که «كَانَ» در این مثال تامه است نه ناقصه.

و مثال اسم مضاف به مصدر، مانند: «أَنْتُمْ تَبِيبُنِي الْحَقُّ مَنُوطاً بِالْجَحَمِ» زیرا مبتدا (أَنْتُمْ) اسم مضاف به مصدر (تَبِيبُنِي) است، و حال بعد از او (مَنُوطاً) صلاحیت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع و خبر قرار داده شود و گفته شود: «أَنْتُمْ تَبِيبُنِي الْحَقُّ مَنُوطاً بِالْجَحَمِ» معنای آن می‌شود: کامل بیان کردن من

۱- وجه عدم صراحت «واو» در «معیت» این است که: مرد به حسب طبیعتش همراه با مرگ نیست، برخلاف صانع که همیشه با صنعتش همراه است. ر.ک: حاشیه میرزا ابوطالب.

حق را بستگی دارد به حکمتها.

و معلوم است که این معنی فاسد است. زیرا اصل بیان حق منوط است به حکمتها نه کامل بیان کردن آن لذا خبر حذف شده که عبارت است از: «حاصِل». و اصل مثال: «أَنْتُمْ تَبَيَّنْتَنِ الْحَقَّ حَاصِلًا إِذَا كَانَ أَوْ إِذَا كَانَ مُنَوَّطًا بِالْحِكْمِ»، بوده به همان بیانی که در مثال قبل گذشت.

اما اگر حال صلاحیت خبر واقع شدن را داشته باشد، رفع آن بنابر خبریت واجب است. مانند: «ضَرْبِي زَيْدًا شَدِيدًا» زیرا اگر «شَدِيدًا» مرفوع گردد بنا بر خبریت و گفته شود: «ضَرْبِي زَيْدًا شَدِيدًا» اشکالی ندارد. (یعنی: زدن من زید را شدید و محکم بود).

موارد وجوب حذف مبتدا:

وجوب حذف مبتدا نیز در چهار مورد است:

۱- خبر مبتدا وصفی باشد که از وصفیت قطع شده است. مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ» زیرا «الْكَرِيمِ» در اصل صفت برای «زَيْدٍ» بوده و اکنون از صفیت قطع شده و خبر است برای مبتدا محذوف به تقدیر: «هُوَ الْكَرِيمِ».

مصنّف این قسم را در آخر بحث «نَفَتْ» ذکر نموده است.

۲- خبر مبتدا، مخصوص «نِعْمَ وَبِئْسَ» باشد. مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» زیرا «زَيْدٌ» بنابر یکی از ترکیبها خبر است برای مبتدا محذوف به تقدیر: «هُوَ زَيْدٌ»^۱.

مصنّف این قسم را در باب «نِعْمَ وَبِئْسَ» بیان کرده است.

۳- خبر مبتدا مصدری باشد بدل از تلفظ نمودن به فعل آن. مانند: «صَبْرٌ جَمِيلٌ» زیرا «صَبْرٌ» خبر و مصدر است که عوض از «صَبْرْتُ» یا «أَصْبِرُ» می باشد. به

۱- ترکیب دیگر آن است که: جمله «نِعْمَ الرَّجُلُ» خبر مقدّم و «زَيْدٌ» مبتدا مؤخر می باشد.

تقدیر: «صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ»، واصل این کلام جمله فعلیه بوده به تقدیر: «صَبْرْتُ صَبْرًا جَمِيلًا».

۴- خبر مبتدا اسم صریح در قَسَم باشد. مانند: «فِي ذِمَّتِي لَا فَعْلَنَ» زیرا «فِي ذِمَّتِي» در غیر قَسَم به کار نمی رود. به تقدیر: «فِي ذِمَّتِي يَمِينٌ لَا فَعْلَنَ».

مصنّف قسم سوم و چهارم را در کتاب «کافیه» ذکر نموده است.

وحدت و تعدّد در مبتدا و خبر:

مبتدا و خبر از نظر وحدت و تعدّد بر چهار قسمند:

۱- هر دو واحد باشند. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» این قسم از مباحث گذشته روشن شد.

۲- هریک از آنها دوتا باشند. مانند: «زَيْدٌ وَعَمْرٌو كَاتِبٌ وَشَاعِرٌ».

در این قسم اگر قرینه در کلام نباشد از قانون: «الْأَقْرَبُ لِلْأَقْرَبِ وَالْأَبْعَدُ لِلْأَبْعَدِ» استفاده می شود، بنابراین در مثال بالا «كَاتِبٌ» خبر برای «عَمْرٌو» می باشد و «شَاعِرٌ» خبر برای «زَيْدٌ» است.

۳- مبتدا واحد و خبر دوتا باشد. خواه این دو خبر در معنی واحد باشند. مانند: «الرَّثْمَانُ خُلُوٌ حَامِضٌ» زیرا «خُلُوٌ حَامِضٌ» به معنای «مُرٌّ» (میخوش) است. و خواه در معنی واحد نباشند. مانند: «هُمْ سُرَاةٌ شُعْرَاءُ» زیرا هریک از «سُرَاةٌ» و «شُعْرَاءُ» معنای جداگانه ای دارند، (یعنی: آنها اشراف و شاعرانند).

۴- مبتدا واحد و خبر بیش از دوتا باشد. مانند قول شاعر:

مَنْ يَكُ ذَابَتْ فِهَذَا بَيْتِي مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشْتَبِي

شاهد، در «بَيْتِي مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشْتَبِي» است که چهار خبر برای «هَذَا» می باشند، و «مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشْتَبِي» صفت برای «بَيْتِي» نیستند. زیرا «بَيْتِي» در اثر

اضافه به «یاء» متکلم معرفه است واین سه کلمه نکره اند.

ترجمه: هرکس دارای عبای ضخیم و مربع شکل باشد، پس این عبای ضخیم و مربع شکل من است که مرا در شدت گرمای تابستان و در اواخر آن و در زمستان کفایت می کند.

«پایان باب ابتداء»



باب نواسخ ابتداء

* افعال ناقصه

* حروف مشبهة به «ليس»

* افعال مقاربه

* حروف مشبهة بالفعل

* «لا» نفى جنس

* افعال قلوب

باب نواسخ ابتداء

شارح می‌گوید: وقتی که مصنف از بیان احکام «ابتداء» فارغ شد، به بیان احکام «نواسخ ابتداء» پرداخت.

«نواسخ»، جمع «ناسخ» است^۱ و «ناسخ» مشتق از «نسخ» می‌باشد که در لغت به معنای «از بین بردن» است، و در اصطلاح نحویین، عبارت می‌باشد از: فعل و حرفی که بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند، و با از بین بردن «ابتدائیت» در آن دو عمل می‌نمایند، و «نواسخ ابتداء» بر شش قسمند:

افعال ناقصه

قسم اول از نواسخ ابتداء، «افعال ناقصه» است، و آنها افعالی هستند که بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند، و به مبتدا رفع می‌دهند تا اسمشان باشد، و به خبر نصب می‌دهند تا خبرشان باشد. مانند: «كَانَ سَيِّدًا عَمْرٌ». شاهد، در «كَانَ» است که از «افعال ناقصه» می‌باشد، و به «عَمْرٌ» - که اسم

۱- اشکال: «نواسخ» بر وزن «فواعل» است که مفردش «فاعلة» می‌باشد، بنابراین مفرد «نواسخ» باید «ناسخة» باشد، در حالی که مفردش «ناسخ» است.

جواب: چون مراد از «ناسخ»، غیر صاحب عقل است، جمع او بر «نواسخ» صحیح می‌باشد.

رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲.

است - رفع داده وبه «سَيِّدًا» - که خبر است - نصب داده است.

اقسام افعال ناقصه از نظر شرط عمل:

«الفعال ناقصه» از نظر شرط عمل بر سه نوعند:

نوع اول، افعالی اند که در رفع اسم و نصب خبر هیچ شرطی ندارند، و آنها هشت فعلند: «كَانَ» و «ظَلَّ» = به پا داشت روز را، و «بَاتَ» = به پا داشت شب را، و «أَضْحَى» = داخل در وقت ظهر شد، و «أَصْبَحَ» = داخل در وقت صبح شد، و «أَمْسَى» = داخل در وقت عصر شد، و «ضَارَ» = دگرگون شد، و «لَيْسَ» و در آن دو قول وجود دارد:

۱ - مشهور می گویند: برای نفی زمان حال است.

۲ - «سیبویه» می گوید: برای نفی زمان ماضی و حال و آینده است.

نوع دوم، افعالی هستند که اسم را رفع و خبر را نصب می دهند، به شرطی که بعد از «نفی» یا «نهی» و یا «دعا»ی به «لَا» قرار بگیرند^۱، و آنها چهار فعلند:

۱ - «زَالَ»، و آن بر سه قسم است:

الف: «زَالَ يَزُولُ زَوَالًا» این قسم، فعل تام لازم است و به معنای: «انْتَقَالَ» می باشد. مانند: «زَالَتِ الشَّمْسُ» به معنای: «انْتَقَلَتْ».

ب: «زَالَ يَزِيلُ زَيْلًا» این قسم، فعل تام و متعدی به یک مفعول است و به معنای: «مَاتَ» (یعنی: تمیز داد) می باشد.

ج: «زَالَ يَزَالُ»، برای آن مصدر نیست و به معنای: «انْقَضَلَ» می باشد، این قسم «ناقصه» است.

شارح می گوید: مراد از «زَالَ» در این مقام همین قسم اخیر است.

۱ - عَلَتْ این شرط آن است که: این افعال به معنای نفی اند، و وقتی بر آنها «نفی» داخل شود، به معنای «اثبات» می گردند. رک: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۶.

مثال نفی، مانند: «مَا زَالَ زَيْدٌ مَهْمُومًا» (یعنی: زید همیشه غمگین است).

مثال نهی، مانند: «لَا تَزَلْ عَادِلًا» (یعنی: همیشه عادل باش).

مثال دعا، مانند: «لَا زِلْتَ مَرْزُوقًا» (یعنی: همیشه دارای روزی باشی).

۲- «بَرَحَ» بر وزن «نَصَرَ» به معنای: «زَالَ» (انْفَضَلَ) است، و به همین معنی می‌باشد: «تُمُتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ» (یعنی: شب گذشته تا صبح خوابیدم).

۳- «فَتِيَ» بر وزن «عَلِمَ» به معنای: «زَالَ» (انْفَضَلَ) است.

۴- «انْفَكَ» به معنای: «زَالَ» (انْفَضَلَ) است.

نوع سوم، فعلی است که رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهد، به شرطی که بعد از «ما» ی مصدریّه ظرفیّه زمانیّه واقع شود، و آن خصوص «دَامَ» است که به معنای «بَقِيَ» و «اسْتَمَرَّ» می‌باشد.^۱ مانند: «أَعْطِ مَا دُمْتَ مُصِيبًا دِرْهَمًا».

شاهد، در «دُمْتَ» است که اسمش «ثَاء» خطاب (ت) می‌باشد و «مُصِيبًا» خبرش است، و بعد از «ما» ی مصدریّه ظرفیّه زمانیّه قرار گرفته است. ترجمه: عطا کن درهمی را در مدّتی که بر راه راست هستی.

معانی‌ای که شارح برای این افعال بیان کرد، معانی تامّه آنها است و معانی ناقصه شان: «ثبوت مضمون خبر برای اسمشان» می‌باشد.

شارح می‌گوید: گاهی بعضی از «افعال ناقصه» به معنای بعض دیگر می‌آیند. چنانچه «كَانَ، ظَلَّ، أَضْحَى، أَضْبَحَ وَأَمْسَى» گاهی به معنای: «ضَارَ» (تَحَوَّلَ) می‌آیند. مانند آیه: «وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا»^۲ أُنْی: «فَضَارَتْ أَبْوَابًا».

ترجمه: و آسمان گشوده می‌شود، و به صورت درهای متعدّدی در می‌آید.

۱- «بقاء» در زمانیات و غیر آن استعمال می‌شود، اما «استمرار» فقط در زمانیات استعمال می‌گردد، از اینرو «اللّهُ بَاقٍ» صحیح است، ولی «اللّهُ مُسْتَمِرٌّ» درست نیست. رک: حاشیة میرزا ابوطالب.

۲- سورة نبا، آیه ۱۹.

و مانند آیه: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ»^۱ آئی: «ضَارَ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا».

ترجمه: در حالی که هرگاه به یکی از آنها بشارت دهند دختری نصیب تو شده صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود، و مملو از خشم می گردد
 شارح می گوید: یازده فعلند که از نظر معنی و عمل ملحق به «ضَارَ» می باشند، و مصنف، آنها را در کتاب «کافیه» اش ذکر نموده که عبارتند از: «أَضَى، رَجَعَ، عَادَ، اسْتَخَالَ، فَقَدَ، حَارَ، جَاءَ، إِزْتَدَّ، تَحَوَّلَ، عَدَا، وَرَاخَ».

اقسام افعال ناقصه از نظر تصرف و عدم تصرف:

«افعال ناقصه» از نظر تصرف و عدم آن بر سه قسمند:

۱ - متصرف کامل، یعنی: افعالی که دارای فعل ماضی و مضارع و امر و مصدر و وصف می باشند، و آنها هفت فعلند:

الف: «كَانَ»، ماضی، مانند: «كَانَ»، مضارع، مانند: «يَكُونُ»، امر، مانند: «كُنْ»، مصدر، مثل: «كَوْنُ»، وصف، مانند: «كَائِنٌ».

ب: «ظَلَّ»، ماضی، مانند: «ظَلَّ»، مضارع، همچون: «يُظَلُّ»، امر مانند: «ظَلَّ»، مصدر، مثل: «ظُلُولٌ وَظُلٌّ»، وصف، مانند: «ظَالٌ».

ج: «بَاتَ»، ماضی، مانند: «بَاتَ»، مضارع، بسان: «يَبِيتُ»، امر، مانند: «بِثْ»، مصدر، مانند: «بَيْتُوتَةٌ»، وصف، مانند: «بَائِتٌ».

د: «أَضْبَحَ»، ماضی، مثل: «أَضْبَحَ»، مضارع، مانند: «يُضْبِحُ»، امر، مانند: «أَضْبَحْ»، مصدر، مانند: «إِضْبَاحٌ»، وصف، مثل: «مُضْبِحٌ».

ه: «أَضْحَى»، ماضی، مانند: «أَضْحَى»، مضارع، مانند: «يُضْحِي»، امر، مانند: «أَضْحِ»، مصدر، مانند: «إِضْحَاءٌ»، وصف، همچون: «مُضْحِي».

۱ - سورة نحل، آیه ۵۸، این آیه با کمی اختلاف در سورة «زخرف»، آیه ۱۷ نیز آمده است.

و: «أَمْسَى»، ماضی، مانند: «أَمْسَى»، مضارع، مثل: «يُمْسِي»، امر، مانند: «أَمْسِ»، مصدر، مثل: «إِمْسَاء»، وصف، مانند: «مُمْسِي».

ز: «ضَارَ»، ماضی، بسان: «ضَارَ»، مضارع، مانند: «يَصِيرُ»، امر، مانند: «صِرَ»، مصدر، مثل: «صَيَّرَ»، وصف، همچون: «ضَائِر».

۲- متصرف متوسط، یعنی: افعالی که فعل ماضی و مضارع و وصف دارند، و آنها چهار فعلند:

الف: «زَالَ»، ماضی، مانند: «زَالَ»، مضارع، مانند: «يَزَالُ»، وصف مانند: «زَائِل».

ب: «بَرَحَ»، ماضی، مثل: «بَرَحَ»، مضارع، مانند: «يَبْرَحُ»، وصف، همچون «بَارِح».

ج: «فَتِيَ»، ماضی، مانند: «فَتِيَ»، مضارع، مثل: «يَفْتِي»، وصف، همچون: «فَاتِي».

د: «إِنْفَكَ»، ماضی، مانند: «إِنْفَكَ»، مضارع، همچون: «يَنْفَكُ»، وصف، مثل: «مُنْفَك».

۳- غیر متصرف، یعنی: افعالی که فقط فعل ماضی دارند، و آنها دو فعلند: «دَامَ» و «لَيْسَ»، و غیر ماضی از «دَامَ»، از متصرفات آن، تامه است نه ناقصه.

در دو قسم اول، همانطور که فعل ماضی عمل می‌کند، سائر متصرفات نیز دارای عملند. مانند آیه: «قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا»^۱. شاهد، در «لَمْ أَكُ» می‌باشد که صیغه متکلم وحده از فعل «جَحَدَ» است، و عمل کرده. چون اسمش ضمیر مستتر و «بَغِيًّا» خبرش می‌باشد.

ترجمه: (مریم) گفت چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد در حالی که تاکنون انسانی بامن تماس نداشته، و زن آلوده‌ای هم نبوده‌ام؟

و مانند آیه: «قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا».

شاهد، در «کُونُوا» می باشد که صیغۀ سَوَم از امر حاضر است و عمل کرده. زیرا اسمش ضمیر جمع (واو) و «حِجَارَةً» خبرش می باشد. ترجمه: بگو: شما سنگ و آهن باشید.

و مانند قول شاعر:

يَبْذُلُ وَجِلْمٍ سَادَ فِي قَوْمِهِ الْفَتَى وَكَوْنُكَ إِيَّاهُ عَلَيْكَ يَسِيرٌ
شاهد، در «كُونُكَ» می باشد که مصدر «كَانَ» است و عمل نموده. زیرا اسمش «ك» و «إِيَّاهُ» خبرش می باشد.

ترجمه: آن جوان، در میان قوم خود به سبب بخشش و بردباری، بزرگ شده است، و بودن تو مثل او بر تو آسان می باشد.

و مثل قول شاعر دیگر:

وَمَا كُلُّ مَنْ يُبْدِي الْبَشَاشَةَ كَأَيْنَا أَخَاكَ إِذَا لَمْ تُلْفِهِ لَكَ مُنْجِدًا
شاهد، در «كَأَيْنَا» می باشد که اسم فاعل «كَانَ» است و عمل کرده. چون اسمش ضمیر مستتر و «أَخَاكَ» خبرش می باشد.

ترجمه: هر کس که در ظاهر گشاده روی باشد، برادر تو نیست، زمانی که در مشکلات یاور تو نباشد.

و مانند این گفته شاعر:

قَضَى اللَّهُ يَا أَسْمَاءُ أَنْ لَسْتُ زَائِلًا أَجِبُكَ حَتَّى يُغْمِضَ الْعَيْنَ مُغْمِضٌ
شاهد در «زَائِلًا» می باشد که اسم فاعل «زَالَ» است، و عمل نموده. زیرا اسمش ضمیر مستتر و «أَجِبُكَ» خبرش می باشد.

ترجمه: ای آسماء! خداوند حکم کرده که تو را همواره دوست داشته باشم تا زمانی که چشم برهم گذارم. (یعنی: تا زنده ام تو را دوست دارم).

فاصله شدن خبر بین افعال ناقصه و اسمشان :

در فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» و اسمشان سه قول است:

۱- جمهور نحویین می گویند: خبر، بین تمام افعال ناقصه و اسمشان فاصله می شود. مانند: «كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ».

شاهد، در «قَائِمًا» می باشد که بین «كَانَ» و اسمش (زَيْدٌ) فاصله شده است.

۲- «ابن معط» می گوید: خبر، بین فعل «دَامَ» و اسمش فاصله نمی شود.

قول او به استناد شعر زیر رد شده است:

لَا طَيِّبَ لِلْعَيْشِ مَا دَامَتْ مُنْقَصَةٌ لَذَائِهِ بِأَذْكَارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ
زیرا «مُنْقَصَةٌ»، خبر «مَا دَامَتْ» می باشد، و بین او و اسمش (لَذَائِهِ) فاصله شده است.

ترجمه: مادامی که لذت های زندگی به وسیله مرگ و پیری تلخ می گردد، برای زندگی لذت و خوشی نیست.

۳- بعضی می گویند: خبر، بین «لَيْسَ» و اسمش فاصله نمی شود.

این گفته نیز به استناد این شعر مردود شناخته شده است:

سَلَىٰ إِنْ جَهِلَتِ النَّاسَ عُنَا وَعَنْهُمْ وَلَيْسَ سَوَاءَ أَعَالِمٍ وَجَاهِلٍ
زیرا «سَوَاءَ»، خبر «لَيْسَ» می باشد، و بین او و اسمش (أَعَالِمٍ وَجَاهِلٍ) فاصله شده است.

ترجمه: ای زنا! اگر از حال ما و آنها آگاهی نداری، از مردم سؤال کن. زیرا عالم و جاهل یکسان نیستند.

موارد امتناع فاصله شدن خبر :

شارح می گوید: در سه مورد فاصله شدن خبر بین «افعال ناقصه» و اسمشان

ممتنع است:

۱- آنجا که اعراب اسم و خبر تقدیری باشند، زیرا موجب اشتباه اسم به خبر می‌شود، مانند: «كَانَ صَدِيقِي عَدُوِّي».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «عَدُوِّي» بین «كَانَ» و «صَدِيقِي» است. زیرا اعراب هر دو تقدیری می‌باشد، و فاصله شدن «عَدُوِّي» موجب اشتباه اسم به خبر می‌گردد.

۲- آنجا که خبر محصور فیه باشد، مانند: «مَا كَانَ زَيْدٌ إِلَّا قَائِمًا».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «قَائِمًا» بین «كَانَ» و «زَيْدٌ» است. زیرا «قَائِمًا» محصور فیه به «إِلَّا» می‌باشد، و فاصله شدن آن موجب حصر اسم می‌گردد نه خبر.

۳- آنجا که خبر اضافه شود به ضمیری که به متعلق اسم «كَانَ» بر می‌گردد، مانند: «كَانَ غُلَامٌ هِنْدٍ مُجِبَّهَا».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «مُجِبَّهَا» بین «كَانَ» و «غُلَامٌ هِنْدٍ» است. زیرا «مُجِبَّهَا» اضافه شده به ضمیری که به «هِنْدٍ» بر می‌گردد که متعلق «غُلَامٌ» می‌باشد.

مورد وجوب فاصله شدن خبر :

شارح می‌گوید: اگر اسم اضافه شود به ضمیری که به متعلق خبر بر می‌گردد، فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» و اسمشان واجب است. مانند: «كَانَ مُجِبًّا لِئَلَي غُلَامُهَا» زیرا فاصله نشدن خبر (مُجِبًّا) بین «كَانَ» و «غُلَامُهَا» مستلزم عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز است.^۱

۱- این که شارح، این مورد را از موارد «امتناع فاصله شدن خبر» قرار داده، اشتباه است. زیرا فاصله شدن خبر در این صورت، تنها مستلزم عود ضمیر بر متأخر لفظی می‌باشد و این اشکالی ندارد و آن که مورد ایراد است، عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز می‌باشد که اینجا وجود ندارد. رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

۲- برای وجوب فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» و اسم آنها مورد دیگری است که شارح متذکر آن نشده و آن عبارت است از این که: «اسم» محصور فیه باشد. مانند: «مَا كَانَ قَائِمًا إِلَّا زَيْدٌ».

شاهد، در وجوب فاصله شدن «قَائِمًا» بین «مَا كَانَ» و «زَيْدٌ» است، چون «زَيْدٌ» محصور به «إِلَّا» می‌باشد. رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۱، وفوائد الحجّية، ج ۲، ص ۱۱.

تقدیم خبر بر افعال ناقصه :

تقدیم خبر بر «افعال ناقصه» بر سه گونه است:

۱- جائز: و آن در هفت فعل است که عبارتند از: «كَانَ، ضَارَ، بَاتَ، أَضْبَحَ، أَمْسَى، أَضْحَى، وَضَلَّ» مانند: «قَائِمًا كَانَ زَيْدٌ».

۲- ممتنع: و آن در دو مورد است:

الف: فعلی که اولش «مَا»ی مصدریّه باشد و آن عبارت است از: فعل «دَامَ» زیرا «مَا»ی مصدریّه صدارت طلب می باشد.

شارح می گوید: هر فعلی که در اولش موصول حرفی باشد، مانند فعل «دَامَ» است خواه از «افعال ناقصه» باشد. مانند: «يُغْجِبُنِي أَنْ تَكُونَ غَالِمًا».

شاهد، در «تَكُونَ» می باشد که صله موصول حرفی (أَنْ) است و تقدیم خبر بر آن ممتنع می باشد.

و خواه از غیر «افعال ناقصه» باشد. مانند: «أَعْجَبُنِي أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا».

شاهد، در «ضَرَبَ» است که صله (أَنْ) می باشد و تقدیم «عَمْرًا» بر آن ممتنع است.

گفتنی است که در صورت اخیر، از منصوب به «مفعول» تعبیر می کنند نه «خبر».

«ابن نحاس» گفته: در دو فعل «جَاءَ» و «قَعَدَ» که از ملحقات «ضَارَ» می باشند،

نیز تقدیم خبر ممتنع است با این که بدون «مَا»ی مصدریّه می باشند.

دلیل آن این است که استعمال آن دو سماعی می باشد.

ب: افعالی که آغازشان «مَا»ی نافیّه است. خواه «مَا»ی نافیّه شرط عمل آنها

باشد. مانند: «مَا زَالَ، مَا بَرَحَ، مَا انْفَكَّ، مَا قَتِيَ».

و خواه «مَا»ی نافیّه شرط عملشان نباشد. مانند سائر «افعال ناقصه». زیرا

«مَا»ی نافیّه صدارت طلب است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» تصریح نموده است که: اگر حرف نفی، غیر «ما» باشد، تقدیم خبر بر «انعال ناقصه» جائز است. مانند: «قَائِمًا لَمْ تَكُنْ زَيْدًا».

۳- مختلف فیه: مورد آن منحصر به فعل «لَئْسَ» است.

مصنّف و «کوفیین و مُبرِّد و ابن سراج» و اکثر متأخرین گفته اند: تقدیم خبر بر «لَئْسَ» ممتنع است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» در دلیل مطلب گفته: علّت عدم تقدیم خبر بر «لَئْسَ» از باب قیاس کردن آن بر «عَسَى» است. زیرا «لَئْسَ» در عدم تصرّف و اختلاف در فعل بودنش، شبیه «عَسَى» می باشد، و نحوین در «عَسَى» اتفاق نظر دارند که خبر بر او مقدّم نمی شود، پس خبر «لَئْسَ» نیز بر او مقدّم نمی گردد.

«بدرالدین»، فرزند مصنّف، در جواب پدرش گفته: بین «لَئْسَ» و «عَسَى» فرق است. زیرا «عَسَى» دارای معنای «لَعَلَّ» می باشد - که صدارت طلب است -، لذا خبر بر او مقدّم نمی شود، ولی «لَئْسَ» این گونه نیست.

شارح در دفاع از مصنّف می گوید: «لَئْسَ» نیز دارای معنای «ما» ی نافی است پس صدارت طلب می باشد.

در مقابل دسته اول، عده ای می گویند: تقدیم خبر بر «لَئْسَ» جائز است به دلیل مقدّم شدن معمول خبر بر «لَئْسَ» در آیه «وَلَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَخْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَضْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» زیرا «يَوْمَ» معمول «مَضْرُوفًا» می باشد که بر «لَئْسَ» مقدّم شده است، و وقتی که تقدّم معمول خبر بر «لَئْسَ» جائز باشد، تقدّم خود خبر به طریق اولی صحیح است.

ترجمه: و اگر مجازات را تا زمان محدود از آنها به تأخیر اندازیم (از روی استهزاء) می گویند: چه چیز مانع آن شده؟! آگاه باشید آن روز که به سراغشان

می آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود و آنچه را مسخره می کردند دامنشان را می گیردا

بعضی از این استدلال جواب دادند به این که «يَوْم»، ظرف می باشد و در ظرف وسعت داده شده است^۱.

شارح می گوید: بعضی از خبرها خبری است که تقدیمش بر «افعال ناقصه» واجب می باشد. مثل آنجا که خبر، از اسماء استفهام باشد. مانند: «كَمْ كَانَ مَالُكَ؟» به رفع «مَالُكَ»، زیرا «كَمْ» خبر و از اسماء استفهام است که صدارت طلب می باشند. و بعضی از خبرها خبری است که تأخیرش از «افعال ناقصه» واجب می باشد. مانند: «مَا كَانَ زَيْدٌ إِلَّا فِي الدَّارِ»، زیرا «كَانَ» منفی به «مَا» ی نافی می باشد، و «فِي الدَّارِ»، محصور به «إِلَّا» است.

اقسام افعال ناقصه از نظر تام و ناقص بودن :

«افعال ناقصه» از نظر تام و ناقص بودن بر دو قسمند:

۱- اکثرشان هم تام واقع می شوند و هم ناقص و آنها عبارتند از: «كَانَ، ظَلَّ، بَاتَ، أَضْحَى، أَصْبَحَ، أَمْسَى، ضَارَ، بَرَحَ، وَانْفَكَ».

مراد از «تام»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفا کند، و در افاده معنی نیازمند به منصوب (خبر) نباشد. مانند مثالهای ذیل:

الف: آیه. «وَأَنَّ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

۱- اِتِّسَاع در ظرف بر سه قسم است:

الف: اِتِّسَاع از نظر مکان، به این که در مکان اصلی و غیر آن استعمال می شود، و همین معنی در اینجا مراد است.

ب: اِتِّسَاع از نظر معنی، به این که در معنای ظرفی و غیر ظرفی استعمال می شود، این معنی در آخر باب «افعل تفضیل» خواهد آمد.

ج: اِتِّسَاع از نظر آلت، به این که با «فی» و بدون آن استعمال می گردد، و این معنی در اوّل بحث «مفعول فیه» خواهد آمد. رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

تَعْلَمُونَ^۱.

شاهد، در «كَانَ» می باشد که به معنای «حَضَرَ» است و «ذُو» فاعلش، و معنای کلام به همین فاعل، تمام می باشد.

ترجمه: و اگر (بدهکار) قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانائی مهلت دهید (و در صورتی که برآستی قدرت پرداخت ندارد) ببخشید بهتر است، اگر (منافع این کار را) بدانید.
ب: «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ».

شاهد، در «كَانَ» است که به معنای «وَجَدَ» می باشد، و ضمیر مستتر در او فاعلش خواهد بود که به «مَا» ی موصوله بر می گردد، و «كَانَ» بدون منصوب، مفید معنی است.

ترجمه: آنچه خدا خواست، همان می شود.

ج: «ظَلَّ الْيَوْمَ» (یعنی: سایه امروز مستمر بود).

شاهد، در «ظَلَّ» است که به معنای «دَامَ ظِلُّهُ» می باشد و «الْيَوْمَ» فاعلش، و از منصوب بی نیاز است.

د: «بَاتَ فُلَانٌ بِالْقَوْمِ» (یعنی: فلانی در شب، وارد بر قوم شد).

شاهد، در «بَاتَ» است که به معنای «نَزَلَ بِهِمْ لَيْلاً» می باشد و «فُلَانٌ» فاعلش بوده و در افاده معنی نیازی به منصوب ندارد.

ه: آیه «وَتُسَبِّحُ اللَّهَ حِينَ تُنْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ»^۱.

شاهد، در «تُنْسُونَ وَتُصْبِحُونَ» است که به معنای: «حِينَ تَدْخُلُونَ فِي

الْمَسَاءِ وَالصَّبَاحِ» می باشند، و «واو» فاعل آنها بوده و بدون منصوب مفید معنی هستند.

۱- سورة بقره، آیه ۲۸۰.

۲- سورة روم، آیه ۱۷.

ترجمه: منزّه است خداوند به هنگامی که شام می‌کنید، و صبح می‌کنید.
و: آیه: «وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا ففِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مِمَّا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ»^۱.

شاهد، در «مَا دَامَتْ» است که به معنای: «مَا بَقِيَتْ» می‌باشد و «السَّمَاوَاتُ»
فاعلش بوده و در الفاده معنی بی‌نیاز از منصوب است.

ترجمه: اما آنها که سعادت‌مند شدند، در بهشت جاودانه خواهند بود، مادام
که آسمانها و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع
نشدنی!

مقصود از «ناقص»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفا نکند، بلکه نیازمند به
منصوب نیز باشد. مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا».

شاهد، در «كَانَ» می‌باشد که علاوه بر مرفوع (زَيْدٌ)، منصوب (قَائِمًا) نیز
گرفته است.

۲- بعضی از «افعال ناقصه» فقط «ناقص» واقع می‌شوند، و آنها عبارتند از:
«لَيْسَ، قَتِيَ وَ زَالَ» ای که مضارعش «يَزَالُ» باشد. زیرا این سه فعل مصدر ندارند.^۲
اما «زَالَ» ای که مضارعش «يَزُولُ» باشد، لازم و تمام است. مانند:
«زَالَتِ الشَّمْسُ» به معنای: «انْتَقَلَتِ الشَّمْسُ»^۳.

وقوع معمول خبر بعد از افعال ناقصه :

معمول خبر دوگونه است:

۱- غیر ظرف و جار و مجرور، در این قسم سه قول است:

۱- سورة هود، آیه ۱۰۸.

۲- بعضی از محققین گفته‌اند: هیچ‌یک از این «افعال ناقصه» مصدر ندارند، و هر یک از آنها که
دارای مصدر است، «تامه» می‌باشد نه «ناقصه». رک: مکترات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۳- واما «زَالَ» ای که مضارعش «يَزُولُ» باشد، متعدی است، چنانچه قبلاً گذشت.

الف: مصنف وجمهور «بصریین» معتقدند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز نیست. خواه خبر، مقدم بر اسم باشد. مانند: «كَانَ طَعَامَكَ أَكِلًا زَيْدٌ» و خواه خبر، مؤخر از اسم باشد. مانند: «كَانَ طَعَامَكَ زَيْدٌ أَكِلًا» زیرا لازم می آید که اجنبی (معمول خبر)، بین عامل (كَانَ) و اسم (زَيْدٌ) فاصله شود.

ب: «کوفیین» می گویند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز است. خواه خبر مقدم شود و خواه مقدم نشود. مانند دو مثال مذکور، چون معمول خبر به منزله معمول عامل می باشد. زیرا معمول معمول، معمول است، و معمول عامل بر عامل مقدم می شود.

ملاحظه: از کلام شارح استفاده می شود که قول «کوفیین» در صورتی است که خبر بر اسم مقدم نشود!

ج: «ابوعلی فارسی» می گوید: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» در صورتی جائز است که خبر بر اسم مقدم شود. مانند: «كَانَ طَعَامَكَ أَكِلًا زَيْدٌ» زیرا معمول خبر همانند جزء خبر است.

اما اگر خبر مقدم نشود، معمولش بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی شود. مانند: «كَانَ زَيْدٌ أَكِلًا طَعَامَكَ».

شارح می گوید: از ظاهر کلام مصنف که گفت: «معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی شود» استفاده می شود که تقدّم خبر بر اسم و معمولش جائز است. مانند: «كَانَ أَكِلًا طَعَامَكَ زَيْدٌ»، زیرا در این صورت معمول خبر بعد از عامل واقع نمی شود، بلکه بعد از خبر قرار می گیرد.

«ابن شقیر» به این مطلب تصریح کرده در حالی که ادّعای اجماع نیز بر آن نموده است.

همچنین تصریح کرده که: تقدّم معمول خبر بر خود عامل جائز است. مانند:

«طَعَامَكَ كَانَ زَيْدٌ أَكَلًا».

۲- ظرف و جار و مجرور، این قسم بالاتفاق می تواند بعد از افعال ناقصه، واقع شود. مانند: «كَانَ عِنْدَكَ زَيْدٌ مُقِيمًا».

شاهد، در «عِنْدَكَ» است که معمول «مُقِيمًا» می باشد و بعد از «كَانَ» قرار گرفته است.

و مانند: «كَانَ فَيْكَ زَيْدٌ رَاغِبًا».

شاهد، در «فَيْكَ» است که معمول «رَاغِبًا» می باشد و بعد از «كَانَ» واقع شده است.

اشکال: اگر وقوع معمول غیر ظرف و جار و مجرور خبر، بعد از افعال ناقصه، بنا بر قول اول جائز نیست، پس چرا در شعر:

قَنَانِدُ هَذَا جُورٌ خَوْفٌ بُيُوتِهِمْ بِمَا كَانَ إِيَّاهُمْ عَطِيَّةٌ عَوْدًا
«إِيَّاهُمْ» بعد از «كَانَ» واقع شده، زیرا «عَطِيَّةٌ»، اسم «كَانَ» و «عَوْدًا» خبر آن و «إِيَّاهُمْ» معمول خبر است، بدون این که ظرف یا جار و مجرور باشد.

ترجمه: آنها همانند خارپشتانی اند که اطراف خانه های ایشان راه می روند.

یعنی: شب تا به صبح دنبال خیانت و سرقت می گردند، و این عادت شوم را «عَطِيَّة» به آنها داده است.

جواب: در این شعر، اسم «كَانَ» ضمیر شأن مقدر است، و «عَطِيَّة» مبتدا و «عَوْدًا» خبرش، و «إِيَّاهُمْ» مفعول «عَوْدًا» و جمله «إِيَّاهُمْ عَطِيَّةٌ عَوْدًا» خبر «كَانَ» می باشد.

بنابر این معمول خبر بعد از «كَانَ» واقع نشده است.

ویژگیهای «كَانَ» :

«كَانَ» دارای سه ویژگی می باشد:

اولین ویژگی «کَانَ» آن است که گاهی به صیغه ماضی بین اجزاء کلام زائده واقع می‌شود. اما زائده واقع شدنش به صیغه مضارع بر خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

أَنْتَ تَكُونُ مُجَادِّ نَيْلٍ إِذَا تَهْبُ شَمَالُ بَلِيلٍ

شاهد، در «تَكُونُ» می‌باشد که به صورت مضارع بین مبتدا (أَنْتَ) وخبر (مُجَادِّ) زائده واقع شده است.

ترجمه: ای عقیل! هرگاه باد از ناحیه شمال - که تازه و حیات بخش است - بوزد تو بزرگوار و نجیبی.

«کَانَ» در پنج مورد زائده واقع می‌شود:

الف: بین «ما» و فعل تعجب، مانند: «مَا كَانَ أَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ». شاهد، در «کَانَ» می‌باشد که بین «ما» و فعل تعجب (أَصَحَّ) زائده واقع شده است.

ترجمه: تعجب می‌کنم که چه چیز صحیح کرده است در زمان سابق علم علما را!

ب: بین موصول و صله، مانند: «جَاءَ الَّذِي كَانَ أَكْرَمَهُ».

شاهد، در «کَانَ» می‌باشد که بین «الَّذِي» و «أَكْرَمَهُ» زائده واقع شده است.

ج: بین صفت و موصوفه، مانند: «جَاءَنِي رَجُلٌ كَانَ كَرِيمًا».

شاهد، در «کَانَ» می‌باشد که بین «رَجُلٌ» و «كَرِيمًا» زائده محسوب می‌شود.

۱- در «کَانَ» ی زائده دو قول است:

الف- برخی می‌گویند: فقط بر تأکید کلام دلالت دارد.

ب- بعض دیگر معتقدند: علاوه بر تأکید، بر زمان نیز دلالت می‌کند. زیرا «تأکید» لازمه همه زوائد است.

بنابراین مقصود از زائده واقع شدن «کَانَ» آن است که برای إسناد آورده نمی‌شود، نه این که معنی هم ندارد.

رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۸، وفوائد الحجّتیة، ج ۲، ص ۱۸.

د: بین فعل و مرفوع، مانند: «لَمْ يَوْجَدْ كَأَنَّ مِثْلَكَ».

شاهد، در «كَأَنَّ» می باشد که بین «لَمْ يَوْجَدْ» و «مِثْلَكَ» زائده واقع شده است.

ه: بین مبتدا و خبر، مانند: «زَيِّدٌ كَأَنَّ قَائِمٌ».

شاهد، در «كَأَنَّ» می باشد که بین «زَيِّدٌ» و «قَائِمٌ» زائده واقع گردیده است.

زائده واقع شدن «كَأَنَّ» در غیر موارد مذکور جائز نیست، بنابراین زائده

شدن «كَأَنَّ» میان جاز و مجرور شاذ و برخلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

جِيَادُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَى كَأَنَّ الْمُسَوِّمَةِ الْعِرَابِ

شاهد، در «كَأَنَّ» می باشد که بین «عَلَى» و «الْمُسَوِّمَةِ» زائده واقع شده است.

ترجمه: اسبهای پسران ابی بکر بر اسبهای داغدار عربی (نجیب) برتری

دارند.

همانطور که گفته شد، زائده واقع شدن از ویژگیهای «كَأَنَّ» است، بنابراین

زائده واقع شدن «أَمْسَى» و «أَضْبَحَ» برخلاف قیاس می باشد.

مثال زائده واقع شدن «أَضْبَحَ»، مانند: «مَا أَضْبَحَ أَبْرَدَهَا».

شاهد، در «أَضْبَحَ» می باشد که بین «مَا» و فعل تعَجَّبَ (أَبْرَدَهَا) زائده واقع

شده است.

ترجمه: چیز عظیمی آن شهر را در طرف سبج سرد کرده است.

و مثال زائده واقع شدن «أَمْسَى»، مانند: «مَا أَمْسَى أَذْفَاها».

شاهد، در «أَمْسَى» می باشد که بین «مَا» و فعل تعَجَّبَ (أَذْفَاها) زائده واقع

شده است.

ترجمه: چیز عظیمی آن شهر را در طرف عصر گرم کرده است.

دومین ویژگی «كَأَنَّ» حذف آن می باشد که بر چهار قسم است:

الف: حذف «كَأَنَّ» با اسمش و باقی گذاردن خبر، استعمال این قسم بعد «وَأَنَّ»

و «لَوْ» شرطیه زیاد است. مانند: «الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ...»^۱ که در اصل «إِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا فَجَزَائُهُ خَيْرٌ» بوده است.

شاهد، در «كَانَ» می باشد که با اسمش (عَمَلُهُ) بعد از «إِنْ» شرطیه حذف شده، و خبرش (خَيْرًا) باقی مانده است.

ترجمه: مرد با عملش جزا داده می شود، اگر عملش نیک باشد پاداشش خوب خواهد بود و...

و مانند قول شاعر:

لَا يَأْمَنُ الدَّهْرَ دُوْبَغِي وَلَوْ مَلِكًا جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ
که در اصل: «وَلَوْ كَانَ الْبَاغِي مَلِكًا» بوده است.

شاهد، در «كَانَ» می باشد که با اسمش (الْبَاغِي) بعد از «لَوْ» شرطیه حذف شده، و خبرش (مَلِكًا) باقی مانده است.

ترجمه: ستمگر اگرچه پادشاه هم باشد، در روزگار ایمن نخواهد ماند، هر چند لشکریانش کوه ها و دشتها را پر کرده باشند.

شارح می گوید: استعمال حذف «كَانَ» با اسمش بعد از غیر «إِنْ» و «لَوْ» شرطیه کم است. مانند: «مِنْ لَدُنْ شَوْلَا قَالِي إِثْلَائِهَا» که در اصل: «مِنْ لَدُنْ كَانَتْ شَوْلَا قَالِي إِثْلَائِهَا» بوده است.

شاهد، در «كَانَتْ» می باشد که با اسمش (ضمیر مفرد مؤنث) بعد از غیر «إِنْ» و «لَوْ» شرطیه (لَدُنْ) حذف شده است.

ترجمه: شتر را از زمانی که شیرش خشک شد، تا وقتی که بچه زائید مواظبت کردم.

۱- در بعضی از کتب آمده: «وَالنَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ».

این کلام، جمله دیگری نیز دارد که عبارت است از: «إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ».

بعضی آن را «حدیث» می دانند، در حالی که بعض دیگر آن را سخن غیر معصوم می شمارند.

رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

ب: حذف «كَانَ» با خبرش و باقی گذاشتن اسمش، این قسم ضعیف است. یعنی: ثبوتش در کلام فصحا محل بحث می باشد و مبنی بر همین قسم است جمله «... إِنْ خَيْرٌ فَخَيْرٌ» به رفع «خَيْرٌ» اول که در اصل «... إِنْ كَانَ لَبِىَّ عَمَلِهِ خَيْرٌ فَجَزَاءُهُ خَيْرٌ» بوده است.

شاهد، در «كَانَ» می باشد که با خبرش (لَبِىَّ عَمَلِهِ) بعد از «إِنْ» شرطیه حذف شده و اسمش (خَيْرٌ) باقی مانده است.

ج: حذف «كَانَ» بدون اسم و خبر بعد از «أَنْ» مصدریه و عوض آوردن «مَا» ی زائده از آن، مانند: «أَمَّا أَنْتَ بَرًّا فَاقْتَرِبْ» که در اصل: «فَاقْتَرِبْ لِأَنْ كُنْتَ بَرًّا» بوده است و جمله: «لِأَنْ كُنْتَ بَرًّا» برای اختصاص یا اهتمام مقدم شده بود، و بعد «لَا» و «كَانَ» برای اختصار حذف شده اند، و اسم «كَانَ» که «تَاء» است ضمیر متصل بود، به صورت منفصل آورده شد، چون اتصال به محذوف ممکن نیست، و «مَا» ی زائده بعد از «أَنْ» ناصبه عوض از «كَانَ» آمده، و نون «أَنْ» در میم «مَا» بخاطر قریب المخرج بودن ادغام شد.

ترجمه: نزدیک شو، زیرا تو مرد نیکوکاری هستی!

و مانند قول شاعر:

أَبَا خُرَاشَةَ أَمَّا أَنْتَ ذَانِقِرٍ فَإِنَّ قَوْمِي لَمْ يَأْكُلْهُمُ الضَّبُعُ

که در اصل: «لِأَنْ كُنْتَ ذَانِقِرٌ» بوده است به همان بیانی که در مثال قبلی گفته شد.

ترجمه: ای ابا خُرَاشه! اگر تو دارای نفرات زیادی هستی، قوم مرا گفتار نخورده است.

یعنی: من هم به اندازه نفرات تو یار و یاور دارم، بنابراین به واسطه کثرت جمعیت بر من مباحات مکن!

د: حذف «كَانَ» با اسم و خبرش بعد از «إِنْ» شرطیه، و عوض آوردن «مَا» ی زائده از آن، مانند: «إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا» که در اصل: «إِفْعَلْ هَذَا إِنْ كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرَهُ»

بوده است، بعد «كَانَ» با اسم و خبرش حذف شده، و «مَا» ی زائده از آن عوض آورده شده و نون «إِنْ» در میم «مَا» ادغام گشت، البته «لَا» که جزء خبر می باشد باقی مانده است.

ترجمه: این کار را انجام بده، اگر غیر آن را انجام نمی دهی.
مصنّف، این قسم را در کتاب «شرح کافیه» ذکر نموده است.
سومین ویژگی «كَانَ» اعمّ از ناقصه و تامّه آن است که: نون مضارع آن برای تخفیف، با چهار شرط جائز است حذف شود:
الف - مضارع، مجزوم باشد نه مرفوع یا منصوب، چون در این دو صورت به خاطر نبودن علّت حذف، حذف جائز نیست.
مثال مرفوع، مانند: «زَيْدٌ يَكُونُ قَائِمًا».
و مثال منصوب، مانند: «لَنْ يَكُونَ زَيْدٌ قَائِمًا».

ب: مضارع، مجزوم به ساکن باشد، (نه مجزوم به حذف) زیرا در این مورد حذف نون بخاطر وجود علّت آن واجب است. مانند: «لَمْ يَكُونَا» و «لَمْ تَكُونُوا» و «لَمْ تَكُونِي» و حال آن که بحث، در جواز حذف نون مضارع می باشد.

ج: بعد از نون مضارع، حرف ساکن نباشد. زیرا در این صورت حذف نون جائز نیست، چون متصل به ساکنی شده که مقتضی حرکت است و حرکت، مستلزم وجود نون می باشد. مانند آیه: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ»^۱.

شاهد، در «لَمْ يَكُنْ» می باشد که نونش بخاطر اتصال به ساکن (الَّذِينَ) حذف نشده است.

ترجمه: کافران از اهل کتاب و مشرکان (می گفتند:) ما دست از آئین خود بر نمی داریم تا دلیل روشنی برای ما بیاید

د: بعد از نون، ضمیر متصل نباشد. زیرا در این صورت نیز حذف جائز نیست، چون ضمائر، موجب ردّ شیء به اصلند. مانند: «لَمْ يَكُنْهُ».

مثال حذف نون مضارع «كَانَ» با شرائط مذکور، مانند: آیه: «قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا»^۱.

شاهد، در «لَمْ أَكُ» است که دارای شرائط چهارگانه می باشد و نونش حذف گردیده است.

ترجمه آیه را در بحث: «اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف» آورده ایم.

و مانند آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا»^۲.

شاهد، در «إِنْ تَكُ» است که واجد شرائط چهارگانه می باشد، و نونش حذف شده است.

ترجمه: خداوند (حتّی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند، و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می نماید، و از نزد خودش پاداش عظیمی (در برابر آن) می دهد.

«پایان بحث افعال ناقصه»

۱- سوره مریم، آیه ۲۰.

۲- سوره نساء، آیه ۴۰.

حروف مشبهة به «لَيْسَ»

قسم دوم از نواسخ، «حروف مشبهة به لَيْسَ» است^۱، و آنها چهار حرفند: «ما، لا، لَأَتْ وِإِنْ» نافية.

اینک به شرح عمل و شرائط عمل هریک از آنها می پردازیم:

۱- «(ما)،» و آن در نزد «اهل حجاز»، با چهار شرط همچون «لَيْسَ» عمل می کند:

الف: بعد از «ما»، «إِنْ» نافية واقع نشود پس اگر «إِنْ» نافية بعد از او قرار بگیرد، عمل نمی کند. زیرا عمل «ما» به سبب شباهتش به «لَيْسَ» است، و بعد از «لَيْسَ»، «إِنْ» نافية واقع نمی شود. مانند قول شاعر:

بَنِي غُدَّائَةَ مَا إِنْ أَنْتُمْ ذَهَبٌ وَلَا صَرِيْفٌ وَلَكِنْ أَنْتُمْ الْخَزْفُ

شاهد، در «ما» می باشد که بخاطر واقع شدن «إِنْ» نافية بعد از آن، عمل نکرده، و «ذَهَبٌ» را بعنوان خبر، نصب نداده است.

ترجمه: ای فرزندان «غُدَّائَةَ»! شما طلا و نقره نیستید، بلکه سُفال پخته شده

۱- این حروف، از سه جهت به «لَيْسَ» شباهت دارند:

الف: در إفادة معنای نفی.

ب: در دخول بر مبتدا و خبر.

ج: در رفع به اسم و نصب به خبر.

رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

هستید.

ب: نفی «ما» باقی باشد و به وسیله «إِلَّا» نقض نشود، پس اگر نفی «ما» منتفی شود، رفع خبر واجب است. مانند آیه: «قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ إِلَّا أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ»^۱.

شاهد، در «ما» می باشد که بواسطه نقض نفی آن به وسیله «إِلَّا»، خبرش (بَشَرٌ)، مرفوع شده است.

ترجمه: اما آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ می گوئید! وجه بطلان عمل «ما» در این صورت، از بین رفتن معنای «لَيْسَ» می باشد. زیرا نفی که معنای «لَيْسَ» است، به وسیله «إِلَّا» نقض گردید.

ج: ترتیب بین اسم و خبر مراعات شود.

یعنی: خبر بر اسم مقدم نشود. پس اگر خبر مقدم گردد، «ما» عمل نمی کند و اسم مرفوع می گردد. خواه غیر ظرف یا جار و مجرور باشد. مانند: «مَا قَائِمٌ زَيْدٌ». شاهد، در «ما» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (قَائِمٌ) که غیر ظرف و جار و مجرور می باشد، بر اسمش (زَيْدٌ) مقدم شده است.

و خواه ظرف یا جار و مجرور باشد. همچنان که از اطلاق کلام مصنف در اینجا که گفت: «وَتَرْتِيبُ زَكَيْنٍ» بدست می آید. زیرا ایشان مراعات ترتیب بین اسم و خبر را مقید نکرد به این که خبر، غیر ظرف یا جار و مجرور باشد، همانطور که از اطلاق کلامشان در کتابهای «تسهیل» و «عُمْدَه» و شرح آن دو استفاده می شود و در کتاب «کافیه» و شرحش به آن تصریح کرده است.

مثال جار و مجرور، مانند: «مَا فِي الدَّارِ زَيْدٌ».

شاهد، در «ما» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (فِي الدَّارِ) که جار

و مجرور می باشد، بر اسمش (زَيْدٌ) مقدّم شده است.
 و مثال ظرف، مانند: «مَا عِنْدَكَ رَجُلٌ».
 شاهد، در «مَا» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (عِنْدَكَ) که ظرف
 می باشد، بر اسمش (رَجُلٌ) مقدّم شده است.
 لکن «ابن عصفور»، تقدیم خبر را در صورتی که ظرف یا جازّ و مجرور
 باشد، مانع عمل «مَا» نمی داند.
 د: معمول خبر، در صورتی که غیر ظرف یا جازّ و مجرور باشد، بر اسم «مَا»
 مقدّم نشود، پس اگر معمول غیر ظرف یا جازّ و مجرور خبر، بر اسم «مَا» مقدّم
 گردد، «مَا» عمل نمی کند. مانند: «مَا طَعَامَكَ زَيْدٌ أَكَلٌ».
 شاهد، در «مَا» است که عمل نکرده. زیرا معمول غیر ظرف یا جازّ و مجرور
 خبر (طَعَامَكَ)، بر اسمش (زَيْدٌ) مقدّم شده است.
 اما اگر معمول خبر، ظرف یا جازّ و مجرور باشد، تقدّمش بر اسم ضرری به
 عمل «مَا» نمی زند. مانند: «مَا بِي أَنْتَ مَعْنِيَا» (یعنی: تو مقصود من نیستی)
 شاهد، در «مَا» است که عمل کرده. چون معمول خبر (بِي) جازّ و مجرور
 می باشد.

شارح می گوید: دلیل عمل «مَا» در این صورت آن است که در ظرف و جازّ
 و مجرور، احکامی جاری است که در غیر آنها نیست.

ملاحظه:

این حرف عجیبی است. زیرا اگر عدم ابطال عمل «مَا» در این صورت
 به خاطر ظرف و جازّ و مجرور بودن معمول خبر می باشد، پس چرا این حرف را در
 صورتی که خبر، ظرف یا جازّ و مجرور باشد، و بر اسم مقدّم شود، نمی گویند.
 شاید علت عدم جواز تقدیم در ظرف یا جازّ و مجرور خبر، و علت جواز
 تقدیم در ظرف یا جازّ و مجرور معمول خبر، سماع از عرب باشد، و اگر غیر از این

باشد، قول «ابن عصفور» صحیح است.^۱

مثال عمل «ما» با شرائط چهارگانه، مانند آیه: «الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ لَيَقُولُنَّ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌ غَفُورٌ».^۲

شاهد، در «ما» می باشد که دارای شرائط مذکور است و عمل کرده. زیرا «هُنَّ»، اسمش و «أُمَّهَاتٍ»، خبرش می باشد.^۳

ترجمه: کسانی که از شما نسبت به همسرانشان «ظهار» می کنند (ومی گویند: «أَنْتَ عَلَيَّ كَظَهَرِ أُمِّي» «تو نسبت به من به منزله مادرم هستی») آنها هرگز مادرانشان نیستند، مادرانشان تنها کسانی هستند که آنها را به دنیا آورده اند، آنها سخنی منکر و زشت و باطل می گویند، و خداوند بخشنده و آمرزنده است.

حکیم معطوف بر خبر «ما» :

اگر اسمی بواسطه «لَکِنْ» و «بَلْ» بر خبر «ما» عطف شود، رفع آن واجب، و نصبش ممتنع است. زیرا معطوف به «لَکِنْ» و «بَلْ» مثبت است و خبر «ما» منفی، و در صورت نصب معطوف لازم می آید که «ما» در مثبت عمل نماید، در حالی که «ما» در منفی عمل می کند. مانند: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا لَکِنْ قَاعِدٌ» به رفع «قَاعِدٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد. به تقدیر: «لَکِنْ هُوَ قَاعِدٌ».

و مانند: «مَا عَمْرُوٌ غَالِمًا بَلْ جَاهِلٌ» به رفع «جَاهِلٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد.

اما اگر حرف عطف، غیر «لَکِنْ» و «بَلْ» باشد، معطوف، منصوب می شود تا

۱- رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴.

۲- سورة مجادله، آیه ۲.

۳- «عاصم» که یکی از قراء است، به ضم تاء «أُمَّهَاتٍ» قرائت نموده، بنا بر لغت «بنی تمیم» که از نظر آنها «ما» عمل نمی کند. رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۳.

عطف بر خبر «ما» باشد. زیرا محذور قبل پیش نمی آید. مانند: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَقَاعِدًا».

شاهد، در نصب «قَاعِدًا» می باشد که به وسیله «واو» عاطفه بر «قَائِمًا» عطف شده است.

جر خبر «ما» و «لَيْسَ» به وسیله «بَاء» زائده :

جر دادن خبر «ما» و «لَيْسَ» به واسطه «بَاء» زائده صحیح است. مانند آیه: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ»^۱.

شاهد، در «بِعَزِيزٍ» می باشد که خبر «لَيْسَ» بوده و به وسیله «بَاء» زائده مجرور شده است.

ترجمه: و هر کس را خدا هدایت کند، هیچ گمراه کننده ای نخواهد داشت، آیا خداوند قادر و صاحب انتقام نیست؟

و مانند آیه: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا رُبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»^۲.
شاهد، در «بِغَافِلٍ» می باشد که خبر «ما» بوده و به وسیله «بَاء» زائده مجرور شده است.

ترجمه: و برای هر یک (از این دو دسته) درجات (و مراتبی) است از آنچه عمل کردند، و پروردگارت غافل از اعمالی که انجام می دهند نیست.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: در جر دادن خبر «ما» به وسیله «بَاء» زائده، فرقی میان «ما»ی «حجازی» - که عمل می کند - و «ما»ی «تمیمی» - که عمل نمی کند - نیست. زیرا علت دخول «بَاء» زائده، منفی بودن خبر می باشد - که بنا بر هر دو لغت، خبر منفی است - نه منصوب بودن خبر، تا گفته شود که: خبر فقط

۱- سورة رمر، آیه ۳۷.

۲- سورة انعام، آیه ۱۳۲، جمله «وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ» که محل شاهد می باشد، در سوره های: «هود»،

بنا بر لغت «حجازی» منصوب است، چون دخول «باء» زائده بر خبر منفی «كَانَ» جائز می باشد. مانند: «لَمْ أَكُنْ بِقَائِمٍ» ولی در خبر مثبت جائز نیست. مانند: «كُنْتُ قَائِمًا» و این می رساند که ملاک دخول «باء» زائده بر خبر، منفی بودن آن است نه منصوب بودنش.

اعراب معطوف بر خبر مجرور «مَا» :

اگر اسمی بر خبر مجرور «مَا» عطف شود، در آن دو اعراب جائز است:
الف: جر، تا عطف بر لفظ خبر باشد. مانند: «مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ وَلَا قَاعِدٌ». شاهد، در «وَلَا قَاعِدٌ» می باشد که به وسیله «واو» بر «بِقَائِمٍ» عطف شده و مانند آن مجرور گشته است.

ب: نصب، تا عطف بر محل خبر باشد. مانند: «مَا زَيْدٌ بِعَادِلٍ وَلَا فَاضِلًا». شاهد، در «وَلَا فَاضِلًا» می باشد که به وسیله «واو» بر محل «بِعَادِلٍ» عطف شده، لذا منصوب گردیده است.

جر خبر «لَا» و «كَانَ» ی منفی به وسیله «باء» زائده :

همانطور که جر خبر «لَيْسَ» و «مَا» بوسیله «باء» زائده جائز است، جر خبر «لَا» و «كَانَ» ی منفی نیز به وسیله «باء» زائده صحیح می باشد.
مثال «لَا»، مانند قول شاعر:

وَكُنْ لِي شَفِيعًا يَوْمَ لَأَذُوشْفَاعَةٍ بِمُغْنٍ قَتِيلًا عَنْ سَوَادِبِنِ قَارِبِ
شاهد، در «بِمُغْنٍ» می باشد که خبر «لَا» بوده، و به وسیله «باء» زائده مجرور شده است.

ترجمه: ای پیامبر گرامی اسلام - صلی الله علیه وآله -، در روزی که هیچ صاحب شفاعتی، مرا (سوادبن قارب) باندازه رشته خرما بی نیاز نمی کند و هیچ نفعی به من نمی رساند، تو شفیع من باش.

و مثال «كَانَ» منفی، مانند قول شاعر:

وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ بِأَعْجَلِهِمْ إِذْ أَجَشَّ الْقَوْمُ أَعْجَلَ
شاهد، در «بِأَعْجَلِهِمْ» است که خبر «كَانَ» ی منفی می باشد، و به وسیله «بَاء»
زائده مجرور شده است.

ترجمه: اگر دستهای مردم بسوی طعام دراز شود، من دستم را پیش از آنها
دراز نمی کنم. زیرا کسی که زودتر از همه دست به سوی طعام دراز کند، حریص است.
«ابن عُصْفُور» گفته: مجرور شدن خبر به وسیله «بَاء» زائده در «لَا» و «كَانَ»
سَمَاعی است.

شرائط عمل «لَا» :

۲- «لَا» که با سه شرط همچون «لَيْسَ» عمل می کند:

الف: بقاء نفی وعدم نقض آن به وسیله «إِلَّا».

ب: بقاء ترتیب بین اسم و خبر.

ج: نکره بودن اسم و خبر.

مثال عمل «لَا» با شرائط مذکور، مانند قول شاعر:

تَعَزَّ فَلَا شَيْءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيًا وَلَا وَرَزٌّ مِمَّا قَضَى اللَّهُ وَاقِيًا

شاهد، در «لَا» در هر دو مصراع است که دارای شرائط فوق هست و عمل
کرده. زیرا «شَيْءٌ» و «وَرَزٌّ» مرفوعند تا اسمش بوده، و «بَاقِيًا» و «وَاقِيًا» منصوبند تا
خبرش باشند.

ترجمه: در مصیبتها صبر کن. زیرا هیچ چیز در دنیا باقی نمی ماند، و هیچ چیز

۱- این شرط در عمل «مَا» نیست.

یعنی: «مَا» هم در معرفه عمل می کند و هم در نکره، کما این که شرط اول عمل «مَا» (زیاد نشدن
«إِنْ» نافیه بعد از «مَا») در «لَا» وجود ندارد. زیرا زیاد شدن «إِنْ» نافیه بعد از «لَا» در کلام عرب
موجود نیست. رک: فرائد الحجّتیّة، ۲، ص ۲۷.

انسان را از آنچه که خدا مقدر کرده، حفظ نمی‌کند.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» همانند «ابن جنّی» اجازه داده که «لَا» در معارف عمل کند. مانند قول شاعر:

وَحَلَّتْ سَوَادَ الْقَلْبِ لَا أَنَا بِأَغْيَا يَسْوَاهَا وَلَا فِي حُبِّهَا مُتْرَاخِيَا

شاهد، در «لَا» است که در معرفه (أَنَا) عمل کرده، و آن را رفع داده تا اسمش باشد و «بِأَغْيَا» را نصب داده تا خبرش باشد.

ترجمه: آن زن در مرکز دل من جای گرفته، و من جز او کسی را طلب نمی‌کنم و نیز در محبت او مستی نمی‌نمایم.

حذف خبر «لَا»:

از آنجا که «لَا» در عمل ضعیف است، غالباً خبرش حذف می‌گردد. مانند قول شاعر:

مَنْ صَدَّ عَنْ بِيْرَانِهَا فَأَنَا ابْنُ قَيْسٍ لَا بُرَاحَ

شاهد، در «لَا» است که «بُرَاحَ» اسم آن واقع شده و خبرش (ابی) حذف شده است.

ترجمه: هرکس از آتش جنگ روی برگرداند پس من پسر قیس هستم که هرگز از آن روی گردان نیستم.

۳- «لَا تَ» و آن نیز عمل «لَيْسَ» را انجام می‌دهد. مانند آیه: «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَحْيِيَنَّ مِنَّا صُنُوفًا».

شاهد، در «لَا تَ» است که اسم آن حذف شده و «حْيِيَنَّ مِنَّا صُنُوفًا» خبرش می‌باشد. به تقدیر: «لَا تَحْيِيَنَّ مِنَّا صُنُوفًا».

ترجمه: چه بسیار اقوامی را که پیش از آنها هلاک کردیم، و به هنگام نزول

عذاب فریاد می زدند، ولی وقت نجات گذشته بود!

شارح می گوید: بنا بر قول مشهور «لَا تَ» در اصل «لَا» بوده، بعد «تَاء» تأنیث به آن اضافه گردیده است، وحرکت آن برای رفع التقاء ساکنین می باشد.^۱

شوائط عمل «لَا تَ»:

«لَا تَ» بخاطر ضعف عملش فقط در کلمه «جین» و مرادفش مانند: «سَاعَة» و «أَوَان» (وقت) عمل می کند و به همین خاطر اسم و خبرش باهم ذکر نمی گردند، و یکی از آنها حذف می شوند، لکن حذف اسمش زیاد است. مانند آیه گذشته، و حذف خبر آن کم می باشد. مانند همان آیه قبل، بنا بر قرائت «عیسی بن عمر» که «جین» را به رفع خوانده است. به تقدیر: «لَا تَ جِینٌ مِّنَاصٍ لَّهْم» می باشد. شاهد، در «لَا تَ» است که «جِینٌ» مرفوع و اسمش و خبر آن «لَّهْم» است که محذوف و متعلق به «كَائِنًا» محذوف می باشد.

۴- «إِنْ» نافی، و آن نیز عمل «لَيْسَ» را انجام می دهد. مانند قول شاعر:
 إِنْ هُوَ مُسْتَوِلِيًّا عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَضَقِّ الْمَجَانِينِ
 شاهد، در «إِنْ» است که «هُوَ» اسمش واقع شده، و «مُسْتَوِلِيًّا» خبرش می باشد. ترجمه: او بر احدی پیروز نمی شود، مگر بر ضعیف ترین دیوانه ها.
 «پایان بحث حروف مشبهة به «لَيْسَ»



۱- مرحوم میرزا ابوطالب در حاشیه اش گفته: قول مشهور در مقابل قولی است که می گوید: «تَاء»، جزء کلمه می باشد.

ولی مرحوم شیخ رضی در «شرح کافیه» گفته: «تَاء» «لَا تَ» یا برای تأنیث می باشد و یا برای مبالغه در نفی است.

رک: شرح کافیه شیخ رضی (ره)، ج ۱، ص ۲۷۱، از انتشارات «المکتبة المرتضویة لاحیاء الآثار

افعال مقاربه

قسم سوم از اقسام نواسخ، «افعال مقاربه» است؛ که بر سه نوعند:

۱- افعالی که بر قُرب (نزدیک بودن) حصول خبر برای اسم، به عقیده متکلم دلالت می‌کنند، و آنها عبارتند از: «كَادَ، أَوْ شَكَ وَكَرَبَ».

این نوع را «افعال مقاربه» می‌گویند.

۲- افعالی که بر ترجی (امیدواری) حصول خبر برای اسم، به عقیده متکلم دلالت می‌نمایند، و آنها عبارتند از: «عَسَى، خَرَى وَإِخْلَوْلَقْ»^۱.

این نوع را «افعال رَجَاء» می‌نامند.

۳- افعالی که بر شروع اسم در خبر دلالت می‌کنند، و آنها عبارتند از: «أَنْشَأَ، طَفِقَ، أَخَذَ، جَعَلَ وَ عَلِقَ».

این نوع را «افعال شروع» می‌خوانند.

وجه نامگذاری مجموع این افعال به «افعال مقاربه»، غلبه دادن نوع اول بر دو نوع اخیر است.

وجه اشتراك وافتراق افعال مقاربه از افعال ناقصه :

«افعال مقاربه» همانند «افعال ناقصه»، بر سر مبتدا و خبر در می‌آیند و مبتدا

۱- گاهی «إِخْلَوْلَقْ» به معنای «لباس کهنه پوشیدن» می‌آید.

را به عنوان اسم خود رفع می دهند و به خبر نصب می دهند اما خبر «افعال مقاربه» باید فعل مضارع باشد، و غیر مضارع آمدنش کم است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از «غیر مضارع» اسم مفرد است، نه فعل ماضی و نه جمله اسمیه و نه جمله شرطیه و نه ظرف و جار و مجرور.

مثال خبر «افعال مقاربه» به صورت «اسم مفرد»، مانند قول شاعر:

أَكْثَرْتُ فِي الْعَذْلِ مُلِحًا دَائِمًا لَا تَكْثُرُنْ إِنِّي عَسَيْتُ ضَائِمًا

شاهد، در «ضائماً» می باشد که خبر «عَسَيْتُ» واقع شده و اسم مفرد است.

ترجمه: از تو می خواهم که زیاد و با اصرار تمام مردم را در نزد من ملامت و سرزنش نکنی. زیرا امید است که من روزه دار باشم.

و مانند قول شاعر دیگر:

فَأَبْتُ إِلَى فَنَمٍ وَمَا كَذْتُ أَبَا وَكَمْ مِثْلُهَا فَارْتَثَهَا وَهَى تَضَفَّرُ

شاهد، در «أَبْتُ» می باشد که خبر «كَذْتُ» واقع شده و اسم مفرد است.

ترجمه: به سوی قبیله «فَنَمٍ» برگشتم در حالی که نزدیک بود برنگردم. و چه بسا قبائلی که از آنها دوری کردم در حالی که خالی از سکنه بودند.

خبر افعال مقاربه و «أَنْ» ناصبه :

مصنّف، بعد از آن که اجمالاً بیان کرد که خبر «افعال مقاربه» به صورت فعل

مضارع می آید، اینک به تفصیل آن در رابطه با «أَنْ» ناصبه می پردازد:

۱- «عَسَى». گاهی خبرش بدون «أَنْ» ناصبه می آید. مانند قول شاعر:

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

شاهد، در «يَكُونُ» می باشد که خبر «عَسَى» واقع شده و بدون «أَنْ» ناصبه

آمده است.

ترجمه: امید است که به دنبال اندوه در زندان، فرج و گشایشی باشد.

در بیشتر موارد، خبر «عَسَى» با «أَنْ» ناصبه می آید. زیرا «عَسَى» برای

«ترجی» (امیدواری) است و «ترجی» مقتضی مستقبل بودن مترجی (خبر) می‌باشد. پس «أَنْ» بر سر خبر در می‌آید تا فعل مضارع مختص به استقبال باشد.^۱ مانند آیه: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمُ وَإِنْ عُذْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا»^۲.

شاهد، در «يَرْحَمَكُم» می‌باشد که خبر «عَسَىٰ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: امید است پروردگارتان به شما رحم کند، هرگاه برگردید ما باز می‌گردیم و جهنم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

۲- «كَادَ»^۳ که در بیشتر موارد خبر آن بدون «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند آیه: «... قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ قَدْ بَخَّوْهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ»^۴.

شاهد، در «يَفْعَلُونَ» می‌باشد که خبر «كَادُوا» وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: ... گفتند: الان حق مطلب را برای ما آوردی! سپس (چنان گاوی را پیدا کردند) و آنرا سر بریدند ولی مایل نبودند این کار را انجام بدهند!

گاهی خبر «كَادَ» با «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند قول شاعر:
رَبِّعْ عَفَاةَ الدَّهْرِ طُولًا فَأَنْمَحِي^۵ قَدْ كَادَ مِنْ طُولِ الْبَلَىٰ أَنْ يَمْصَحَا
شاهد، در «يَمْصَحُ» می‌باشد که خبر «كَادَ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

۱- رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲- سورة اسراء، آیه ۸.

۳- از «كَادَ يَكَادُ» بر وزن «نَامَ يَنَامُ» بمعنای «قَرُبَ يَقْرُبُ»، نه «كَادَ يَكِيدُ» به معنای «مَكَرَ يَمْكُرُ» زیرا این قسم یک مفعولی است. مانند آیه: «وَأَنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا» (سورة طارق آیه ۱۵-۱۶)، رک: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۳۰.

۴- سورة بقره، آیه ۷۱.

۵- این مصرع در «جامع الشواهد» به این صورت آمده: «رَسَمَ عَفَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا قَدِ انْمَحَىٰ». رک: جامع الشواهد، جزء ۴، ص ۲۹.

ترجمه: منزل آن محبوبه منزلی است که روزگار طولانی آنرا کهنه کرده و اثرش از بین رفته و نزدیک است که بخاطر کهنگی زیاد تمام اثرش از بین برود.
 ۳- «حَرَى» که خبرش حتماً باید با «أَنْ» ناصبه باشد. خواه در شعر بیاید، و خواه در نثر بکار رود. مانند: «حَرَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ» (یعنی: امید است که زید بایستد).

شاهد، در «يَقُومَ» است که خبر «حَرَى» واقع شده و با «أَنْ» ناصبه استعمال گردیده است.

۴- «إِخْلَوْ لَقَّ» که خبر آن همانند خبر «حَرَى» همیشه با «أَنْ» ناصبه می آید. مانند: «إِخْلَوْ لَقَّتِ السَّمَاءُ أَنْ تَمُطَرَ» (یعنی: امید است که آسمان باران بیارد).
 شاهد، در «تَمُطَرُ» می باشد که خبر «إِخْلَوْ لَقَّتِ» واقع شده و با «أَنْ» ناصبه آمده است.

۵- «أَوْشَكَ» که خبرش در بیشتر موارد با «أَنْ» ناصبه استعمال می گردد. مانند قول شاعر:

وَلَوْ سُئِلَ النَّاسُ التُّرَابَ لَاَوْشَكُوا إِذَا قِيلَ هَاتُوا أَنْ يَمْلُؤُوا وَيَمْنَعُوا
 شاهد، در «يَمْلُؤُوا» می باشد که خبر «أَوْشَكُوا» واقع شده و با «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: اگر از مردم در رابطه با خاک سؤال شود، و قسمتی از آن از آنها طلب گردد، نزدیک است که دلتنگ شوند، و از عطا کردن آن امتناع بورزند.

گاهی خبر «أَوْشَكَ» بدون «أَنْ» ناصبه استعمال می شود. مانند قول شاعر:
 يَوْشِكُ مَنْ قَرَّ مِنْ مَسِيَّتِهِ فِي بَعْضِ غِرَاتِهِ يُوَافِقُهَا
 شاهد، در «يُوَافِقُهَا» می باشد که خبر «يَوْشِكُ» واقع شده و بدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: کسی که از مرگ فرار می کرده، نزدیک است بخاطر بعضی از غفلتهایش در کام مرگ گرفتار شود.

۶- «كَرَبَ» که در خبر آن دو قول وجود دارد:

الف- قول أَصَحُّ آن است که در بیشتر موارد بدون «أَنَّ» ناصبه استعمال می‌گردد. مانند قول شاعر:

كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهِ يَذُوبُ حِينَ قَالَ الْوُشَاةُ: هِنْدٌ غَضُوبٌ
شاهد، در «يَذُوبُ» می‌باشد که خبر «كَرَبَ» واقع شده و بدون «أَنَّ» ناصبه آمده است.

ترجمه: هنگامی که سخن چینان گفتند که هند نسبت به تو غضبناک است نزدیک بود که دل من از سوزش شوق خود، ذوب شود.

وگاهی خبر «كَرَبَ» با «أَنَّ» ناصبه استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:
سَقَاهَا دَوْ وَالْأَخْلَامُ سَجَلًا عَلَى الظُّمَاءِ وَقَدْ كَرَبَتْ أَغْنَاهَا أَنْ تَقْطَعَا
شاهد، در «تَقْطَعَا» می‌باشد که خبر «كَرَبَتْ» واقع شده و با «أَنَّ» ناصبه آمده است.

ترجمه: صاحبان عقل، آن ریشه‌ها را بخاطر تشنگی، با دلو آب دادند، در حالی که مسلماً نزدیک بود که گردنهای آنها قطع شود.

ب- بعضی گفته‌اند: خبر «كَرَبَ» هرگز با «أَنَّ» ناصبه نمی‌آید.
۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱- «أَنْشَأَ، طَفِقَ، جَعَلَ، أَخَذَ وَعَلِقَ»، خبر این افعال با «أَنَّ» ناصبه نمی‌آید. زیرا آنها دلالت بر حال می‌کنند، و «أَنَّ» ناصبه دلالت بر استقبال می‌کند، و روشن است که حال با استقبال سازگار نیست. مانند مثالهای ذیل:

الف- «أَنْشَأَ السَّائِقُ يَخْدُو»، (یعنی: راننده شتر شروع کرد که غنا بخواند).

ب- «طَفِقَ زَيْدٌ يَدْعُو»، (یعنی: زید شروع کرد که دعا کند).

گاهی «طَفِقَ» با «بَاء» (طَبِقَ) استعمال می‌گردد.

ج- «جَعَلْتُ أَنْظُمَ»، (یعنی: شروع کردم که شعر بگویم).

د- «أَخَذْتُ أَتَكَلَّمُ»، (یعنی: شروع کردم که سخن بگویم).

ه- «عَلِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ»، (یعنی: زید شروع کرد که انجام دهد).

مصنّف، در کتاب «تسهیل»، فعل «هَبَّ» را به این افعال اضافه کرد. مانند:
 «هَبَّ عَمْرُو وَيُضَلِّي»، (یعنی: زید شروع کرد که نماز بخواند).
 و در کتاب «شرح تسهیل»، گفته: لفظ «هَبَّ» غریب است.
 در غرابت او دو وجه گفته‌اند:
 الف - برای «هَبَّ» صیغه دیگری نیست.^۱
 ب - «هَبَّ» در کتب نحویین ذکر نشده است.^۲

اقوال نحویین در سائر متصرفات افعال مقاربه:

الف - مصنّف در این کتاب گفته: در میان «افعال مقاربه» فقط برای «كَادَ» فعل مضارع و برای «أَوْشَكَ» فعل مضارع واسم فاعل استعمال شده است. مثال فعل مضارع «أَوْشَكَ»، مانند قول شاعر:
 يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَسِيَّتِهِ فِي بَعْضِ غُرَاتِهِ يُوَافِقُهَا
 شاهد، در «يُوشِكُ» است که مضارع «أَوْشَكَ» می‌باشد.
 ترجمه این شعر را قبلاً ذکر کردیم.
 و مثال فعل مضارع «كَادَ»، مانند آیه: «... يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ يَمْسَسْهُ نَارٌ...»^۳.

شاهد در «يَكَادُ» است که مضارع «كَادَ» می‌باشد.
 ترجمه: ... (آنچنان روغنش صاف و خالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش، شعله‌ور شود،...

و مثال اسم فاعل «أَوْشَكَ»، مانند قول شاعر:
 فَمَوْشِكَةٌ أَرْضُنَا أَنْ تَعُودَ خِلَافَ الْأَنْبِيسِ وَخُوشًا يَبَابَا

۱- رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

۲- رک: فرائد الحجّیّة، ج ۲، ص ۳۵.

۳- ...: ۹... ۸۸

ترجمه: نزدیک است که زمین مان به ما برگردد، در حالی که بی مونس و خراب است و موجب وحشت و پریشانی است.

ب- مصنف در کتاب «شرح کالیه» اسم فاعل «كَادَ» (کَآئِد) را از عرب حکایت نموده است.

ج- «جوهری»، مضارع «طَفِقَ» (يَطْفُقُ) را از قول عرب حکایت کرده است. مصنف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: من این سخن را از غیر ایشان ندیدم که اشاره به مردود بودن قول او است.

د- جماعتی، اسم فاعل «كَزَبَ» (كَارِب) را از عرب ها حکایت نموده اند. ه- «کسانی»، مضارع «جَعَلَ» (يَجْعَلُ) را از اعراب حکایت نموده است. و- «اخفش»، مضارع و مصدر «طَفِقَ» (يَطْفُقُ، طَفِقَ) و مصدر «كَادَ» (كَوَد) را از عرب حکایت نموده است.

بنابراین قول مصنف در کتاب «شرح تسهیل» باطل است که گفته: حکایت مضارع «طَفِقَ» را از غیر «جوهری» ندیدم.

دو حکم ویژه «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَقَ»:

۱- گاهی بعد از «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَقَ»، فقط «أَنَّ» و فعل مضارع واقع می شود. در این صورت در آنها دو قول است:

الف: مصنف می گوید: «أَنَّ» ناصبه و فعل مضارع به وسیله این سه فعل مرفوع می گردند و جانشین اسم و خبر واقع می شوند. مانند: «عَسَى أَنْ يَقُومَ»، همانطوری که در آیه: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۱، «أَنْ يُتْرَكُوا» جای دو خبر «حَسِبَ» نشسته است. به تقدیر: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْفُسَهُمْ مَتْرُوكِينَ».

ترجمه: آیا مردم گمان کردند به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند

شد؟۱.

این ترکیب بخاطر این است که مصنف این افعال را همیشه «ناقصه» می داند - که نیازمند به اسم و خبرند - و اینجا که اسم و خبر مستقلاً وجود ندارد، «أَنْ» ناصبه با فعل مضارع، جانشین آن دو می گردند.

ب - عده ای می گویند: این سه فعل در این صورت «تامه» اند که به فاعل تنها اکتفا می نمایند.

۲ - اگر اسم مفرد یا تشبیه و یا جمع قبل از: «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَى» واقع شود، در این افعال نیز دو قول است.^۱

الف - «اهل حجاز» می گویند: این افعال در این هنگام مجرد از ضمیر آورده می شوند. مانند: «زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ» و «الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومَا» و «الزَّيْدُونَ عَسَى أَنْ يَقُومُوا» و... بنابر «تامه» بودن آنها، یا بنابر «ناقصه» بودن آنها و نشستن «أَنْ» با فعل مضارع جای اسم و خبر.

ب - «بنی تمیم» می گویند: با ضمیر آورده می شوند. مانند: «زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ» و «الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومَا» و «الزَّيْدُونَ عَسَى أَنْ يَقُومُوا» و... «بنابر «ناقصه» بودن این افعال^{۲، ۳}.

در هر دو قول، خبر، مطابق اسم مقدم می آید، همانطور که در مثالها

۱ - از شعر مصنف استفاده می شود که این حکم مخصوص «عَسَى» است، هر چند شارح آنرا مشترک بین «عَسَى» و «إِخْلَوْلَى» و «أَوْشَكَ» می داند.

۲ - رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۳۷.

۳ - لغت «اهل حجاز» افصح است. زیرا قرآن طبق آن آمده. مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُوا قَوْمٍ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ...» (سورة حجرات، آیه ۱۱).

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزاء کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و نه زنانی از زنان دیگر شاید آنان بهتر از اینان باشند...

رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۳۷.

مشخص شد.

یک حکم و یژه «عسی» :

اگر «تاء» و «نون» و «نا» ی ضمیر (یعنی: از جمع مؤنث غائب تا متکلم مع الغیر) به «عسی» متصل شوند، در «سپن» آن دو وجه جائز است:
الف - فتحه، مانند: «عَسَيْتُ، عَسَيْنَا، عَسَيْنَ، عَسَيْتَ، عَسَيْتُمَا، عَسَيْتُمْ، عَسَيْتُنَّ».

ب - کسره، مانند: «عَسَيْتُ، عَسَيْنَا، عَسَيْنَ، عَسَيْتَ، عَسَيْتُمَا، عَسَيْتُمْ، عَسَيْتُنَّ».

مصنّف می گوید: مختار ما «فتحه» است و شارح برای آن دو قرینه ذکر می کند:

- ۱ - قرینه داخلی و آن عبارت است از: مقدّم داشتن مصنّف فتحه را بر کسره.
- ۲ - قرینه خارجی که عبارت است از: مشهور بودن فتحه بین قُرّاء. سپس اضافه می کند که تمام قُرّاء غیر از «نافع» به فتح «سپن» قرائت نموده اند. مانند آیه: «... إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ اَلَا تُقَاتِلُوا...».

شاهد، در «عَسَيْتُمْ» است که به فتح «سپن» می باشد.

ترجمه... به پیامبر خود گفتند: زمامدار (و فرماندهی) برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا پیکار کنیم، پیامبر آنها گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سریچی کنید) و در راه خدا جهاد و پیکار نکنید،...

«پایان بحث افعال مقاربه»

* * *

حروف مشبهة بالفعل

تقسم چهارم از نواسخ، «حروف مشبهة بالفعل» است.

«حروف مشبهة بالفعل» در پنج جهت به فعل شباهت دارند:

- ۱- رفع ونصب می دهند، همانند: «فعل متعدی»، جز این که در «فعل متعدی» اول مرفوع وبعد منصوب ذکر می گردد، ولی در «حروف مشبهة بالفعل» به عکس آن است، تا فرق میان اصل وفرع باشد.
- ۲- بر اسماء داخل می شوند، همانند: مطلق افعال، خواه «ناسخه» باشند. وخواه غیر «ناسخه».
- ۳- بر مبتدا وخبر داخل می شوند. مانند: «افعال ناسخه».
- ۴- مبنی بر فتح اند، مانند: «فعل ماضی».
- ۵- عدد حروف فعل را دارند. زیرا «حروف مشبهة بالفعل» همانند فعل، یا سه حرفی اند مانند: «إِنَّ» و «أَنَّ» و «لَيْتَ»، یا چهار حرفی اند. مانند: «لَعَلَّ» و «كَأَنَّ»، ویا پنج حرفی اند. مانند: «لَكِنَّ».

معنای حروف مشبهة بالفعل

«حروف مشبهة بالفعل» دارای معانی فعلند. زیرا:

«إِنَّ» و «أَنَّ» به معنای: «تَأَكَّدَ» و «تَحَقَّقَ» است.

و «لَيْتَ» به معنای: «تَمَنَّى» است.

«تَمَنَّى» عبارت است از: خواستن حصول چیزی که توقع در حصول آن نیست، و وقوع آن یا محال عادی است. مانند: «لَيْتَ الشُّبَابَ يَعُوذُ» (یعنی: ای کاش جوانی برمی گشت).

و یا امر ممکن بعیدالحصول است. مانند: «لَيْتَ زَيْدٌ يَجِيءُ»، در صورتی که آمدن «زَیْد» بعید باشد.^۱

و «لَكِنَّ» به معنای: «اَسْتَدْرَك» است.

«اَسْتَدْرَاكَ» عبارت است از: دفع توهمی که از کلام سابق بوجود آمده. مانند: «زَيْدٌ مُّجْتَهِدٌ» از این کلام توهم می شود که «زَیْد» عادل است. زیرا مقتضای علم واجتهاد «عدالت» می باشد، لذا گفته می شود: «لَكِنَّهُ فَاسِقٌ».^۲

و «لَعَلَّ» به معنای: «تَرْجَى» است.

«تَرْجَى» عبارت است از: توقع داشتن نسبت به امر محبوب، مانند: «لَعَلَّ الْخَبِيبَ قَادِمٌ» (یعنی شاید دوست بیاید).

و یا توقع داشتن نسبت به امر مکروه، مانند: «لَعَلَّ الْمَالَ مَسْرُوقٌ» (یعنی: شاید مال به سرقت رفته باشد).

و «كَأَنَّ» به معنای: «تَشَبَّه» است.

عمل حروف مشبهة بالفعل

عمل «حروف مشبهة بالفعل»، عکس عمل «افعال ناقصه» است.

یعنی: نصب به اسم و رفع به خبر می دهند.^۳ مانند: «إِنَّ زَيْدًا عَالِمٌ بِأَبْنَى كُفُو»

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج ۲ ص ۳۸.

۲- رک: مکذّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳- این به مذهب «بصریین» است، اما به مذهب «کوفیین» فقط در اسم عمل می کنند و خبر مرفوع است به آنچه که پیش از دخول «حروف مشبهة بالفعل» مرفوع بوده. رک: فوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۸.

وَلَكِنْ ابْنَةُ دُوضِغْنٍ.

شاهد، در «إِنَّ» و «أَنَّ» و «لَكِنَّ» است که نصب به اسم (زَيْدًا، ياء متكلم، ابْنَةُ) و رفع به خبر (عَالِمٌ، كَفُوٌّ، دُوضِغْنٍ) داده‌اند.

ترجمه: محققاً زید می‌داند که من همانا همتای اویم، لکن پسرش دارای حقد و کینه است.

اقسام تقدّم خبر حروف مشبهة بالفعل بر اسمشان :

تقدّم خبر «حروف مشبهة بالفعل» بر اسمشان سه گونه قسم است:

۱- ممتنع، و آن در صورتی است که خبر، غیر ظرف و جار و مجرور باشد. عَلَتْ امتناع آن است که «حروف مشبهة بالفعل» غیر متصرفند، و غیر متصرف، در عمل ضعیف می‌باشد، لذا در صورتی عمل می‌کنند که اسم، بر خبر مقدم باشد. مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ».

شاهد، در «قَائِمٌ» می‌باشد که غیر ظرف و جار و مجرور و خبر «إِنَّ» است و تقدّمش بر «زَيْدًا» ممتنع می‌باشد.

۲- جائز، و آن در صورتی است که خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد. عَلَتْ جواز، توسّع در ظروف است. مانند: «لَيْتَ فِيهَا مُسْتَجِيًّا» (یعنی: ای کاش در اینجا حیاکننده‌ای بود).

شاهد، در «لَيْتَ» است که جار و مجرور و خبر «لَيْتَ» می‌باشد، و بر «مُسْتَجِيًّا» مقدم شده است.

و مانند: «لَقَلَّ هُنَا غَيْرَ الْبَذَى». (یعنی: شاید در اینجا غیر فحش دهنده‌ئی باشد).

شاهد، در «هُنَا» است که ظرف و خبر «لَقَلَّ» می‌باشد، و بر «غَيْرَ الْبَذَى» مقدم شده است.

۳- واجب، و این در صورتی است که به اسم «حروف مشبهة بالفعل»

ضمیری متصل باشد که به متعلق خبر بر می‌گردد. مانند: **إِنَّ فِي الدَّارِ صَاحِبَهَا**. شاهد، در **فِي الدَّارِ** می‌باشد که خبر **إِنَّ** واقع شده، و بر **صَاحِبَهَا** مقدم شده است. زیرا به **صَاحِبَهَا** ضمیری (ها) متصل شده که به **فِي الدَّارِ** بر می‌گردد، در این صورت اگر خبر مؤخر شود، عود ضمیر بر متأخر لفظی ورتبی لازم می‌آید.

موارد وجوب فتح همزه «أَنَّ» :

هر کجا که مصدر بتواند جای **أَنَّ** و دو معمولش بنشیند، به فتح خواندن همزه آن واجب است. و آن در هفت مورد می‌باشد:

۱- **أَنَّ** با صله‌اش فاعل واقع شود. مانند آیه: **وَأَوَّلَمْ يَكْفِيهِمْ أَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ**^۱، زیرا **أَنَا أَنزَلْنَا** فاعل **لَمْ يَكْفِيهِمْ** است. به تقدیر: **«إِنزَالْنَا»**.

ترجمه: آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؟ در این، رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

۲- **أَنَّ** با صله‌اش نائب فاعل واقع شود. مانند آیه: **قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا**^۲، زیرا **أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ** نائب فاعل **«أَوْحَىٰ»** است. به تقدیر: **«إِسْتِمَاعُ نَفَرٍ مِنَ الْجِنِّ»**.

ترجمه: بگو به من وحی شده است که جمعی از «جن» به سخنانم گوش فرا داده‌اند، سپس گفته‌اند: ما قرآن عجیبی شنیده‌ایم!

۳- **أَنَّ** با صله‌اش مفعول غیر محکی به **«قَوْل»** باشد. مانند آیه: **وَكَيْفَ**

۱- سوره عنکبوت، آیه ۵۱

۲- سوره جن، آیه ۱

أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنتُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱.

شاهد، در «أَنْتُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ» می باشد که مفعول «لَا تَخَافُونَ» است و آن از ماده «قَوْل» نیست. به تقدیر: «إِشْرَاكَكُمْ بِاللهِ».

ترجمه: چگونه من از بت‌های شما بترسم در حالی که شما از این نمی ترسید که برای خدا شریکی قرار داده اید که هیچ گونه دلیلی در باره آن بر شما نازل نکرده، (راست بگوئید) کدامیک از این دو جمعیت (بت پرستان و خداپرستان) شایسته تر به امنیت (از مجازات) هستند اگر شما می دانید.

۴- «وَأَنْ» با صله اش مبتدا واقع شود. مانند آیه: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُخِي الْمَوْتِ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲ زیرا «أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً» مبتدا است و «مِنْ آيَاتِهِ» خبر آن می باشد. به تقدیر: «وَرَوْيَتَكَ الْأَرْضَ خَاشِعَةً مِنْ آيَاتِهِ».

ترجمه: از آیات او این است که زمین را خشک و خاضع می بینی، اما هنگامی که آب بر آن می فرستیم به جنبش در می آید و نمو می کند، همان کس که آن را زنده کرد مردگان را نیز زنده می کند، او بر هر چیز توانا است.

۵- «وَأَنْ» با صله اش خبر از اسم معنایی باشد که غیر «قَوْل» است. مانند: «جِهَادُكَ أَنْتَ تَتَّقِي اللهَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ»، زیرا «أَنْتَ تَتَّقِي اللهَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ» خبر از «جِهَادُكَ» است که اسم معنی و غیر «قَوْل» می باشد. به تقدیر: «جِهَادُكَ تَقْوَاكَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ».

ترجمه: جهاد تو آن است که خود را در نهان و آشکار از محرمات و گناهان نگهداری.

۱- سورة انعام، آیه ۸۱

۲- سورة فصلت، آیه ۳۹.

۶- «أَنَّ» با صله اش مجرور واقع شود، و آن بر دو نوع است:

الف - جرش به وسیله حرف جر باشد. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» زیرا «أَنَّكَ قَائِمٌ» مجرور به «مِنْ» می باشد. به تقدیر: «عَجِبْتُ مِنْ قِيَامِكَ».

ب - جرش به وسیله اضافه باشد. مانند آیه: «وَلَوَزَبُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ»^۱ زیرا «مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» مضاف الیه «مِثْلَ» است. به تقدیر: «مِثْلَ مَا تُنْطِقُكُمْ».

ترجمه: سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این مطلب حق است، همان گونه که شما سخن می گوئید!

۷- «أَنَّ» با صله اش، تابع یکی از امور مذکور قرار بگیرد. مانند آیه: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ فَضَّلْتُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۲ زیرا «وَأَنْتُمْ فَضَّلْتُمْكُمْ» معطوف بر «نِعْمَتِي» است که مفعول غیر محکمی به «قَوْل» می باشد. بتقدیر: «وَتَفْضِيلِي إِيَّاكُمْ».

ترجمه: ای بنی اسرائیل! نعمتهائی را که به شما ارزانی داشتیم به خاطر بیاورید و نیز به یاد بیاورید که من شما را بر جهانیان برتری بخشیدم.

موارد وجوب کسر همزة «إِنَّ»:

در هشت مورد به کسر خواندن همزة «إِنَّ» واجب است:

۱- «إِنَّ» در ابتدای کلام واقع شود. مانند آیه: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»^۳ زیرا اگر همزة «إِنَّ» به فتح خوانده شود با صله اش تأویل به مصدر خواهد رفت، و مبتدا بدون خبر می گردد.

ترجمه: ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.

۱- سورة ذاریات، آیه ۲۳.

۲- سورة بقره، آیه ۴۷.

۳- سورة قدر، آیه ۱.

و مانند: «إِجْلِسْ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ» زیرا «حَيْثُ» به جمله اضافه می شود و اگر همزه «إِنَّ» مفتوح گردد با دو معمولش به تأویل مصدر می رود، در نتیجه لازم می آید که مضاف الیه «حَيْثُ»، مفرد باشد.

و مانند: «جِئْتُكَ إِذَا إِنَّ زَيْدًا أَمِيرٌ» زیرا «إِذَا» نیز به جمله اضافه می شود و اگر همزه «إِنَّ» مفتوح گردد، مستلزم اضافه «إِذَا» به مفرد است.

تعدد مثال برای آن است که: مراد از «ابتداء»، ابتدای حقیقی و حکمی هر دو است. زیرا «إِنَّ» بعد از «حَيْثُ» و «إِذَا» در ابتدای حکمی کلام می باشد.^۱

۲- «إِنَّ» در ابتدای صله واقع شود. زیرا صله باید جمله باشد و اگر همزه «إِنَّ» مفتوح شود به جهت تأویل به مصدر، مفرد می گردد و مفرد قابلیت صله واقع شدن را ندارد. مانند آیه: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُتُوبِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْمُضْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»^۲.

شاهد، در «إِنَّ» است که در ابتدای صله «ما»ی موصوله قرار گرفته و کسرش لازم می باشد.

ترجمه: قارون از قوم موسی بود اما بر آنها ستم کرد، ما آنقدر از گنجها به او داده بودیم که حمل صندوقهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود، به خاطر بیاور هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی دارد.

۱- در بعضی از نسخه ها به جای «إِذَا»، «إِذَا» ذکر شده و این درست نیست. زیرا اگر «إِذَا»، قُجَاتِیه باشد بعداً می آید که حکمش جواز فتح و کسر است، و اگر شرطیه باشد بر جمله اسمیه داخل نمی شود مگر طبق بعضی از اقوال، مانند: قول «اخفش» و غیر او. رک: فوائد الحجتیه، ج ۲، ص ۴۲.

۲- حاشیه میرزا ابوطالب.

۳- سورة قصص، آیه ۷۶.

اما اگر «إِنْ» در وسط صله واقع شود، فتح آن لازم است. مانند: «جَائِنِي الَّذِي فِي ظَنِّي أَنَّهُ فَاضِلٌ» زیرا «أَنْ» با صله اش مؤول به مصدر است تا مبتداً مؤخر باشد و جار و مجرور خبر مقدم است، و جمله روی هم رفته صله «الَّذِي» می باشد.

۳- «أَنْ» با دو معمولش جواب قَسَم واقع شود. مانند آیه «حَم وَالْكِتَابِ الْمُسِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ»^۱ زیرا «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ» جواب «وَأَوْ» قَسَم است، و روشن است که جواب قَسَم باید جمله باشد، و اگر همزه «إِنَّا» مفتوح شود با دو معمولش تأویل به مصدر می رود و مفرد می گردد، لذا کسر همزه واجب است.

ترجمه: حم سوگند به این کتاب آشکار که ما آنرا در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره ایندارکننده بوده ایم.

۴- «إِنْ» با دو معمولش محکمی به «قَوْل» باشد. زیرا محکمی به «قَوْل» باید جمله باشد. مانند آیه: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ...»^۲

شاهد، در «إِنِّي مَعَكُمْ» می باشد که محکمی به «قَوْل» (قَالَ اللَّهُ) است، لذا کسر همزه «إِنِّي» واجب خواهد بود.

ترجمه: خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت، و از آنها دوازده رهبر و سرپرست برانگیختیم و خداوند (به آنها) گفت من با شما هستم،...

و اگر «إِنْ» با دو معمولش بعد از «قَوْل» واقع شود، ولی محکمی به «قَوْل» نباشد، مکسور نمی گردد. مانند: «أَخْضُكَ بِالقَوْلِ أَنَّكَ فَاضِلٌ» زیرا «أَنَّكَ فَاضِلٌ» محکمی به «قَوْل» نیست. چون مراد از مثال این است که: «أَتَكَلَّمُ مَعَكَ فَقَطْ لَأَمَعَ غَيْرِكَ لِأَنَّكَ فَاضِلٌ تَلِيْقُ بِذَلِكَ» بلکه فتحش لازم است. زیرا مجرور به لام

۱- سورة دخان، آیات: ۱، ۲، ۳.

۲- سورة مائده، آیه ۱۲.

مقدّر می باشد.

ترجمه: فقط با تو سخن می گویم، زیرا تو مرد فاضلی هستی و سزاوار آنی که با تو سخن بگویم.

۵- «إِنَّ» با دو معمولش در محل «حال» واقع شود. مانند: «رَزَتْهُ وَإِنِّي دُوْ أَمَلٍ، أَيْ: «مُؤَمَّلًا». زیرا اگر همزه «إِنِّي» مفتوح شود لازم می آید که «حال» بعد از «واو» مفرد باشد. به تقدیر: «وَمُؤَمَّلِي» در حالی که «حال» بعد از «واو» به صورت جمله است و نیز لازم می آید که: «حال» معرفه باشد، و حال آن که «حال» همیشه نکره است.

ترجمه: زیارت کردم او را در حالی که صاحب خواسته ای بودم.

۶- «إِنَّ» واقع شود بعد از فعل قلبی ای که به وسیله لام، از عمل «تعلیق» شده است. مانند: «إِغْلَمَ إِنَّهُ لَذُو تَقَى».

شاهد، در «إِنَّهُ» می باشد که بعد از «إِغْلَمَ» واقع شده که به وسیله لام از عمل «تعلیق» گشته است، لذا کسرش واجب است.

ترجمه: بدان! همانا او صاحب تقوی است.

۷- «إِنَّ» با دو معمولش، صفت برای اسم ذات واقع شود. مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ إِنَّهُ فَاضِلٌ» زیرا اگر همزه «إِنَّهُ» مفتوح شود، با دو معمولش تأویل به مصدر می رود، در نتیجه لازم می آید که اسم ذات (رَجُلٍ)، موصوف به مصدر گردد به تقدیر: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ فَضْلِهِ» در حالی که توصیف اسم ذات به مصدر درست نیست.

۸- «إِنَّ» با دو معمولش، خبر از اسم ذات واقع شود. مانند: «رَزَيْدٌ إِنَّهُ فَاضِلٌ»

زیرا اگر همزه «إِنَّهُ» مفتوح گردد، با دو معمولش تأویل به مصدر می رود، و این مستلزم حمل مصدر بر ذات است، به تقدیر: «رَزَيْدٌ فَضْلُهُ» و مصدر خبر از ذات واقع نمی شود مگر با تأویل.

موارد جواز فتح و کسر همزه «أَنَّ»:

طبق آنچه که مصنف و شارح گفته‌اند، در پنج مورد به فتح و کسر خواندن همزه «أَنَّ» جائز است:

۱- «أَنَّ» با صله‌اش بعد از «إِذَا» ی فجائیّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا أَنْتَ قَائِمٌ».

شاهد، در «أَنْتَ قَائِمٌ» می‌باشد که هم کسر همزه جایز است، به تأویل: «فَإِذَا أَنْتَ قَائِمٌ»، در این صورت «إِنْ» با صله‌اش در محل جمله می‌باشد بدون تقدیر گرفتن چیزی، و هم فتح همزه جایز است، به تقدیر: «فَإِذَا قِيَامُكَ حَاصِلٌ»، در این صورت «أَنَّ» با صله‌اش در محل مفرد واقع است با تقدیر گرفتن خبر (حَاصِلٌ).

۲- «أَنَّ» با صله‌اش بعد از فعل قَسَمی واقع شود که لام قَسَم بعدش نیست. مانند: «حَلَفْتُ أَنْتَ كَرِيمٌ».

شاهد، در «أَنْتَ كَرِيمٌ» می‌باشد که بعد از «حَلَفْتُ» واقع شده که فعل قَسَم است، و بعد از آن لام قَسَم نیست، و در همزه «أَنْتَ» فتح و کسر هر دو جائز است، در صورت کسر، جواب قَسَم، جمله است بدون تقدیر، و در صورت فتح، «أَنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود و مبتدأ می‌شود که خبرش در تقدیر است. به تقدیر: «حَلَفْتُ كَرَمُكَ حَاصِلٌ».

۳- «أَنَّ» بعد از فاء جزاء شرط واقع شود. مانند آیه: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

شاهد، در «فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» می‌باشد که «أَنَّ» بعد از فاء جزاء واقع شده و در آن فتح و کسر هر دو جائز است، و کسر همزه بنا بر «فَهُوَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و فتح آن

به تقدیر: «الْمَغْفِرَةُ وَالرَّحْمَةُ حَاصِلَانِ» می باشد.

ترجمه: هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند به آنها بگو: سلام بر شما، پروردگارتان رحمت را بر خود فرض کرده، هرکس از شما کار بدی از روی نادانی کند سپس توبه و اصلاح (و جبران) نماید، او آمرزنده و مهربان است.

۴- «أَنَّ» با دو معمولش خبر برای «قَوْل» واقع شود، و خبر «أَنَّ» نیز «قَوْل» باشد، و فاعل هردو «قَوْل» هم یکی باشد. مانند: «خَيْرُ الْقَوْلِ أُنْبَى أَحْمَدُ اللَّهِ» زیرا «أُنْبَى أَحْمَدُ اللَّهِ» خبر «خَيْرُ الْقَوْلِ» است، و خبر «أَنَّ» (أَحْمَدُ اللَّهِ) نیز «قَوْل» می باشد، چون مراد از «قَوْل» حروف آن نیست، و فاعل هردو «قَوْل» هم یک نفر (متکلم) است، در این صورت هم کسر همزه جایز است. تا خبر مبتدا، جمله باشد. و چون جمله خبریه عین مبتدا است نیاز به عائد ندارد. و هم فتح همزه جایز است، به تقدیر: «خَيْرُ الْقَوْلِ حَمْدُ اللَّهِ» بنابر تأویل «أَنَّ» با صله اش به مصدر و مفرد بودن خبر.

۵- «أَنَّ» در محل تعلیل واقع شود. مانند آیه: «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ»^۱.

شاهد، در «أَنَّ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ» است که در آن هم فتح همزه «أَنَّ» جایز است. به تقدیر: «لَأَنَّ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ» و «أَنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می رود. زیرا حرف جر (لام) فقط بر اسم صریح و مؤول داخل می شود. به تقدیر: «لِبَرِّهِ وَرَحْمَتِهِ». و هم کسر همزه جائز است تا تعلیل جداگانه ای باشد و جواب از سؤال مقدر واقع شود، گویا کسی سؤال می کند: «لَمْ كُنْتُمْ تَدْعُوهُ مِنْ قَبْلُ؟» آنها در جواب گفتند: «لِأَنَّ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ».

موارد جواز وقوع لام ابتداء بعد از «إِنَّ» ی مکسوره :

از میان «حروف مشبهة بالفعل» فقط بعد از «إِنَّ» ی مکسوره، «لام ابتداء» واقع می شود، و آن در هفت مورد است:

۱- خبر «إِنَّ»، در صورتی که اسم مثبت باشد. مانند: «إِنِّي لَوَزَّرُ» (یعنی: همانا من کمک کننده ام).

شاهد، در «لَوَزَّرُ» است که خبر «إِنَّ» واسم مثبت می باشد و لام ابتداء بر او داخل شده است.

و مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَّجَبَّوهُ فَاضِلٌّ».

شاهد، در «لَّجَبَّوهُ فَاضِلٌّ» است که خبر «إِنَّ» واسم مثبت می باشد و لام ابتداء بر او داخل شده است.

اصل این دو مثال: «لَا إِنِّي وَزَّرْتُ» و «إِنَّ زَيْدًا لَّجَبَّوهُ فَاضِلٌّ» بوده، از آنجا که لام ابتداء، حرف تأکید است و «إِنَّ» نیز برای تأکید می باشد و شروع کلام به دو تأکید مکروه و ناپسند دانسته شده، لام ابتداء، بر خبر داخل شده نه بر «إِنَّ» و نه بر اسم آن. اگر خبر «إِنَّ» اسم منفی باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی شود. زیرا لام ابتداء برای تأکید اثبات است.

اشکال: اگر دخول لام ابتداء بر خبر منفی «إِنَّ»، جایز نیست، پس چرا در

بیت زیر:

وَ أَغْلَمُ إِنَّ تَسْلِيمًا وَ تَرْكًا لَا مُتَشَابِهَانِ وَلَا سَوَاءٌ

لام ابتداء، بر خبر منفی به «لَا» (لَا مُتَشَابِهَانِ) داخل شده است.

ترجمه: می دانم که سلام کردن و ترک آن نه شبیه هم هستند و نه مساوی.

۱- برای «لام ابتداء» دو غایده است:

الف- تخصیص فعل مضارع به زمان حال.

ب- تأکید مصمونی جمله. رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۴۵.

جواب: دخول لام ابتداء بر خبر منفی به «لَا» در این شعر، بر خلاف قیاس است.

۲- خبر «إِنَّ»، در صورتی که فعل مضارع باشد. چون فعل مضارع شبیه اسم است مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَرَضِيَ».

شاهد، در «لَرَضِيَ» است که خبر «إِنَّ» و فعل مضارع می باشد و لام ابتداء بر او داخل شده است.

۳- خبر «إِنَّ»، در صورتی که فعل ماضی غیر متصرف (جامد) باشد. چون فعل جامد، شبیه اسم است که لام ابتداء بر او داخل می شود. مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَعَسَى أَنْ يَقُومَ».

شاهد، در «لَعَسَى أَنْ يَقُومَ» است که خبر «إِنَّ» و فعل ماضی غیر متصرف می باشد، و لام ابتداء بر او داخل شده است.

۴- خبر «إِنَّ»، در صورتی که فعل ماضی متصرف با «قَدْ» باشد. چون «قَدْ» ماضی را نزدیک به زمان حال می کند، در این هنگام فعل ماضی شبیه فعل مضارع می گردد که دخول لام ابتداء بر آن صحیح است. مانند: «إِنَّ ذَا لَقَدْ سَمَا عَلَى الْعِدَى مُسْتَحْوِذَا».

شاهد، در «لَقَدْ سَمَا» است که خبر «إِنَّ» و ماضی متصرف با «قَدْ» می باشد، و لام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: همانا این شخص مسلماً بر دشمنان، در حال غضب برتری پیدا کرده است.

اگر خبر «إِنَّ» فعل ماضی متصرف بدون «قَدْ» باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی شود، بنابر این مثال: «إِنَّ زَيْدًا لَرَضِيَ» درست نیست.

۵- معمول خبر «إِنَّ»، در صورتی که او بین اسم و خبر واسطه شود و لام ابتداء بتواند بر خود خبر داخل گردد. مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامَكَ أَكِلٌ».

شاهد، در «لَطَعَامَكَ» می باشد که معمول خبر (أَكِلٌ) و بین او و اسم (زَيْدًا)

فاصله شده و لام ابتداء بر او داخل گشته و شرطش هم که امکان دخول لام ابتداء بر خود خبر است، حاصل می‌باشد.

کلام مصنف صریح در آن بود که: لام ابتداء بر معمول متوسط بین اسم و خبر داخل می‌شود، از این رو شارح می‌گوید: کلام مصنف می‌فهماند که لام ابتداء بر معمول بعد از خبر داخل نمی‌گردد. لذا مثال: «إِنَّ زَيْدًا أَكَلَّ لَطْعَامَكَ» درست نیست. زیرا تأخیر لام ابتداء از اسم و خبر جایز نیست.

و نیز در صورتی که لام ابتداء بر معمول متوسط داخل شود، بر خود خبر داخل نمی‌گردد، بنابراین مثال: «إِنَّ زَيْدًا لَطْعَامَكَ لَاكِلٌ»، درست نیست.

۶- ضمیر فصل، مانند آیه: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

شاهد، در «لَهُوَ» می‌باشد که ضمیر فصل و بعد از «إِنَّ» واقع گشته و لام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: اینها سرگذشت واقعی (مسیح) است (و ادعاهائی همچون الوهیت او، یا فرزند خدا بودنش بی‌اساس است) و هیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست و خداوند توانا و حکیم است.

وجه نامگذاری ضمیر فصل :

«ضمیر فصل» را به این جهت «ضمیر فصل» می‌گویند که جداکننده خبر از صفت بوده و می‌رساند که کلمه بعد از او خبر است نه صفت. مثلاً در مثال: «زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ» اگر «هُوَ» نباشد، احتمال می‌رود که «الْقَائِمُ» صفت برای «زَيْدٌ» باشد، ولی ضمیر می‌فهماند که خبر است.

۷- اسم «(إِنَّ)»، به شرطی که خبر یا معمول آن، ظرف یا جار و مجرور

و مقدم بر اسم باشد.

مثال جار و مجرور، مانند آیه: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ».

شاهد، در «لَلْهُدَىٰ» می باشد که اسم «إِنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. چون خبر «إِنَّ» (عَلَيْنَا) جار و مجرور و بر اسم مقدم می باشد. ترجمه: مسلماً هدایت کردن بر عهده ما است. و مانند: «إِنَّ فِيكَ لَزَيْدًا رَاضِيًا».

شاهد، در «لَزَيْدًا» می باشد که اسم «إِنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. زیرا معمول خبر (فِيكَ) جار و مجرور و بر اسم مقدم می باشد. مثال ظرف، مانند: «إِنَّ غَدًا لَعَفْرًا ذَاهِبًا».

شاهد، در «لَعَفْرًا» می باشد که اسم «إِنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. چون معمول خبر «إِنَّ» (غَدًا) ظرف و بر اسم مقدم می باشد. شارح می گوید: دخول لام ابتداء در غیر موارد مذکور درست نیست، و در مواردی که از عرب شنیده شده، حمل بر زائد بودنش می شود و آنها عبارتند از:

۱- خبر مؤخر مبتداء، مانند قول شاعر:

أُمُّ الْحُلَيْنِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَةٌ تَسْرُضِي مِنَ اللَّحْمِ بِعَظْمِ الرُّقْبَةِ

شاهد، در «لَعَجُوزٌ» می باشد که خبر مؤخر مبتداء (أُمُّ الْحُلَيْنِ) واقع شده و لامش زائده است. زیرا لام ابتداء یا بر مبتداء داخل می شود، یا بر خبر مقدم.

ترجمه: «أُمُّ حُلَيْنِ» پیره زن بسیار پیر و فرتوتی است که به جای گوشت، استخوان گردن را قبول می کند.

۲- خبر «لَكِنَّ»، مانند این قول شاعر:

يَلُومُونَنِي فِي حُبِّ لَيْلَى عَوَازِلُ وَلَكِنِّي مِنْ حُبِّهَا لَعَمِيذُ

شاهد، در «لَعَمِيذُ» می باشد که خبر «لَكِنَّ» واقع شده و لامش زائده است.

ترجمه: ملامت‌گران مرا در دوستی «لَیْلَى» سرزنش می‌کنند، لکن من از دوستی او درهم شکسته شده‌ام.

«بدرالدین» پسر ناظم، در شرح خود بر «أَلْفِیْهِ» گفته: بهترین موردی که «لام» در آن زائده واقع شده، شعر ذیل است:

إِنَّ الْخِلَافَةَ بَعْدَهُمْ لَدَمِيمَةٌ وَخِلَافُ ظَرْفٍ لَمِيمًا أَخَقَرُ
شاهد، در «لَمِيمًا أَخَقَرُ» می‌باشد که لامش زائده است.

شارح می‌گوید: عَلَتْ حُسْنِ زائده واقع شدن «لام» در این بیت، تقدّم «إِنَّ» در مصرع اوّل است.

یعنی: دخول «لام ابتداء» در مصرع اوّل طبق قاعده است. چون بر خبر مثبت «إِنَّ» داخل شده. و در مصرع دوّم اگرچه دخول «لام ابتداء» برخلاف قیاس (زائده) است، ولی به واسطه شباهتش به مصرع اوّل نیکو می‌باشد.

ترجمه: همانا خلالت بعد از آن خلفا، قبیح و زشت شده و خلیفه‌های بعدی هرچند افراد ظریف و شایسته‌ای هستند، اما نسبت به خلفای پیشین حقیر و کوچکند.

ابطال عمل حروف مشبّهة بالفعل:

اگر «ما»ی زائده به «حروف مشبّهة بالفعل» غیر از «لَیْتَ» متصل شود، عملشان را باطل می‌کند. زیرا عَلَتْ عمل این حروف، اختصاص داشتن آنها به اسماء است که با الحاق «ما»ی زائده از بین می‌رود، در این صورت می‌توانند بر افعال نیز داخل شوند. مانند: «إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ».

مثال ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به وسیله «ما»ی زائده، مانند آیه: «...إِنَّمَا إِلَهُ الْوَاحِدُ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى

بِاللهِ وَكَيْلًا^۱.

شاهد، در «إِنَّمَا» است که به واسطه اتصال «مَا» به آن عمل نکرده، و «أَلَلَهُ» را نصب و «إِلَّهٌ وَاحِدٌ» را رفع نداده است بلکه «أَلَلَهُ» مبتدا و «إِلَّهٌ وَاحِدٌ» خبرش می باشد.

ترجمه: ... خدا تنها معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی داشته باشد (بلکه) از آن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و برای تدبیر و سرپرستی آنها خداوند کافی است.

البته گاهی «حروف مشبّهة بالفعل» با وجود «مَا» ی زائده عمل می کند، و «اخفش» مثال: «إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ» را از عرب حکایت نموده است که در آن، «إِنَّ» با وجود «مَا» ی زائده عمل کرده و «زَيْدٌ» را منصوب و «قَائِمٌ» را مرفوع ساخته است. شارح می گوید: شما سائر «حروف مشبّهة بالفعل» را بر این مثال قیاس کنید، و اضافه می نماید که مصنف، مسئله ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به وسیله «مَا» و اعمال آنها در بعض موارد را به تتبع «ابن سراج» و «زجاج» گفته است.

اما اگر «مَا» ی زائده به «لَيْتٌ» ملحق شود، اعمال واهمال، هردو در آن جائز است. زیرا با الحاق «مَا» ی زائده به «لَيْتٌ» اختصاص او به اسماء از بین نمی رود، چون «لَيْتٌ» همیشه بر اسماء داخل می شود.

مصنف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: این مسأله اجماعی است. شارح می گوید: شعر ذیل به دو صورت اعمال واهمال «لَيْتٌ»، زوایت شده است:

قَالَتْ أَلَا لَيْتُمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا إِلَى حَمَامَتَيْنَا أَوْ نَضْفِهِ فَقَدْ
شاهد، در «هَذَا الْحَمَامُ» می باشد که هم نصبش جائز است بنا بر اعمال

«لَيْتَ» وهم رفعش بنا بر افعال آن.

مصنّف در کتاب «شرح کافیّه» گفته: رفع «هَذَا الْحَمَامُ» قیاسی تر است از باب حمل «لَيْتَ» بر سائر «حروف مشبّهة بالفعل» که آنها در صورت الحاق «ما» ی زائده عمل نمی کنند.

ترجمه: «يَمَامَه» گفت: ای کاش این کبوتران و نصفشان با کبوتر خودم برای ما بودند، و همین ما را کافی بود.

رفع معطوف بر منصوب حروف مشبّهة بالفعل :

۱- «إِنَّ»: رفع معطوف بر منصوب «إِنَّ» دو گونه است:

الف - بعد از استکمال خبر، این قسم جائز است، بنا بر این که معطوف، عطف بر محل اسم «إِنَّ» باشد که بنا بر مبتدا بودن مرفوع است. مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ».

شاهد، در «عَمْرُوٌّ» می باشد که عطف شده بر محل «زَيْدًا» عطف شده که بنا بر مبتدا بودن مرفوع است.

در معطوف مرفوع علاوه بر قول بالا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱- عطف بر محل «إِنَّ» و منصوبش که بنا بر ابتدائیت مرفوع است.

۲- معطوف مرفوع، مبتدا و خبرش محذوف و خبر «إِنَّ» بر آن دلالت می کند. به تقدیر: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ قَائِمٌ»، در این صورت عطف جمله بر جمله می شود.

ب - قبل از استکمال خبر، در این قسم سه قول است:

۱- اکثر نحوین می گویند. چنین عطفی جائز نیست. زیرا مستلزم توارد

عاملین بر معمول واحد است، چون «قَائِمَانِ» در مثال: «إِنَّ زَيْدًا وَعَمْرُوٌّ قَائِمَانِ» هم خبر برای «إِنَّ» است، وهم برای مبتدا (عَمْرُوٌّ) بنا بر قولی و یا «ابتداء» بنا بر قول

دیگر!

۲- «کِسائی» می گوید: این گونه عطف جائز است. خواه اعراب اسم «إِنَّ» مخفی باشد. مانند: «إِنَّكَ وَزَيْدٌ غَالِمَانِ» زیرا «کاف»، اسم «إِنَّ» وضمیر است واعرابش ظاهر نمی شود.

وخواه اعراب اسم «إِنَّ» مخفی نباشد. مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَعَمْرُو ذَاهِبَانِ» چون «کِسائی» از «کوفیین» است، و آنها «إِنَّ» را عامل در «خبر» نمی دانند، بلکه می گویند: خبر، مرفوع است به آنچه که قبل از آمدن «إِنَّ» مرفوع بوده است! ولی با این همه، قاعده آن است که: معطوف، بر لفظ اسم «إِنَّ» عطف شود که منصوب است خواه قبل از استکمال خبر باشد، وخواه بعد از استکمال خبر، مانند قول شاعر:

إِنَّ الرَّبِيعَ الْجَوْدَ وَالْخَرِيفَا يَدَا أَبِي الْعَبَّاسِ وَالصُّيُوفَا
شاهد، در «وَالْخَرِيفَا وَالصُّيُوفَا» می باشد که بر لفظ «الرَّبِيعَ» عطف شدند، واولی قبل از استکمال خبر (يَدَا أَبِي الْعَبَّاسِ) و دومی بعد از استکمال خبر است. ترجمه: باران تند و زیاد بهار و باران پائیز و گرمای تابستان، مانند دو دست ابی العباس سَفَّاح (اولین خلیفه عباسی) نفع دهنده اند.

۲- «أَنَّ»: رفع معطوف بر منصوب «أَنَّ» بعد از استکمال خبر بنا بر قول صحیح با دو شرط جائز است:

الف - تقدّم مادّة «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند قول شاعر:
وَلَا فَاعْلَمُوا أَنَّا وَأَنْتُمْ بُغَاةٌ مَا بَقِينَا فِي شِقَاقِ
شاهد، در «أَنْتُمْ» می باشد که عطف بر محل اسم «أَنَّ» (نَا) شده، بنا بر حذف خبر «أَنَّ» که خبر «أَنْتُمْ» (بُغَاةٌ) بر آن دلالت دارد، ویا بنا بر استکمال تقدیری خبر،

به این که: فرض شود که خبر «أَنَّ» (بُغَاةً) بر «أَنْتُمْ» مقدّم است تا عطف، بعد از استکمال خبر باشد، و ماده «عِلْم» (فَاعْلَمُوا) قبل از «أَنَّ» ذکر شده است. این که بعضی گفته اند: «بُغَاةً» خبر «أَنَّ» است، و «أَنْتُمْ» قبل از استکمال خبر، عطف بر محل اسم «أَنَّ» شده، درست نیست. زیرا این گونه عطف در «إِنَّ» مکسوره جائز نمی باشد، پس در «أَنَّ» مفتوحه به طریق اولی جائز نخواهد بود.^۱

ترجمه: وگرنه بدانید، مادامی که ما باهم در خصوصیتیم، هم ما و هم شما ستمگریم.

ب - تقدّم معنای «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند آیه: «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...»^۱.

شاهد، در «رَسُولُهُ» است که بر محل اسم «أَنَّ» (اللَّهُ) بعد از استکمال خبر (بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) عطف شده، و قبل از «أَنَّ»، «وَأَذَانٌ» ذکر شده که به معنای «إِعْلَام» است.^۲

۳ - «لَكِنَّ»: رفع معطوف بر منصوب «لَكِنَّ» بعد از استکمال خبر به اتفاق نحوین جائز است. مانند: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا لَكِنَّ عَمْرًا مُنْطَلِقٌ وَبَكْرٌ». شاهد، در «بَكْرٌ» می باشد که بعد از استکمال خبر «لَكِنَّ» (مُنْطَلِقٌ) بر محل اسم آن (عَمْرًا) عطف شده که مرفوع است.

۴ و ۵ و ۶ - «لَيْتَ»، «كَأَنَّ»، «لَعَلَّ»: در آنها دو قول است:

الف - اکثر نحوین می گویند: عطف بر محل اسم این حروف، خواه قبل از

۱ - رک: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۵۲.

۲ - سورة توبه، آیه ۳.

۳ - علت اشتراط تقدیم ماده «عِلْم» یا معنای آن بر «أَنَّ» آن است که در این صورت از جهت بقاء جمله مابعد ماده «عِلْم» و معنای آن به حال خود و عدم تأویل آن به مفرد مانند «إِنَّ» مکسوره می گردد. زیرا «عِلْم» نیازمند به دو مفعول است و در صورت تأویل دو مفعول آن باقی نمی ماند.

رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۴۴، وفوائد الحجتية، ج ۲، ص ۵۲.

استكمال خبر، وخواه بعد از استكمال خبر باشد، جائز نیست. زیرا این سه حرف معنای جمله را از خبریت بدل به انشاء می‌کند، و اگر عطف بر محل اسم آنها جائز باشد، لازم می‌آید که جمله خبریه بر جمله انشائیّه عطف شود و این گونه عطف در نزد محققین از نحاة درست نیست، بلکه طبق قاعده باید معطوف، بر لفظ اسم آنها عطف شود، خواه قبل از ذکر خبر باشد. مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا وَبَكْرًا قَائِمَانِ» و خواه بعد از ذکر خبر باشد مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُو قَاعِدٌ».

ب- «فراء» می‌گوید: عطف بر محل اسم این سه حرف، بعد از استكمال خبر جائز است.

تخفيف حروف مشبهة بالفعل:

یکی از احکام «حروف مشبهة بالفعل» تخفیف است که به ترتیب این حروف بیان می‌شود:

۱- «إِنْ» ی مکسوره، و آن اگر مخفّف شود، گاهی عمل می‌کند، ولی در بسیاری از موارد بخاطر از بین رفتن اختصاصش به اسماء مهمل می‌گردد، زیرا در صورت تخفیف بر فعل نیز داخل می‌شود.

آیه شریفه: «وَإِنْ كَلَّا لَمَّا لَيُّوْا فَيَنْهَضُوْنَ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»^۱ به دو وجه اعمال (وَإِنْ كَلَّا) واهمال (وَإِنْ كَلَّ) قرائت شده است.^۲

۱- رک: مکذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲- سورة هود، آیه ۱۱۱.

۳- این آیه به چهارگونه قرائت شده است:

الف- تخفیف «إِنْ» و تشدید «لَمَّا»، و این قرائت «ابی بکر» است.

ب- تشدید «إِنْ» و تخفیف «لَمَّا»، و این قرائت نحاة است.

ج- تخفیف هر دو، و این قرائت خزّمین است.

د- تشدید «إِنْ» و «لَمَّا»، و این قرائت «حفص» و «ابن عامر» و «حمزه» است. رک:

فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۵۳.

و می‌دانیم که قرآن موجود در نزد ما به قرائت «حفص» می‌باشد.

ترجمه: وپروردگار تو اعمال هریک را بی‌کم وکاست به آنها خواهد داد، او به آنچه عمل می‌کنند آگاه است.

احکام «إِنْ» مخفّفه از ثقیله :

برای «إِنْ» مخفّفه از ثقیله، طبق آنچه که مصنف ذکر کرده، دو حکم است:
 ۱- دخول لام ابتداء بر خبر «إِنْ» مخفّفه از ثقیله، در صورت اهمال وبدون قرینه لازم است، تا فرق بین آن و «إِنْ» نافیّه باشد. مانند: «إِنْ زَيْدٌ لَيَقُومُ» زیرا اگر لام ابتداء نباشد، «إِنْ» نافیّه به «إِنْ» مخفّفه از ثقیله اشتباه می‌شود.
 لکن در دو صورت دخول لام ابتداء بر خبر «إِنْ» مخفّفه از ثقیله لازم نیست:
 الف: «إِنْ» مخفّفه از ثقیله عمل کند. مانند: «إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ» زیرا در این صورت «إِنْ» مخفّفه از ثقیله به «إِنْ» نافیّه اشتباه نمی‌شود. چون «إِنْ» نافیّه نصب به اسم نمی‌دهد.

ب- در صورت اهمال، قرائتی دلالت کند که «إِنْ»، مخفّفه از ثقیله است، نه نافیّه. مانند قول شاعر:

أَنَا ابْنُ أُبَاةِ الضُّمَيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ وَإِنْ مَالِكٌ كُنْتُ كِرَامَ الْمَغَادِنِ
 شاهد، در «إِنْ» می‌باشد که مخفّفه از ثقیله است و عمل نکرده و لام ابتداء بر خبرش (كُنْتُ) داخل نشده. زیرا شاعر در مقام مدح است و مناسب با مدح، اثبات می‌باشد، نه نفی، پس «إِنْ»، نافیّه نیست.

ترجمه: من پسر آن مردانی هستم که ستم را از آل مالک دور کردند. چون آل مالک، معدنهای شرافتند.

۲- «إِنْ» مخفّفه از ثقیله هم بر اسم داخل می‌شود و هم بر فعل، إلا این که در صورت دخول بر فعل، غالباً بر فعل «ناسخ» داخل می‌شود.

مصنف در کتاب «شرح تسهیل گفته: «إِنْ» مخفّفه از ثقیله غالباً بر فعل ماضی ناسخ داخل می‌گردد. مانند آیه: «... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ

يَسْبِغُ الرُّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضْيِعَ إِيْمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُّفٌ رَحِيمٌ^۱.

شاهد، در «إِنْ» مخففه از ثقیله می باشد که بر فعل ماضی ناسخ (كَانَتْ) داخل شده است.

ترجمه: ... وما آن قبله ای را که قبلاً بر آن بودی تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر - صلی الله علیه وآله - پیروی می کنند از آنها که به جاهلیت باز می گردند، مشخص شوند، اگر چه این جز بر کسانی که خداوند آنها را هدایت کرده دشوار بود (این را نیز بدانید که نمازهای شما در برابر قبله سابق صحیح بوده) و خدا هرگز ایمان (نماز) شما را ضایع نمی گرداند. زیرا خداوند نسبت به مردم رحیم و مهربان است.

وگاهی بر فعل مضارع ناسخ داخل می شود. مانند آیه: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»^۲.

شاهد، در «إِنْ» مخففه از ثقیله می باشد که بر فعل مضارع ناسخ (يَكَادُ) داخل شده است.

ترجمه: نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می شنوند تو را با چشمان خود هلاک کنند و می گویند: او دیوانه است.

و نیز گاهی بر فعل غیر «ناسخ» داخل می شود. مانند قول شاعر:
 شَلْتُ يَمِينَكَ إِنْ قَتَلْتَ مُسْلِمًا حَلْتُ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ
 شاهد، در «إِنْ» مخففه از ثقیله می باشد که بر فعل غیر «ناسخ» (قَتَلْتَ) داخل شده است.

ترجمه: دست راست خشک شود که مسلمانی را کشته ای، و چون این قتل

۱- سورة بقره، آیه ۱۴۳.

۲- سورة قلم، آیه ۵۱.

را از روی عمد انجام داده‌ای خدا به تو کیفر کسی را که عمداً مرتکب جرم شده بدهد.

۲- «أَنَّ» ی مفتوحه و آن اگر مخفّف شود، مانند مشدّد عمل می‌کند، و مهمل از عمل نمی‌گردد.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عمل «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله آن است که: شباهت «أَنَّ» ی مفتوحه به فعل از «إِنَّ» ی مکسوره بیشتر است. زیرا «إِنَّ» ی مکسوره فقط به فعل امر شباهت دارد. مانند: «جُدْ»، ولی «أَنَّ» ی مفتوحه به دو فعل شباهت دارد، یکی فعل ماضی، مانند: «مَدَّ» و دیگری فعل امر، مانند: «عَضَّ»، و یا چون مانند فعل ماضی اولش مفتوح است.

در «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله، قانون آن است که اسمش ضمیر شأن محذوف و خبرش جمله مذکور می‌باشد. مانند قول شاعر:

بِی فِتْنَةٍ كَسُيُوفٍ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أَنَّ هَالِكَ كُلُّ مَنْ يَخْفَى وَيَنْتَعِلُ
شاهد، در «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله است که ضمیر شأن محذوف اسمش و جمله اسمیه (هَالِكَ كُلُّ مَنْ يَخْفَى وَيَنْتَعِلُ) خبرش می‌باشد.

ترجمه: من در بین جوانانی بودم که در بُرش همانند شمشیرهای هندی بودند و می‌دانستند که هم کسانی که پا برهنه‌اند (فقرا) و هم کسانی که کفش می‌پوشند (اغنیاء) می‌میرند و هلاک میشوند.

گاهی اسم «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن و مذکور است، در این صورت واجب نیست که خبرش جمله باشد بلکه مفرد نیز می‌آید. مانند قول شاعر:

بِأَنَّكَ رَهْبٌ وَغَيْثٌ مَرِيحٌ وَأَنَّكَ تَكُونُ هُنَاكَ الثَّمَالُ
شاهد، در هر دو مصرع می‌باشد که اسم «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن و مذکور (کاف) است، جز آن‌که خبر در مصرع اول مفرد (رَهْبٌ) و در مصرع دوم جمله (تَكُونُ هُنَاكَ الثَّمَالُ) می‌باشد.

ترجمه: همانا تو مانند باران بهار و باران پر منفعتی هستی! و همانا تو در آنجا به فریاد همه می‌رسی!

خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله:

خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله در صورتی که جمله باشد، بر دو قسم است:
 ۱- جمله اسمیه است، در این صورت نیازی به فاصل میان «أَنْ» مخفّفه از ثقیله و جمله اسمیه نیست. مانند: «أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ». شاهد، در «زَيْدٌ قَائِمٌ» است که خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله و جمله می‌باشد و بین آنها چیزی فاصله نشده است.

۲- جمله فعلیه است، این قسم بر دو نوع می‌باشد:

الف- فعل، فعل متصرف و غیر دعا است، در این صورت بهتر است که بین «أَنْ» مخفّفه از ثقیله و فعل، یکی از چهار چیز فاصله شود، تا با «أَنْ» ناصبه اشتباه نشود و فاصل عوض از نون محذوف باشد، و آن چهار چیز عبارت است از:
 ۱- «قَدْ»: مانند آیه: «قَالُوا تُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَنَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ».

شاهد، در «قَدْ صَدَقْتُنَا» است که جمله فعلیه و خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد، و فعلش نیز غیر دعا و متصرف است و بین «أَنْ» و «صَدَقْتُنَا»، «قَدْ» فاصله شده است.

ترجمه: گفتند (ما نظر سوئی نداریم) می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌های ما (به رسالت تو) مطمئن گردد و بدانیم به ما راست گفته‌ای و بر آن گواه باشیم.
 ۲- حرف «نَفْي»: (لَا، لَنْ، لَمْ)، مانند آیه: «أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا

وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا^۱.

شاهد، در «الْأَيِّزِجُع» است که جمله فعلیه و خبر «أَنْ» مخففه از ثقیله می باشد، و فعلش نیز غیر دعا و متصرف است و بین «أَنْ» و «يَزِجُع»، «لَا» فاصله شده است.

ترجمه: آیا آنها نمی بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی دهد؟ و مالک هیچ گونه نفع و ضرری از آنها نیست؟!

۳- حرف «تَنْفِيس» (سپین، سَوْفَ): مانند آیه: «... فَأَقْرَأُوا مَا تَسْرَرُ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى ...»^۱.

شاهد، در «سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى» است که خبر «أَنْ» مخففه از ثقیله و جمله فعلیه می باشد، و فعلش نیز غیر دعا و متصرف است و بین «أَنْ» و «يَكُونُ»، «سپین» فاصله شده است.

ترجمه: ... اکنون آن مقدار از قرآن که برای شما میسر است تلاوت کنید، او می داند به زودی گروهی از شما بیمار می شوند، ...

۴- «لَوْ»: مانند آیه: «... فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْكَاثُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^۲.

شاهد، در «لَوْكَاثُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ» است که جمله فعلیه و خبر «أَنْ» مخففه از ثقیله می باشد و فعلش نیز غیر دعا و متصرف است و بین «أَنْ» و «لَوْكَاثُوا»، «لَوْ» فاصله شده است.

ترجمه: ... هنگامی که بر زمین افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی ماندند.

مصنّف می گوید: ذکر «لَوْ» به عنوان یکی از فواصل، در کتب نحوین کم

۱- سورة طه، آیه ۸۹.

۲- سورة مزمل، آیه ۲۰.

۳- سورة سبا، آیه ۱۴.

است.

ب- فعل، فعل غیر متصرف و دعا است، در این صورت نیازی به فاصل نیست. زیرا فعل دعا و غیر متصرف شبیه اسم است و بر اسم و شبیه آن «أَنَّ» ناصبه داخل نمی شود.

مثال فعل دعای (به شرّ)، مانند آیه: «وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^۱.

این آیه در قرآن موجود در نزد ما به تشدید «أَنَّ» و فتح ضاد «غَضَبَ» و اضافه آن به «اللَّهُ» می باشد، بنابراین آیه از محل شاهد بیرون است.

اما بنا بر قرائت تخفیف «أَنَّ» و کسر عین الفعل «غَضَبَ»، محل شاهد است. زیرا جمله «غَضَبَ اللَّهُ» خبر «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله و جمله فعلیه می باشد و فعلش نیز فعل دعاء (به شرّ) است و بین «أَنَّ» و «غَضَبَ» چیزی فاصله نشده است.

ترجمه: و در مرتبه پنجم بگوید: غضب خدا بر او باد، اگر آن مرد از راستگویان باشد!

و مثال فعل غیر متصرف، مانند آیه: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْيُومُونَ»^۲.

شاهد، در «عَسَى» است که خبر «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله و جمله فعلیه می باشد و فعلش نیز فعل غیر متصرف است، و بین «أَنَّ» و «عَسَى» چیزی فاصله نشده است.

ترجمه آیه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفی» ذکر کرده ایم.

و مانند آیه: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۳.

شاهد، در «لَيْسَ» است که خبر «أَنَّ» مخفّفه از ثقیله و جمله فعلیه می باشد

۱- سورة نور، آیه ۹.

۲- سورة اعراف، آیه ۱۸۵.

۳- سورة نجم، آیه ۳۹.

و نیز فعلش غیر متصرف است، و بین «أَنْ» و «لَيْسَ» چیزی فاصله نشده است.
ترجمه آیه شریفه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفی» ذکر کرده ایم.

شارح می گوید: از کلام مصنف که گفت: «اگر فعل در خبری که به صورت جمله فعلیه است فعل غیر دعا و متصرف باشد، بهتر آن است که با فاصل باشد» فهمیده می شود که فعل غیر دعا و متصرف گاهی بدون فاصل می آید. مانند قول شاعر:

عَلِمُوا أَنْ يُؤْمَلُونَ فَجَادُوا قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ
شاهد، در «يُؤْمَلُونَ» است که خبر «أَنْ» مخففه از ثقیله و جمله فعلیه می باشد
و فعلش نیز فعل غیر دعا و متصرف است، و بین «أَنْ» و «يُؤْمَلُونَ» فاصلی وجود ندارد.

ترجمه: آنها دانستند که مردم قبل از سؤالشان، از آنها امید خیر و عطاء دارند، لذا به مردم بزرگتر از آنچه که می خواستند بخشیدند.
۳- «كَأَنَّ»، و آن اگر مخفف شود، مانند: «أَنْ» مخففه از ثقیله عمل می کند، و اسمش نیز در تقدیر است.

علت عمل «كَأَنَّ» مخففه از ثقیله، همان چیزی است که در «أَنْ» مخففه ذکر شد که عبارت است از: شدت شباهت آن به فعل ماضی در مفتوح بودن حرف اولش.

فرق «كَأَنَّ» مخففه با «أَنْ» مخففه :

«كَأَنَّ» مخففه با «أَنْ» مخففه از دو جهت فرق دارد:

۱- خبر «أَنْ» همیشه جمله است، ولی خبر «كَأَنَّ» گاهی جمله است. مانند

آیه: «... فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱.

شاهد، در «لَمْ تَغْنِ» می باشد که خبر «كَأَنْ» و جمله فعلیه است.

ترجمه: ... و آن چنان آنرا درو می کنیم که (گوئی) هرگز نبوده است این چنین آیات خود را برای گروهی که تفکر می کنند شرح می دهیم.

و گاهی مفرد است. مانند شعری که بعداً می آید. (... كَأَنْ ظَنَيْتُ تُغْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمِ، بنا بر رفع ظَنَيْتُ).

۲- قاعده در اسم «أَنْ»، حذف آن است، ولی حذف اسم «كَأَنْ» واجب نیست، بلکه اظهارش نیز جائز است^۲. مانند قول شاعر:

وَيَوْمًا تُوَايِنُنَا بِوَجْهِ مُقْسَمٍ كَأَنْ ظَنَيْتُ تُغْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمِ
بنا بر روایت نصب «ظَنَيْتُ».

شاهد، در «ظَنَيْتُ» است که اسم ظاهر و اسم «كَأَنْ» واقع شده و «تُغْطُو» خبرش می باشد.

این شعر به رفع «ظَنَيْتُ» نیز روایت شده، در این صورت اسم «كَأَنْ» ضمیر مستتر بوده و «ظَنَيْتُ» مفرد و خبر آن می باشد.

ترجمه: به یاد آن روزی که زوجه ام باگشاده روئی بامن مواجه می شد، گویا آهویی بود که به جانب درخت «سَلَم» میل می کند.

۴- «لَعَلَّ»، و آن به اتفاق نحویین مخفّف نمی شود.

۵- «لَكِنَّ»، و آن مخفّف می شود، و در آن بعد از تخفیف دو قول است:

۱- اکثر نحویین می گویند: عمل نمی کند بلکه حرف عطف است.

۲- «يونس» و «اخفش» اِعمال آنرا جایز می دانند از باب قیاس «لَكِنَّ» بر

۱- سوره یونس، آیه ۲۴.

۲- این فرق خیلی روشن نیست. زیرا اسم «أَنْ» نیز گاهی ظاهر می شود، إلا این که مراد از اظهار در اینجا آوردن اسم ظاهر باشد، و مراد از آن در «أَنْ»، ضمیر مذکور باشد. ر.ک: مکررات المدرّس،

«أَنْ» و «كَأَنَّ» مخففة.

علاوه بر این از «یونس» نقل شده که او عمل «لَكِنَّ» مخففة را از عرب حکایت نموده است.

مصنّف و شارح در باره تخفیف «لَيْتَ» سخنی نگفته‌اند. زیرا «لَيْتَ» مشدّد نیست تا در تخفیف آن صحبت شود.

«پایان بحث حروف مشبّهة بالفعل»

* * *

«لا»ی نفی جنس

قسم پنجم از نواسخ، «لا»ی نفی جنس است.
مصنّف در حواشی خود بر مقدمه «ابن حاجب» گفته: تعبیر: «لا»ی محمول بر «إن»، از تعبیر: «لا»ی نفی جنس بهتر است. زیرا «لا»ی مشبّه به «لَیس» نیز گاهی برای «نفی جنس» می آید، از این جهت تعبیر «لا»ی نفی جنس، موجب اشتباه است، لکن تعبیر: «لا»ی محمول بر «إن»، خالی از اشتباه می باشد.
سؤال: «لا»ی مشبّه به «لَیس»، برای نفی وحدت و جنس هر دو می آید، وجه امتیاز آنها از هم در چیست؟

جواب: فرق میان آن دو معنی به سبب قرینه است.
مثلاً این مثال: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بِلِ امْرَأَةٍ» برای نفی جنس است، به قرینه: «بِلِ امْرَأَةٍ» و مثال: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بِلِ رَجُلَانٍ» برای نفی وحدت است، به قرینه: «بِلِ رَجُلَانٍ».

علّت عمل «لا»ی نفی جنس، آن است که: چون مقصود از «لا»، نفی جنس به طریق استغراق و شمول همه افراد می باشد، اختصاص یافته به دخول بر اسم، زیرا استغراق و شمول فقط در اسم است، و اختصاص، موجب عمل می باشد.

عمل «لا»ی نفی جنس :

عمل «لا»ی نفی جنس به سه صورت تصوّر می گردد که دو صورت آن باطل

و يك صورتش صحيح است:

۱- جر: عمل «لَا» ی نفی جنس، «جر» نیست تا توهم نشود که جر، به سبب «مِنْ» مقدّره بعد از «لَا» است. زیرا «لَا» صریح در نفی جنس می باشد (در مقابل «لَا» ی مشبّهه به «لَیْسَ») و صراحت در نفی جنس، مستلزم وجود «مِنْ» یا در لفظ است. مانند قول شاعر:

فَقَامَ يَسْذُوذُ النَّاسَ عَنْهَا يَسْتَفِيهِ وَقَالَ أَلَا لِمِنْ سَبِيلٍ إِلَى هِنْدٍ
شاهد، در «لَا مِنْ سَبِيلٍ» می باشد که «مِنْ» بعد از «لَا» لفظاً موجود است.
ترجمه: آن شخص در حال ایستادگی، مردم را با شمشیر خود از هند منع می کرد و می گفت: آگاه باشید که هیچ راهی برای وصال او نیست.

یا در تقدیر. مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» به تقدیر: «لَا مِنْ رَجُلٍ فِي الدَّارِ».
۲- رفع: «لَا» ی نفی جنس، عمل رفع نیز انجام نمی دهد، تا توهم نشود که «لَا» زائده و رفع به «ابتدائیت» است.

۳- نصب: این صورت صحیح است، لذا مصنّف گفته: عمل «إِنَّ» را برای «لَا» ی نفی جنس قرار بده - از باب حمل «لَا» بر «إِنَّ» - زیرا «لَا» برای تأکید نفی و «إِنَّ» برای تأکید اثبات است.^۱

شرائط عمل «لَا» ی نفی جنس :

«لَا» ی نفی جنس، با دو شرط عمل می کند:

۱- حمل «لَا» بر «إِنَّ» اگر به اعتبار جزء اوّل (تأکید) باشد، از باب حمل نظیر بر نظیر است. و اگر به ملاحظه جزء دوّم (نفی واثبات) باشد، از باب حمل نقیض بر نقیض است. رك: حاشیه میرزا ابوطالب.

۲- بعضی، برای عمل «لَا» ی نفی جنس، شرائط دیگری ذکر کرده اند؛ که از جمله آنهاست:

۱- عدم دخول حرف جر بر «لَا»، مانند: «جِئْتُ بِالْأَزَادِ».

در این صورت در «لَا» چند قول است:

الف- «لَا» اسم و به معنای «غیر» است و به دلیل دخول حرف جر بر او مضاف می باشد.

ب- «لَا» حرف و زائده است، هر چند مفید نفی می باشد.

رك: مكذرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۳ و فوائد الحجتیه، ج ۱، ص ۶۲.

- ۱- اسمش نکره باشد. ۲- اسم «لَا» متصل به آن باشد.
 خواه «لَا» مفرد باشد. مانند: «لَا زَجَلٌ قَائِمٌ» و خواه مکرّر باشد. مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ».
 به همین خاطر مصنف، در کتاب «تسهیل» گفته: «لَا»ی نفی جنس، به اتفاق نحویین در معرفه و نکره منفصله، عمل نمی کند.

اقسام اسم «لَا»ی نفی جنس:

اسم «لَا»ی نفی جنس، بر سه قسم است:

- ۱- مضاف به نکره: در این صورت معرب به اعراب نصبی می باشد.
 مانند: «لَا ضَاحِبٌ بِرٍّ مَمْقُوثٌ».
 شاهد، در «ضَاحِبٌ بِرٍّ» می باشد که اسم «لَا» و مضاف بوده و اعرابش نصب است.

ترجمه: هیچ صاحب نیکی مبعوض و مورد سرزنش نیست.

- ۲- شبه مضاف: مقصود از آن این است که به اسم «لَا»ی نفی جنس، چیزی متصل شود که تمامیت معنای کلام از نظر رفع و نصب و جر به او بستگی دارد، همانطور که تمامیت مضاف به مضاف الیه است، در این صورت نیز اسم «لَا»ی نفی جنس، معرب به اعراب نصبی است. مانند: «لَا قَبِيحًا فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».
 شاهد، در «قَبِيحًا» می باشد که صفت مشبّهه و اسم «لَا» است و «فِعْلُهُ» معمولش می باشد و تمامیت «قَبِيحًا» به «فِعْلُهُ» است، چون تمامیت عامل به معمولش می باشد.

مصنف می گوید: بعد از اسم «لَا»ی نفی جنس، خبر آن ذکر می گردد که مرفوع به «لَا» است. همچنان که در مثالهای گذشته ذکر شد.

۳- مفرد: یعنی: مضاف وشبه مضاف نباشد!

در این صورت قانون، ترکیب نمودن مفرد با «لَا» است، نوع ترکیب «خَمْسَةُ عَشَرَ» (ترکیب تَضَمْنِی) واسم «لَا» ی نفی جنس در این صورت در مفرد، مبنی بر فتح است. مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» به تقدیر: «لَا حَوْلَ عَنِ الْمَغْصِيَةِ وَلَا قُوَّةَ عَلَى الطَّاعَةِ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ».

عَلَّتْ بِنَاءِ اسْمِ «لَا» ی نفی جنس، در این هنگام آن است که: اسم «لَا» متضمّن معنای «مِنْ» استغراقیّه جنسیّه است. زیرا مثال: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» به تقدیر: «لَا مِنْ رَجُلٍ فِي الدَّارِ» می باشد.

بنابر این اسم «لَا» در این صورت «شبهات معنوی» به حروف دارد.

و در تشبیه، با یاء ماقبل مفتوح است. مانند: «لَا زَيْدَيْنِ عِنْدَكَ».

و در جمع مذکر سالم، با یاء ماقبل مکسور است. مانند: «لَا زَيْدِينَ عِنْدَكَ»!

۱- مفرد در مقابل چند چیز است:

الف: در مقابل تشبیه وجمع، و این در باب «اعراب» است.

ب: در مقابل مضاف وشبه مضاف، و این در بحث «لَا» ی نفی جنس، و باب «نداء» است.

ج: در مقابل جمله وشبه جمله، و این در باب «ابتداء» است.

د: در مقابل مرکّب، و این در بحث «عَلَم» است.

ه: در مقابل مکرّر، چنانچه در شعر مصتّف (مُقَرَّدَةٌ جَائِثُكَ أَوْ مُكْرَرَةٌ) بود.

رک: فوائد الحجتیّة، ج ۲، ص ۶۳.

۲- در مثالهای: «لَا زَيْدَيْنِ عِنْدَكَ» و «لَا زَيْدِينَ عِنْدَكَ» دو اشکال مطرح است:

اشکال اول: در «بحث شرائط عمل «لَا» ی نفی جنس» گفته شد که: اسم «لَا» باید نکره باشد نه معرفه، در حالی که «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» معرفه اند.

جواب: اسم معرفه تا از او نکره قصد نشود، تشبیه وجمع بسته نمی شود، بعد از تشبیه وجمع بستن اگر اراده تعریف آن شود، لام تعریف، عوض علمیت از بین رفته می آید و اگر اراده تعریفش نگردد، آوردن لام تعریف لازم نیست، لذا «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» در دو مثال مذکور نکره اند نه معرفه.

اشکال دوم: تشبیه وجمع از مختصات اسمند، چگونه با عَلَّتْ بِنَاءِ معارضه نکرده اند، چنانچه در بحث «موصول» و «اسم اشاره» معارضه نموده اند. این اشکال در جمع مؤنث سالم نیز «

و در جمع مؤنث سالم دو وجه جائز است:

۱- کسره بدون تنوین، از باب استصحاب و کشاندن حکم اعراب به حالت بناء.

یعنی: همانطور که در حال اعراب، فتحه به کسره بود، در حال بناء نیز فتحه به کسره خواهد بود.

۲- فتحه بدون تنوین، مصنف در یکی از کتابهایش گفته: فتحه از کسره بهتر است تا فرق بین حرکت اعراب و بناء باشد، ولی «ابن عصفور» فتحه را لازم می‌داند.

حکم اسم دَوَم «لَا» ی متکَرِّر :

اگر «لَا» ی نفی جنس، تکرار شود و اسم اوّل با «لَا»، ترکیب گردد، در اسم دَوَم سه وجه جایز است:

۱- رفع، مانند قول شاعر:

هَذَا وَجَدَكُمْ الصُّفَارُ بِعَيْنِهِ لَا أُمُّ إِبْنٍ إِنْ كَانَ ذَاكَ وَلَا أَبٌ
شاهد، در «أَب» است که اسم دَوَم و مرفوع می‌باشد و اسم اوّل (أُمُّ) با «لَا» ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: به جدّ شما سوگند که این رفتارشان با من همان ذلت و کوچکی

→ می‌آید.

جواب: در تشبیه و جمع در بحث «موصول» و «اسم اشاره» مقتضی اعراب بعد از بناء حاصل شده، لذا با مقتضی بناء معارضه نموده و بر او غالب گشته است.

ولی در «لَا زَيْدَيْنِ» و «لَا زَيْدَيْنِ» مقتضی بناء بعد از اعراب واقع شده و او قوی است. به عبارت دیگر: مختصات اسم با علت بناء، در صورتی معارضه می‌کند که وارد بر آن شود. مانند بحث «موصول» و «اسم اشاره» چون وارد نسبت به مورد قوی است. اما در اینجا علت بناء وارد بر مختصات اسم، شده است.
رك: مكورات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۴، ۲۵۵، وفوائد الحجّية، ج ۲، ص ۶۴.

است و اگر این کار در حق من باشد، مثل این است که برای من پدر و مادری نیست.
در رفع اسم دَوَم (أَبْ) دو احتمال است:
الف: «لَا»ی دَوَم «لَا»ی مشبَّه به «لَيْسَ» است و «أَبْ» اسم آن و «مَوْجُوداً» محذوف خبرش می باشد.

ب: «لَا»ی دَوَم زائده است و اسم دَوَم عطف بر محلّ «لَا»ی اوّل با اسمش می باشد. زیرا محلّ «لَا»ی اوّل با اسمش رفع است بنا بر ابتدائیت.

۲- نصب، مانند قول شاعر:

لَا نَسَبَ الْيَوْمَ وَلَا خُلَّةٌ إِتَّسَعَ الْخَزَقُ عَلَى الرَّاقِعِ
شاهد، در «خُلَّةٌ» است که اسم دَوَم و منصوب می باشد و اسم اوّل (نَسَبَ) با «لَا»ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: امروز برای ما نه نسبی است و نه دوستی، بلکه همانند پبارگی و سیمی در لباس است که قابل پینه کردن نیست.
در نصب اسم دَوَم (خُلَّةٌ) دو احتمال است:

الف: «لَا»ی دَوَم زائده است و اسم بعد از آن عطف بر محل اسم «لَا»ی اوّل می باشد. زیرا محلّش نصب می باشد، چون عمل «لَا»ی نفی جنس، عمل «إِنَّ» است، و عمل «إِنَّ» نصب به اسم می باشد.

ب: «زَمْخُشَرِی» می گوید: نصب «خُلَّةٌ» به وسیله فعل مقدّر (تَرَى) است، همانطور که فعل در این شعر در تقدیر می باشد:

أَلَا رَجُلًا جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا يَدُلُّ عَلَى مُخْصَلَةٍ تَهَيَّيْتُ
شاهد، در «رَجُلًا» می باشد که منصوب به فعل مقدّر است. به تقدیر: «وَأَلَا

۱- بعضی گفته اند: «مُخْصَلَةٌ» با «خَاء» و «صَاد» مکسوره دارای تشدید است. یعنی: زن جداکننده طلا از خاك، ولی آنچه که مناسب به نظر می رسد این است که با «خَاء» و «صَاد» باشد. یعنی: زن نرم اندام خوش گذران. رك: جامع الشواهد، ج ۱، ص ۱۶۷.

تَرْوُكُنِي رَجُلًا.

ترجمه: آیا به من نشان نمی دهید مردی را (خدا به او جزای خیر بدهد) که مرا به زنی راهنمایی کند که جداکننده طلا از خاک است و در تمام ساعات شب موی مرا شانه کند.

شارح می گوید: بنا بر ترکیب «زمخشری»، شعر از محل شاهد خارج می شود.

۳- ترکیب اسم دَوَم با «لَا» (مبنی بر فتح) بنا بر عمل کردن «لَا» ی دَوَم، مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ».

شاهد، در «قُوَّة» است که با «لَا» ی دَوَم ترکیب شده، همانطور که «حَوْل» با «لَا» ی اوّل ترکیب گشته است.

اما اگر «لَا» ی نفی جنس، تکرار شود و «لَا» ی اوّل از عمل ملغی و اسمش مرفوع گردد، در اسم دَوَم دو وجه جایز است:

۱- فتح، بنا بر عمل کردن «لَا» ی دَوَم، مانند: قول شاعر:

لَا لَغْوٌ وَلَا تَأْتِيْمٌ فِيهَا وَلَا حِيْنٌ وَلَا فِيْهَا مُلِيْمٌ

شاهد، در «تَأْتِيْمٌ» است که اسم دَوَم و مبنی بر فتح می باشد و اسم اوّل (لَغْوٌ) مرفوع و «لَا» ی اوّل ملغای از عمل است.

ترجمه: در بهشت نه لغو (حرف بیهوده) است و نه نسبت گناهی و نه هلاکت است و نه سرزنش کننده ای.

۲- رفع، بنا بر الغاء «لَا» ی دَوَم و عطف اسم بعدش بر اسم اوّل، مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

شاهد، در «خُلَّةٌ وَشَفَاعَةٌ» است که اسم دَوَم و سُوم و مرفوع می باشند و بر

اسم اوّل (يَبِيعُ) عطف شدند و او هم بنابر الغاء (لَا) ی اوّل مرفوع است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه خرید و فروش در آن است و نه دوستی و نه شفاعت و کافران ستمگرند.

اما نصب اسم دوّم صحیح نیست. زیرا معطوف علیه (اسم اوّل) در این صورت نه لفظاً منصوب است و نه محلاً.

حکم توابع اسم «لَا» ی نفی جنس:

گاهی برای اسم «لَا» ی نفی جنس، تابع آورده می شود و آن بر پنج قسم است:

۱- نعت: اگر اسم «لَا» ی نفی جنس، مبنی (مفرد) باشد و برای آن نعت مفرد متصل به اسم آورده شود، در نعت سه وجه جائز است:
الف- فتح، بنابر مبنی بودن نعت با اسم «لَا»، مانند: «لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ».

ب- نصب، تا نعت، تابع محلّ اسم «لَا» باشد. مانند: «لَا رَجُلٌ ظَرِيفاً فِي الدَّارِ».

ج- رفع، تا نعت، تابع محلّ «لَا» با اسمش باشد. مانند: «لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ».

اما اگر نعت اسم «لَا» ی مبنی، مضاف یا شبه مضاف و یا غیر متصل به اسم «لَا» باشد، در آن دو وجه جائز است:

الف- نصب، مثال نعت غیر متصل به اسم «لَا»، مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ ظَرِيفاً».

و مثال نعت مضاف، مانند: «لَا رَجُلٌ صَاحِبٌ بِرٍّ مَنَقُوتٌ» و مثال نعت شبه مضاف، مانند: «لَا رَجُلٌ قَبِيحاً فِعْلهُ مَحْبُوتٌ».

ب- رفع، مثال نعت غیر متصل به اسم «لَا»، مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ

ظَرِيفٌ و مثالِ نعتِ مضاف، مانند: «لَا رَجُلٌ صَاحِبٌ بِرٍّ مَمْقُوثٌ» و مثالِ نعتِ شبه مضاف، مانند: «لَا رَجُلٌ قَبِيحٌ فِعْلُهُ مَخْبُوثٌ».

در این صورت فتحه بنائی جائز نیست. زیرا آنجا که نعت، متصل به اسم «لَا» نباشد، ترکیبی وجود ندارد، و آنجا که نعت، مضاف یا شبه مضاف باشد، اضافه و شبه آن با بناء معارضه می کنند.

اگر اسم «لَا»، مضاف یا شبه مضاف باشد، در نعت آنها نیز دو وجه جائز است:

الف - نصب، مثال مضاف، مانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ ظَرِيفاً عِنْدَكَ» و مثال شبه مضاف، مانند: «لَا قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضاً عِنْدَكَ».

ب - رفع، مثال مضاف، مانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ ظَرِيفٌ عِنْدَكَ» و مثال شبه مضاف، مانند: «لَا قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضٌ عِنْدَكَ».

۲ - عطف نسق: اگر تابع اسم «لَا» ی نفی جنس، عطف نسق باشد بر دو قسم است:

۱ - در معطوف، «لَا» تکرار شده است. مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ» حکم این قسم در بحث: «حکم اسم دَوَم «لَا» ی متکرّر» گفته شد.

۲ - در معطوف، «لَا» تکرار نشده است. حکم این قسم حکم نعتِ مفصول می باشد.

یعنی: مبنی بر فتح نمی شود بلکه فقط دو وجه در او جائز است:

الف - نصب، از باب عطف بر محل اسم «لَا»، مانند قول شاعر:

فَلَا أَبَ وَابْنًا مِثْلَ مَرْوَانَ وَابْنِهِ إِذَا هُوَ بِالمَجْدِ اِزْتَدَى وَتَأَزَّرَا
شاهد، در «وَابْنًا» است که بر «أَبَ» عطف شده و «لَا» تکرار نشده و نصب از باب عطف بر محل «أَبَ» می باشد.

ترجمه: پدر و پسر می مانند «مروان» و پسرش (عبدالمک بن مروان) نیست.

زیرا آنها به کرامت، ردا و لنگ کرده اند. (کنایه از این که کرامت آنها را احاطه کرده

است، همانند احاطه لباس بر بدن).

ب - رفع، از باب عطف بر محل «لَا» با اسمش، مانند: «لَا رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فِي الدَّارِ».

شاهد، در «وَامْرَأَةٌ» است که بر «رَجُلٌ» عطف شده و «لَا» تکرار نشده و رفع آن از باب عطف بر محل «لَا» با اسمش می باشد.

گاهی معطوف به صورت شاذ و بر خلاف قیاس، مبنی بر فتح می آید، و حتی «اخفش»، مثال: «لَا رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ» را از عرب حکایت نموده است.

بعضی گفته اند: علت جواز فتح، تقدیر گرفتن «لَا» است!

۳ و ۴ - بدل و عطف بیان: شارح می گوید: مصنف حکم سائر توابع را ذکر نکرده است، و بعد خودش توضیح می دهد: اگر تابع اسم «لَا» باشد بر دو قسم است:

۱ - نکره، در این صورت مانند نعت مفصول است. یعنی: در او دو وجه

جائز می باشد:

الف - نصب، مانند: «لَا أَحَدٌ رَجُلًا وَامْرَأَةً فِي الدَّارِ».

ب - رفع، مانند: «لَا أَحَدٌ رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فِي الدَّارِ».

شارح در اینجا قبل از بیان قسم دوم «بدل»، می گوید:

در «عطف بیان» نکره، (در نزد کسی که آن را جائز می داند) نیز دو وجه

جائز است:

الف - نصب، مانند: «لَا شَخْصٌ رَجُلًا فِي الدَّارِ».

ب - رفع، مانند: «لَا شَخْصٌ رَجُلٌ فِي الدَّارِ».

توضیح مطلب: اگر «عطف بیان» با متبوعش ملاحظه شود، بر چهار قسم

است: هر دو معرفه، هر دو نکره، اول معرفه دوم نکره اول نکره دوم معرفه.

دو قسم اخیر به اتفاق نحوین باطل است کما این که قسم اول به اتفاق آنها صحیح می باشد و در قسم دوم سه قول است: مطلقاً جائز است، مطلقاً ممتنع است، اگر مشتمل بر تخصیص باشد، جائز است. مانند: «جائهی شخص رجُل». به همین خاطر شارح می گوید: «عطف بیان» مانند «بدل» است در نزد کسی که «عطف بیان» را در نکرات جائز می داند.

اما آنجا که «عطف بیان» و متبوعش هر دو معرفه باشند در بحث «لای نفی جنس» نمی آیند. زیرا اسم «لای» همیشه نکره است.

۲- معرفه، در این صورت، «بدل» فقط مرفوع می شود. مانند: «لَا أَخَذَ زَيْدٌ فِي الدَّارِ» زیرا اگر «زید» منصوب شود از باب حمل بر محل، مستلزم دخول «لای» بر او است با این که اسم «لای»، معرفه واقع نمی شود.

۵- توکید: اگر تابع اسم «لای نفی جنس»، «توکید» باشد، بر دو قسم است:

۱- توکید لفظی: مصنف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: در «توکید لفظی»، دو

وجه جائز است:

الف- ترکیب مؤکد با مؤکد.

ب- تنوین دادن مؤکد (اعم از تنوین رفع و نصب)، مانند قول شاعر:

لَا مَاءَ مَاءٍ بَارِدًا فِي دِيَارِنَا وَلَسْنَا شَرِبْنَا غَيْرَ مَاءٍ حَمِيمٍ

شاهد، در «ماء» دوم است که مؤکد لفظی «ماء» اول می باشد و در آن، هم

فتحه جائز است بنا بر ترکیب، و هم تنوین رفع و نصب.

ترجمه: در منطقه ما آب سرد وجود ندارد و ما غیر از آب داغ آب دیگری

نمی نوشیم.

«ابن هشام» گفته: اگر «ماء» دوم در این شعر مؤکد لفظی «ماء» اول باشد خطا

است. زیرا در تأکید لفظی شرط است که مؤکد با مؤکد در تمام جهات ماوی

باشند، و در این شعر اگر «ماء» دوم با تنوین باشد با «ماء» اول از دو جهت اختلاف

دارد:

الف - در تنوین، زیرا «ماء» اول بدون تنوین است، و «ماء» دوم با تنوین.
 ب - در اطلاق و تقيید، چون «ماء» اول مطلق است و «ماء» دوم مقید به «بارد».

و اگر «ماء» دوم بدون تنوین باشد، فقط از جهت اطلاق و تقيید با «ماء» اول مخالفت دارد.

سپس می گوید: جائز است که «ماء» دوم بدل یا عطف بیان باشد. زیرا در آن دو اختلاف در لفظ و اخص بودن تابع از متبوع جائز است.

۲ - توكید معنوی: این قسم از توكید در اینجا نمی آید. زیرا اسم «لأ»ی نفی جنس، نکره است و ممتنع می باشد که توكید معنوی در نکرات به طور مطلق و یا در نکره غیر محدوده فقط جاری شود. کما این که بزودی بحثش در مبحث «توكید» خواهد آمد.

حکم «لأ»ی نفی جنس با همزة استفهام :

همانطور که «لأ»ی نفی جنس، بدون همزة استفهام عمل می کند و می توان برای او تابع آورد، در صورتی که با همزة استفهام باشد نیز عمل می کند و می شود برای او تابع آورد. خواه استفهام حقیقی باشد، و آن در صورتی است که متکلم جاهل باشد و سؤال نماید. مانند: «أَلَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ».

شاهد، در «لأ» می باشد که با وجود همزة حقیقی عمل کرده است.
 و خواه استفهام تویخی باشد، و آن در وقتی است که قصد متکلم، ملامت کردن مخاطب بر کاری است که انجام داده. مانند قول شاعر:

أَلَا طِعْمَانٌ أَلَا فُرْسَانٌ عَادِيَةٌ إِلَّا تَجَشُّوْكُمْ حَوْلَ الثَّنَائِيرِ

شاهد، در «لأ» است که با وجود همزة تویخی عمل کرده، و «طِعْمَانِ» و «فُرْسَانِ» را به عنوان اسم اخذ کرده است، و «مَوْجُودٌ» محذوف خبرش می باشد.

ترجمه: آیا در میان شما نیزه زننده و سوارانی نیستند که با دشمنان خود

دشمنی کنند، مگر آروغ زدنتان در کنار تنورها.
یعنی: شما اهل جنگ با دشمن نیستید بلکه فقط اهل خوردن و آروغ زدن
هستید.

و خواه استفهام تقریری باشد، و آن در صورتی است که: غرض متکلم و ادار
نمودن مخاطب به امری است که اثبات یا نفی آن در نزدش مسلم می باشد و هر دو،
مطلب را می دانند. مانند: «أَلَا رَجُلٌ قَائِمٌ».

شاهد، در «أَلَا» می باشد که با وجود همزه تقریری عمل نموده است.
گاهی از «أَلَا»، تمنی قصد می گردد، در این صورت بنا بر عقیده «ما زنی» و
«میرد»، عمل «أَلَا» تغییر نمی کند. مانند قول شاعر:

أَلَا عُمَرَ وَلَيْ مُسْتَطَاعٌ رُجُوعُهُ فَيَزَابُ مَا أَثَاتِ يَدِ الْغَفْلَاتِ
شاهد، در «أَلَا» است که به معنای تمنی می باشد و عمل نموده است. زیرا
«عُمَرَ» اسم آن و «مُسْتَطَاعٌ رُجُوعُهُ» خبرش می باشد.

ترجمه: ای کاش عمر سپری شده بر می گشت، و آنچه را که غفلتها فاسد
کرده بود اصلاح می نمود.

اما بنا بر عقیده «سیبویه» و «خلیل» و مصنف در کتاب «شرح تسهیل» در
«أَلَا»ی به معنای تمنی سه حکم است:

۱- عدم احتیاج به خبر و عمل نمودن در خصوص اسم، زیرا «أَلَا» به معنای
تمنی است و آن خبر نمی خواهد.

۲- عدم جواز تابع آوردن به اعتبار محل اسم، بلکه فقط به اعتبار لفظ آن
تابع آورده می شود. زیرا «أَلَا» به منزله «لَيْتَ» است و تابع آوردن برای محل اسم آن
جائز نیست.

۳- عدم جواز إلغاء «أَلَا» از عمل، اگرچه تکرار شود. زیرا «أَلَا» به منزله
«لَيْتَ» است و آن هرگز از عمل ملفی نمی گردد.

بنابر این در شعر مذکور، «عُمَرَ»، اسم «أَلَا» است و «مُسْتَطَاعٌ» خبر مقدم و

«رَجُوعُهُ» مبتدا مؤخر می باشد و جمله، صفت برای لفظ «عُمَرُ» است، کما این که جمله «وَلَّى» نیز صفت برای لفظ آن می باشد.

گاهی از «الْأُ»، عَرَض (خواستن با نر می) قصد می شود. مانند «أَلَا تَنْزِلُ بِنَا قَتَصِيبَ خَيْرًا مِنَّا».

ترجمه: چرا نزد ما نمی آئی تا چیزی از ناحیه ما به تو برسد.

لازم به تذکر است که: حکم «الْأُ» عَرَضِیَّه به زودی در فصل: «أَمَّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا» خواهد آمد.

حذف خبر «لَا» ی نفی جنس :

حذف خبر «لَا» ی نفی جنس، بر دو قسم است:

۱ - حذف خبر با وجود قرینه، در این قسم دو قول است:

الف - «حجازیین» می گویند: حذف خبر زیاد و شایع می باشد، ولی عدم آن نیز جائز است. مانند آیه: «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»^۱ به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ترجمه: گفتند: مهم نیست (هرکار از دست ساخته است بکن) ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم!

و مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ب - «بنی تمیم» می گویند: حذف خبر واجب است.

۲ - حذف خبر با عدم وجود قرینه، این قسم نزد احدی جائز نیست، تا چه رسد که واجب باشد. مانند قول پیامبر اسلام - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: «لَا أَحَدٌ أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ» - عَزَّ وَجَلَّ - زیرا اگر خبر (أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -) حذف شود، مراد معلوم نخواهد بود.

ترجمه: هیچ کس با غیرت تر از خدا نیست.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: «زمخشری» و غیر او گمان کرده اند که: «بنی تمیم»، حذف خبر را به طور مطلق (خواه قرینه در کلام موجود باشد و خواه نباشد) واجب می دانند.

لکن این گمانشان بجا نیست. زیرا لازمه حذف خبر بدون قرینه آن است که کلام بی فائده باشد، در حالی که عربها اتفاق نظر دارند که تکلم به کلام بی فائده، جائز نیست.

حذف اسم «لأی نفی جنس :

مصنّف در کتاب «کافیه» گفته: گاهی اسم «لأی نفی جنس»، حذف می شود، آنجا که با وجود قرینه، علم به آن داشته باشیم^۱. مانند: «لَا عَلَیْكَ» به تقدیر: «لَا بَأْسَ عَلَیْكَ». (یعنی: باکی بر تو نیست).

«پایان بحث «لأی نفی جنس»



۱- گاهی اسم و خبر «لأی نفی جنس»، هردو با وجود قرینه حذف می شوند. مانند آن که سؤال شود: «هَلْ رَجُلٌ فِي الدَّارِ» و در جواب گفته شود: «لَا». یعنی: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ». رك: فوائد الحجّية، ج ۲، ص ۷۴.

افعال قلوب

قسم ششم از نواسخ، «افعال قلوب» است و آنها افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند و به آنها بنا بر مفعولیت نصب می‌دهند. مصنّف گفته: به وسیله فعل قلبی دو جزء ابتداء (مبتدا و خبر) را نصب بده. شارح می‌گوید: از آنجا که «افعال قلوب» زیادند و همه آنها نصب به دو مفعول نمی‌دهند، زیرا بعضی از آنها فعل لازم هستند، مانند: «فَكَرَ» و «تَفَكَّرَ» و «جَبَّنَ»، و بعضی از آنها يك مفعولی هستند، مانند: «عَرَفَ» و «فَهِمَ» و «كَرِهَ»، و از طرفی مفرد مضافی که در عبارت مصنّف است (يَفْعَلِ الْقَلْبُ) شامل همه «افعال قلوب» می‌شود، ایشان آن دسته (سیزده فعل) از افعال قلبی که مقصودش بوده، نام برده است:

۱- «رَأَى»: و آن به دو معنی محل بحث است:

الف - به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ اللَّهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ مُخَاوَلَةً وَأَكْثَرَهُمْ جُنُودًا

شاهد، در «رَأَيْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می‌باشد و «اللَّهُ» نخستین

مفعول، و «أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ»، مفعول دوم آن است.

ترجمه: خدا را از حیث قدرت از هر چیزی بزرگتر دانستم، و نیز از نظر

لشکر، بیشتر از همه چیز به حساب آوردم.

ب- به معنای: «ظَنُّ»، مانند: آیه: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَتَرَاهُ قَرِيباً»^۱.
 شاهد، در «يَرَوْنَهُ» است که به معنای «يُظَنُّونَهُ» می باشد و ضمیر (هُ) مفعول
 اوّل و «بَعِيداً» مفعول دوّم آن است.
 واما «تَرَاهُ» به معنای: «تُعْلَمُهُ» است که مثال برای مورد اوّل («رَأَى» به معنای
 «عَلِمَ») می باشد.
 ترجمه: زیرا آنها آن روز (قیامت) را دور گمان می کنند و ما آن را نزدیک
 می دانیم.

لازم به ذکر است که: «رَأَى» به سه معنی از محل بحث خارج است:
 الف- به معنای: «أَصَابَ الرِّيَّةَ» زیرا «رَأَى» به این معنی يَك مفعولی است.
 مانند: «رَأَيْتُ الدَّابَّةَ» به معنای: «أَصَبْتُ رِيَّتَهُ».
 یعنی: کارد را به جگر سفید حیوان رساندم.
 ب- به معنای: «رُؤِيَةُ الْعَيْنِ» زیرا «رَأَى» به این معنی يَك مفعولی است.
 مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا». أَيْ: «أَبْصَرْتُهُ» یعنی: زیدم را دیدم.
 ج- به معنای: «رَأَى وَنَظَرَ»، زیرا «رَأَى» به این معنی يَك مفعولی است.
 مانند: «رَأَى الْإِمَامُ الْخَمِينِيُّ (قُدُسَ سِرِّهِ) قَتَلَ سَلْمَانَ الرَّشْدِي (عليه لعائن الله)».
 یعنی: امام خمینی (قدس سرّه) فتوی به قتل سلمان رشدی مرتد داد.
 روشن است که «رَأَى» به معنای اوّل و دوّم از افعال جوارح و به معنای سوّم از
 افعال جوارح (قلبی) می باشد.

۲- «خَالَ»، به شرطی که مضارعش «يَخَالُ» بوده و به معنای یکی از دو فعل

ذیل باشد:

الف- به معنای: «ظَنُّ»، مانند قول شاعر:
 ضَعِيفُ النُّكَايَةِ أَغْدَاةُ يَخَالُ الْفِرَازَ يُرَاخِي الْأَجَلَ

شاهد، در «يَخَالُ» است که به معنای «يَظُنُّ» می باشد و «الْفِرَازَ» مفعول اول و جمله «يُزَاخِي الْأَجَلَ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: آن مرد از جنگ و کشتن دشمنان خود ناتوان است و گمان می کند که گریختن از میدان نبرد، اجل را به تأخیر می اندازد.

ب - به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دَعَايِي الْقَوَائِي عَمَّهُنَّ وَخِلَّتْنِي لِي اسْمٌ فَلَا أَدْعِي بِهِ وَهَوَ أَوَّلُ
شاهد، در «خِلَّتْنِي» است که به معنای «عَلِمْتَنِي» می باشد و «ی» مفعول اولش و جمله «لِي اسْمٌ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: آن زنان زیارو مرا عمویشان صدا کردند، در حالی که یقین دارم که برای من اسم دیگری است که مرا به آن صدا نزدند، با این که آن اسم، اسم سابق من است.

اما اگر مضارع «خَالَ»، «يَخُولُ» باشد، از محل بحث خارج است. زیرا یا يَك مفعولی است - در صورتی که به معنای: «يَتَعَهَّدُ» باشد - مانند: «خِلْتُ زَيْدًا» به معنای: «تَعَهَّدْتُه».

و یا فعل لازم است - اگر به معنای: «يَتَكَبَّرُ» باشد - مانند: «خَالَ زَيْدٌ» یعنی: «تَكَبَّرَ زَيْدٌ».

۳ - «عَلِمْتُ» به معنای: «تَيَقَّنْتُ»، مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ
الْمُؤْمِنَاتُ مَهَاجِرَاتٍ فَاثْمَحُوا هُنَّ أَفْهٌ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا
تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ...»^۱.

شاهد، در «عَلِمْتُمُوهُنَّ» است که به معنای «تَيَقَّنْتُمُوهُنَّ» می باشد و «هُنَّ» مفعول اولش و «مُؤْمِنَاتٍ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان باایمان به عنوان

هجرت نزد شما آیند آنها را آزمایش کنید - خداوند از ایمان آنها آگاهتر است - هرگاه آنان را مؤمن یافتید آنها را به سوی کفار بازنگردانید...

گفتنی است که: «عَلِمْتُ» به دو معنی از محل بحث خارج است:

الف - به معنای: «عَرَفْتُ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی يَك مفعولی است.

ب - به معنای «صِرْتُ أَغْلَمَ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی فعل لازم است.

یعنی: لبّ بالا شکافته شده (لب شکری) گردیدم.

قابل ذکر است که: «أَعْلَمَ»، صفت مشبّهه است و بخاطر وزن الفعل و وصفیت

غیر منصرف می باشد.

۴- «وَجَدَ» به معنای: «عَلِمَ»، مانند آیه: «وَوَجَدُوكُمْ فِی الدِّیْنِ ضَلَّالِیْنَ وَكَفَّارِیْنَ» و «وَوَجَدُوكُمْ فِی الدِّیْنِ ضَلَّالِیْنَ وَكَفَّارِیْنَ».

شاهد، در «وَجَدْنَا» است که به معنای «عَلِمْنَا» می باشد و ضمیر (ه)

مفعول اولش و «ضَايِرًا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: (وبه او گفتیم) بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر و به

او (همسرت) بزن و سوگند خود را مشکن، ما او را شکیبایافتیم، چه بنده خوبی که

بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

لازم به ذکر است که: «وَجَدَ» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف - به معنای: «أَضَابَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی يَك مفعولی است. مانند:

«وَجَدْتُ الضَّالَّةَ». (یعنی: گمشده را یافتم).

ب - به معنای: «غَضِبَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی فعل لازم است. مانند:

«وَجَدْتُ عَلَى زَيْدٍ» (یعنی: بر زید غضب کردم).

ج - به معنای: «حَزَنَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی نیز فعل لازم است. مانند:

«وَجَدْتُ» (یعنی محزون شدم).

۵- «ظَنُّ» و آن به دو معنی محل بحث است:

الف - به معنای: «حَسِبَ»، مانند آیه: «إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَخُورَ»^۱.

شاهد، در «ظَنَّ» است که به معنای «حَسِبَ» می باشد، و جمله «أَنْ لَنْ يَخُورَ»

در محل دو مفعول او است.

ترجمه: او گمان می کرد هرگز بازگشت نمی کند.

ب - به معنای: «علم»، مانند آیه: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِقُوا حَتَّى إِذَا ضَاءَتْ

عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاءَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۲.

شاهد، در «ظَنُّوا» است که به معنای «عَلِمُوا» می باشد و «أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا

إِلَيْهِ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: (همچنین) آن سه نفر را که (در مدینه) باز ماندند (واز شرکت در

جنگ تبوک خودداری کردند و مسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند) تا آن حد که

زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد و (حتی) جایی در وجود خویش برای خود

نمی یافتند و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست. در آن هنگام خدا

آنان را مشمول رحمت خود ساخت و خداوند توبه آنها را پذیرفت که خداوند

توبه پذیر و مهربان است.

گفتنی است که: «ظَنَّ» به معنای: «إِنَّهُمْ» از محل بحث خارج است. زیرا يك

مفعولی است. مانند: «أَظُنُّهُ بِالسَّرْقَةِ» یعنی: او را به دزدی متهم می کنم.

۶- «حَسِبْتُ» به کسر «سین»، و آن به دو معنی محل بحث است:

الف - به معنای: «إِغْتَقَدْتُ»، مانند آیه: «يَوْمَ يَنْعُتُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَخْلِقُونَ لَهُ

كَمَا يَخْلِقُونَ لَكُمْ وَيَخْسِبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ»^۳.

۱- سورة انشقاق، آیه ۱۴.

۲- سورة توبه، آیه ۱۱۸.

۳- سورة مجادله، آیه ۱۸.

شاهد، در «يَحْسَبُونَ» است که به معنای «يَعْتَقِدُونَ» می باشد و «أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: به خاطر بیاورید روزی را که خدا همه آنها را بر می انگیزد آنها برای خدا نیز سوگند (دروغ) یاد می کنند همانگونه که (امروز) برای شما سوگند می خورند، و گمان می کنند (با این سوگندهای دروغ) کاری می توانند انجام دهند بدانید آنها دروغگویانند.

ب - به معنای: «عَلِمْتُ»، مانند قول شاعر:

حَسِبْتُ التُّقَى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجَارَةٍ رِبَاحاً إِذَا مَا الْمَرْءُ أَصْبَحَ ثَاقِلاً
شاهد، در «حَسِبْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می باشد و «أَلْتُّقَى» مفعول اولش و «خَيْرَ تِجَارَةٍ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: تقوی و بخشش را از نظر سود بهترین تجارت دانستم، هنگامی که مرد از دنیا برود.

أَمَّا «حَسِبْتُ» به معنای: «صِرْتُ أَحْسَبَ» أي: «ذَا سُفْرَةٍ» (یعنی: صاحب قرمزی و سفیدی شدم مانند آدم دارای مرض بَرَص)، از محل بحث خارج است. زیرا يك مفعولی می باشد.

قابل ذکر است که: «أَحْسَبَ»، صفت مشبَّهه است و به خاطر وزن فعل و وصفیت غیر منصرف می باشد.

۷ - «زَعَمْتُ» به معنای: «ظَنَنْتُ»، مانند قول شاعر:

فَإِنْ تَزْعُمِينِي كُنْتُ أَجْهَلُ فَيْكُمْ فَإِنِّي شَرِّتُ الْجِلْمَ بَعْدَكَ بِالْجَهْلِ
شاهد، در «تَزْعُمِينِي» است که به معنای «تَظُنُّنِي» می باشد و «ي» مفعول اولش، و جمله «كُنْتُ أَجْهَلُ فَيْكُمْ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: ای اسماء اگر گمان می کنی که من در میان شما سبک مغزی و نادانی می کردم، بعد از فراق تو حلم و بردباری به بهاء جهل و نادانی خریده ام.

لازم به ذکر است که: «زَعَمْتُ» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف - به معنای: «كَفَلْتُ»، زیرا «رَعَمْتُ» به این معنی يك مفعولی است. مانند: «رَعَمْتُ زَيْدًا» (یعنی: كفیل زید شدم).
 ب - به معنای: «سَمِنْتُ» (چاق شدم)، زیرا «رَعَمْتُ» به این معنی فعل لازم است.

ج - به معنای: «هَزَلْتُ» (لاغر شدم)، زیرا «رَعَمْتُ» به این معنی نیز فعل لازم است.

۸- «عَدَّ» به معنای: «ظَنَّ»، مانند قول شاعر:

وَلَا تَعْدِدِ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى وَلَكِنَّمَا الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْعُدْمِ
 شاهد، در «وَلَا تَعْدِدِ» است که به معنای «لَا تَتَّظُنُّ» می باشد و «الْمَوْلَى» مفعول اولش، و «شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى» مفعول دوم آن است.

ترجمه: شریک خود در بی نیازی را دوست خود گمان مکن، ولكن دوست کسی است که در فقر و بی چیزی شریک تو باشد.

و اما «عَدَّ» به معنای: «حَاسَبَ» از محل بحث خارج است. زیرا يك مفعولی است. مانند: «عَدَدْتُ الْمَالَ» (یعنی: مال را شمردم).

۹- «حَجَّيْ» به معنای: «إِعْتَقَدَ»، مانند قول شاعر:

قَدْ كُنْتُ أَخْجُو أَبَا عَمْرٍو أَخَائِقَةً حَتَّى أَلَمْتُ بِنَا يَوْمًا مِلْمَاتٍ
 شاهد، در «أَخْجُو» است که به معنای «أَعْتَقَدُ» می باشد و «أَبَا عَمْرٍو» مفعول اولش، و «أَخَائِقَةً» مفعول دوم آن است.

ترجمه: پیش از این «أَبَا عَمْرٍو» را برادر موثق و مورد اطمینان خود می دانستم تا آنکه روزی برایم حوادثی پیش آمد، دیدم از من کناره گرفت بدرجه ای که گویا مرا نمی شناسد.

گفتنی است که: «حَجَّيْ» به چهار معنی از محل بحث خارج است:

الف - به معنای: «غَلَبَ فِي الْمُحَاجَاةِ» (معمّا گوئی)، زیرا «حَجَّيْ» به این معنی يك مفعولی است. مانند: «حَجَّيْ زَيْدٌ عَمْرٍو» (یعنی: زید بر عمرو در معّمّا

آوردن غلبه کرد).

ب- به معنای: «قَصَدَ»، زیرا «حَجَّی» به این معنی نیز يك مفعولی است. مانند: «حَجَّوْتُ بَيْتَ اللَّهِ» (یعنی: قصد خانه خدا را کردم).

ج- به معنای «أَقَامَ»، زیرا «حَجَّی» به این معنی فعل لازم است. مانند: «حَجَّی زَيْدٌ بِمَكَّةَ» (یعنی: زید در مکه اقامت نمود).

د- به معنای: «بَخَلَ»، زیرا «حَجَّی» به این معنی نیز فعل لازم است. مانند: «حَجَّی زَيْدٌ بِمَالِهِ» (یعنی: زید به مالش بخل ورزید).

۱۰- «دَرَى» به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دُرَيْتُ الْوَفَى الْعَهْدِ يَا عُرْوَةَ فَاغْتَبِطُ فَإِنْ اغْتَبِطًا بِالْوَفَاءِ حَمِيدُ

شاهد، در «دُرَيْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می باشد و مفعول اولش نائب فاعل و مفعول دوم آن «أَلْوَفَى الْعَهْدِ» است.

ترجمه: ای عروها تو به وفاء به عهد دانسته شدی، پس قبول غبطه کن (همیشه وفاء به عهد کن) زیرا غبطه خوردن مردم نسبت به توبه خاطر وفاء به عهد، امر نیکوئی است.

۱۱- «جَعَلَ» به معنای: «إِعْتَقَدَ»، مانند آیه: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنْثَانًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ».

شاهد، در «جَعَلُوا» است که به معنای «إِعْتَقَدُوا» می باشد، و «الْمَلَائِكَةَ» مفعول اولش، و «إِنْثَانًا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: آنها فرشتگان را - که بندگان خدایند - مؤنث پنداشتند، آیا به هنگام آفرینش آنها شاهد و حاضر بودند؟ این گواهی آنها نوشته می شود و از آن بازخواست خواهند شد.

لازم به ذکر است که: «جَعَلَ» به معنای: «خَلَقَ»، از محل بحث خارج است.

زیرا از افعال جوارح و یک مفعولی می باشد. مانند آیه: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»^۱. شاهد، در «جَعَلَ» است که به معنای «خَلَقَ» می باشد.

ترجمه: ستایش برای خداوندی است که آسمانها و زمین را آفرید و ظلمتها و نور را ایجاد کرد، اما کافران برای پروردگار خود شریک قرار می دهند، (با این که دلائل توحید و یگانگی او در آفرینش جهان آشکار است). و اما «جَعَلَ» به معنای «صَبَّرَ» بعداً می آید که دو مفعولی است بدون این که از «افعال قلوب» باشد.

۱۲- «هَبْ»^۲ به معنای: «ظُنْ»، مانند قول شاعر:

نَقُلْتُ أَجْرَنِي أَبَا خَالِدٍ وَإِلَّا فَهَبْنِي امْرَأًا هَالِكًا
شاهد، در «هَبْنِي» است که به معنای «فَطَنْنِي» می باشد و «ی» مفعول اولش، و «امْرَأًا هَالِكًا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: به «ابا خالد» گفتم: به من پناه بده، و در غیر این صورت مرا مرد هلاک شده گمان کن.

۱۳- «تَعَلَّمْ»^۳ به معنای: «إِغْلَمْ»، مانند قول شاعر:

تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهَرَ عَدُوَّهَا فَبَالِغَ بَلُطْفٍ فِي التَّحِيلِ وَالْمَكْرِ
شاهد، در «تَعَلَّمْ» است که به معنای «إِغْلَمْ» می باشد و «شِفَاءَ النَّفْسِ» مفعول اولش، و «قَهَرَ عَدُوَّهَا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: بدان که شفاء نفس در غلبه کردن بر دشمن او (خشم و غضب) است. پس با ملاطفت در حيله و مکر نمودن مبالغه کن تا بر دشمن نفس غالب شوی.

۱- سورة انعام، آیه ۱.

۲ و ۳- بزودی خواهد آمد که: این دو فعل غیر متصرفند و ماضی و مضارع و سائر متصرفات را ندارند.

أَمَّا «تَعَلَّمَ» از «تَعَلَّمَ» به معنای: «آموختن» از محل بحث خارج است. زیرا يك مفعولی می باشد. مانند: «تَعَلَّمَ الْفِقْهَ» (یعنی: فقه را یاد بگیر).

افعال تصییر:

چند فعلند که بر مبتدا و خبر داخل می شوند و هر دو را مانند «العال قلوب» بنا بر مفعولیت نصب می دهند، ولی جزء آن العال نیستند و به آنها «العال تصییر» می گویند.

یعنی: افعالی که بر تحویل و انتقال از حالی به حال دیگر دلالت می کنند و آنها طبق آنچه شارح آورده، هفت فعلند:

۱- «ضَارَ»: شارح برای «ضَارَ» مثال ذکر نکرده است. بعضی گفته اند: «ضَارَ» در کلام عرب دو مفعولی دیده نشده است. به همین خاطر بعضی «ضَارَ» را از «العال تصییر» حذف و «ضَيَّرَ» را جزء آنها شمرده اند.^۱

وبعض دیگر گفته اند: ظاهراً شارح اشتباهی «ضَارَ» را ذکر کرده است، و شاید منشأ اشتباهش آن باشد که فراموش کرده که در تعریف «کلام» گفته: عادت مصنف آن است که گاهی حکم را با مثال بیان می کند. زیرا این که مصنف «كَصَيَّرَ» گفته، با مثال «ضَيَّرَ» یکی از «افعال تصییر» را بیان کرده است، پس اولین فعل از «افعال تصییر»، «ضَيَّرَ» می باشد نه «ضَارَ».^۲

مثال «ضَيَّرَ» مانند جمله منسوب به علی - علیه السلام -: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا».

شاهد، در «ضَيَّرَنِي» است که «ی» مفعول اولش و «عَبْدًا» مفعول دوم آن می باشد.

۱- رك: فوائد الحجّية، ج ۲، ص ۸۳.

۲- رك: مكررات المدرّس، ج ۱، ص ۲۶۸.

ترجمه: هرکس يك كلمه‌ای به من بیاموزد محققاً مرا بنده خویش قرار داده است.

۲- «جَعَلَ»، به شرطی که به معنای «صَيَّرَ» باشد، نه به معنای «إِعْتَقَدَ» که به این معنی از «افعال قلوب» است و نه به معنای «خَلَقَ» که به این معنی يك مفعولی است. مانند آیه: «وَقَدْ مَنَّا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»^۱. شاهد، در «فَجَعَلْنَاهُ» است که به معنای «فَصَيَّرْنَاهُ» می‌باشد و ضمیر (ه) مفعول و «هَبَاءً مَّنْثُورًا» مفعول دَوَم آن است.

ترجمه: و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار در هوا پراکنده می‌کنیم.

۳- «وَهَبَ»، مانند: «وَهَبْنِي اللَّهُ فِدَاكَ»^۲ (یعنی: خدا مرا فدای تو گرداند). شاهد، در «وَهَبْنِي» است که به معنای «صَيَّرْنِي» می‌باشد و «ی» نخستین مفعول و «فِدَاكَ» مفعول دَوَم آن است.

۴- «رَدَّ»، مانند آیه: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ...»^۳. شاهد، در «يَرُدُّونَكُمْ» است که به معنای «يُصَيِّرُونَكُمْ» می‌باشد و «كُمْ» مفعول اولش، و «كُفَّارًا حَسَدًا» مفعول دَوَم آن است.

ترجمه: بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجود آنها ریشه دوانده دوست می‌داشتند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر باز گردانند، با این که حق برای آنها کاملاً روشن شده است...

۱- سوره فرقان، آیه ۲۳.

۲- این جمله در مقام دعا و ضرب المثل است لذا هرگز تغییر نمی‌کند.

بعضی گفته‌اند: «وَهَبَ» به معنای «صَيَّرَ» غیر متصرف است و غیر از این وزن، صیغه دیگری

ندارد. رُك: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۸۴.

۵- «تَرَكَ»، مانند قول شاعر:

وَرَبَّيْتُهُ حَتَّى إِذَا مَا تَرَكَتُهُ أَخَا الْقَوْمِ وَاسْتَغْنَى عَنِ الْمَسْحِ شَارِبُهُ
شاهد، در «تَرَكَتُهُ» است که به معنای «صَيَّرْتُهُ» می باشد و «هُ» مفعول اولش، و
«أَخَا الْقَوْمِ» مفعول دوم آن است.

ترجمه: پسر من «منزل» را تربیت کردم تا زمانی که او را جزء مردان قوم قرار
دادم و شارب او از مسح بی نیاز گشت.

یعنی: از مردم بی نیاز شده است، اما زحمتهای مرا نادیده می گیرد.

۶- «تَخَذَ»، مانند آیه: «... قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۱.

بنا بر قرائت «ابی کثیر» و «اهل بصره» که «لَتَّخَذْتَ»، را به تخفیف «تاء» و
کسر «خاء» خوانده اند^۲.

شاهد، در «لَتَّخَذْتَ» است که به معنای «لَصَّيَّرْتَ» می باشد و «عَلَيْهِ» مفعول
دومش و «أَجْرًا» مفعول اول آن است.

ترجمه: ... (موسی) گفت (لا اقل) می خواستی در مقابل این کار اجرتی
بگیری؟

۷- «إِتَّخَذَ»، مانند آیه: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ رَسُوْلًا مُّحْسِنًا
وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»^۳.

شاهد، در «إِتَّخَذَ» است که به معنای «صَيَّرَ» می باشد و نخستین مفعول
«إِبْرَاهِيمَ»، و «خَلِيلًا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: و دین و آئین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا
کند، و نیکوکار باشد و پیرو آئین خالص و پاک ابراهیم گردد و خدا ابراهیم را به
دوستی خود انتخاب کرد.

۱- سورة كهف، آية ۷۷.

۲- رك: تفسير مجسم البيان، ج ۶، ص ۴۸۴.

تعليق و إلغاء:

«تعليق» عبارت است از: باطل کردن عمل از حيث لفظ فقط. و «إلغاء» عبارت است از: باطل کردن عمل از حيث لفظ و محل.
این دو حکم برای افعال عالی است که قبل از فعل «هَبْ» ذکر شده‌اند که یازده فعل قلبی متصرف بوده‌اند.

و برای «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» و «افعال تصییر»، إلغاء و تعلیق نیست. چون «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» دو فعل امر جامد قلبی‌اند، و «افعال تصییر» در عمل قوی‌اند. همانطور که گفته شد «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» دو فعل امر جامد قلبی هستند و دارای ماضی و مضارع و سائر متصرفات نیستند، اما بقیه «افعال قلوب» و «افعال تصییر» دارای ماضی و مضارع و سائر متصرفات هستند، لذا همان‌گونه که خاصیت ماضی آنها نصب به دو مفعول بود، برای سائر متصرفات هم این خاصیت خواهد بود. مانند: «أَصْنَعُ ذَاهِبًا» و «أَنَا ظَانٌّ زَيْدًا غَدَاً» و «زَيْدٌ يُصَيِّرُ عَمْرًا مُنْطَلِقًا» و «أَنْتَ مُصَيِّرٌ زَيْدًا غَالِمًا»...

و همچنین همان‌گونه که برای ماضی «افعال قلوب»، إلغاء و تعلیق هست، برای سائر متصرفات هم خواهد بود.

شرائط إلغاء:

«إلغاء» يك حكم جائزى است، بر خلاف «تعليق» که با حصول شرائطش واجب می‌شود.

۱- با توجه به تعریف «إلغاء» و «تعليق» و مطلبی که در اینجا گفته شد، می‌توان گفت بین آنها از دو جهت فرق است:

الف: «إلغاء»، ابطال عمل است از حيث لفظ و محل، در حالی که «تعليق» فقط ابطال عمل است از نظر لفظ.

ب- «إلغاء» يك حكم جائزى است، و «تعليق» با حصول شرائط واجب می‌باشد.

«افعال قلوب» یا در اوّل کلام واقع می شوند یا در وسط کلام و یا در آخر کلام، اگر در اوّل کلام قرار بگیرند «إلغاء» آنها جایز نیست. زیرا در عمل قوی اند. و اگر در اثناء کلام واقع شوند، «إلغاء» و «إعمال» در آنها مساوی است.

مثال «إلغاء»، مانند قول شاعر:

إِنَّ الْمُحِبَّ عَلِمْتُ مُضْطَبِّرٌ وَلَدَيْهِ ذَنْبُ الْحَبِّ مُغْتَفَرٌ
شاهد، در «عَلِمْتُ» است که در وسط «الْمُحِبِّ» و «مُضْطَبِّرٌ» واقع شده و از عمل ملغی گردیده است.

ترجمه: دانستم که دوست واقعی کسی است که در دوستی صبر و استقامت داشته باشد و خطای دوست را نادیده بگیرد.

ملاحظه: ظاهر این است که «عَلِمْتُ» وسط دو معمول «إِنَّ» واقع شده و الغاش در این صورت واجب است نه جائز. زیرا بعضی از محققین گفته اند: جواز «إلغاء» آنجا است که فعل قلبی بین مبتدا و خبر واقع شده باشد.

و مثال «إعمال»، مانند قول شاعر:

شَجَاكَ أَظُنُّ رَبَّعَ الظَّاعِينَا وَلَمْ تَعْبَأْ بِمَعْدَلِ الْمَازِلِينَا
شاهد، در «أَظُنُّ» است که در وسط «شَجَاكَ» و «رَبَّعَ الظَّاعِينَا» واقع شده و عمل نموده است. زیرا جمله «شَجَاكَ» مفعول دوّم و «رَبَّعَ الظَّاعِينَا» مفعول اوّل آن می باشد.

ترجمه: گمان می کنم آن منزلی را که آنها از او کوچ کرده اند ترا محزون ساخته است و از ملامت سرزنش کنندگان باکی نداری.

«ابن مُنْقَط» گفته: در صورتی که «افعال قلوب» در وسط کلام واقع شوند، اعمالشان مشهور است. (یعنی: «إلغاء» آنها کم می باشد).

۱- «حِبِّ» به کسر و «حَاء» به معنای «محبوب» است. مانند «ذَنبِ» که به معنای «مذبح» می باشد.
رک: حاشیة میرزا ابوطالب.

اما اگر «افعال قلوب» در آخر کلام واقع شوند «اعمال» آنها جائز والغاشان بهتر و بیشتر است.

مثال «الغاء»، مانند قول شاعر:

هُمَا سَيِّدَانَا يَزْعُمَانِ وَأَنَا يَسُودَانِنَا إِنْ يَسْرَتْ غَنَمَاهُمَا
شاهد، در «يَزْعُمَانِ» است که در آخر کلام «هُمَا سَيِّدَانَا» واقع شده و در آنها عمل نکرده است.

ترجمه: آن دو نفر گمان می کنند که بزرگ ما هستند، آری آنها وقتی بزرگ ما می باشند که گوسفندان شان زیاد شود و از شیر و پشم آنها چیزی به ما بدهند.
و مثال «اعمال»، مانند: «زَيْدًا قَائِمًا ظَنَنْتُ».

شاهد، در «ظَنَنْتُ» است که در آخر کلام واقع شده و در «زَيْدًا قَائِمًا» عمل کرده است.

پیش از این گفته شد که: اگر «العال قلوب» در اول کلام واقع شوند، «الغاء» آنها جائز نیست، حال اگر توهم «الغاء» شود، باید به یکی از دو وجه توجیه کرد:
۱- ضمیر شان بعد از عامل قلبی در تقدیر گرفته می شود تا مفعول اولش باشد و جمله بعد از عامل، مفعول دوم آن به حساب آید. مانند قول شاعر:

أَرْجُو وَأُمِّلُ أَنْ تَذُو مَوَدَّتْهَا وَمَا إِخْسَالٌ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلٌ
شاهد، در «إِخْسَالٌ» است که در ابتدای کلام واقع شده و به حسب ظاهر از عمل مُلَغًى گردیده، ولی ضمیر شان در تقدیر گرفته می شود تا مفعول اول آن باشد و جمله «لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلٌ» مفعول دوم آن شمرده شود. به تقدیر: «إِخْسَالٌ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلٌ».

ترجمه: امیدوار و آرزومندم که دوستی «سُعَاد» نزدیک گردد، و گمان ندارم که از جانب تو ای «سُعَاد» عطائی به ما برسد.

۲- لام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا در واقع «تعلیق» باشد نه «إلغاء». زیرا یکی از شرائط «تعلیق» وجود لام ابتداء بر معمول «الفعال قلوب» است. مانند قول شاعر:

كَذَاكَ أَذْبْتُ حَتَّى ضَارَ مِنْ خُلُقِي إِبْنِي رَأَيْتُ مِلَاكَ الشَّيْمَةِ الْأَدَبُ
شاهد، در «رَأَيْتُ» است که در ابتداء کلام واقع شده و به حسب ظاهر از عمل ملغی گردیده و لام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا «تعلیق» از عمل باشد نه «إلغاء» از آن. به تقدیر: «إِبْنِي رَأَيْتُ لِمِلَاكَ الشَّيْمَةِ الْأَدَبُ».

ترجمه: هنگام صدا زدن دوستم او را با کُنیه یاد می‌کنم نه با لقب زشت، و چنین ادب شده‌ام به درجه‌ای که این رفتار یکی از اخلاق اصلی من شده و می‌دانم که اصل طبیعت و صفت، ادب است.

شرائط تعلیق :

اگر «افعال قلوب» قبل از شش چیز واقع شوند، تعلیقشان واجب است:
۱- قبل از «ما» ی نافی، مانند آیه: «ثُمَّ نَكْسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»^۱

شاهد، در «عَلِمْتُمْ» است که به وسیله «ما» از عمل تعلیق شده، و در جمله: «هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ» محلاً عمل کرده است.

ترجمه: سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (و حکم وجدان را به کلی فرموش کردند و گفتند:) تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند!

شارح می‌گوید: عَلَت تعلیق در این مورد و موارد بعدی آن است که: «ما» و سائر مُعلقات، صدارت طلبند، لذا افعال قلبی که قبل از آنها واقع شده‌اند در مابعدشان عمل نمی‌کنند.

۲- قبل از «إِنْ» نافی، مانند آیه: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا»^۱.

شاهد، در «تَظُنُّونَ» است که به وسیله «إِنْ» نافی از عمل تعلیق شده و جمله: «لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» در محل دو مفعول است.

ترجمه: همان روز که شما را (از قبرهایتان) فرا می خواند، شما هم اجابت می کنید در حالی که حمد او می گوئید و تصور می کنید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کردید.

۳- قبل از «لَا» ی نافی، مانند: «عَلِمْتُ لَا زَيْدٌ عِنْدَكَ وَلَا عَمْرٌو».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله «لَا» ی نافی از عمل تعلیق شده، و در جمله: «لَا زَيْدٌ عِنْدَكَ وَلَا عَمْرٌو» محلاً عمل کرده است.

«ابن هشام» در تعلیق «إِنْ» و «لَا» ی نافی شرط کرده که: قَسَمی قبل از آنها باشد. خواه قَسَم در تقدیر باشد. مانند دو مثال گذشته آنها، و خواه قَسَم در لفظ باشد. مانند: «عَلِمْتُ وَاللَّهِ لَا عَمْرٌو جَاءَ وَلَا بَكْرٌ» و مانند: «عَلِمْتُ وَاللَّهِ إِنْ زَيْدٌ قَامَ وَلَا بَكْرٌ قَعَدَ».

۴- قبل از «لَا» ابتداء، خواه «لَا» ابتداء ظاهر باشد. مانند: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله «لَا» ابتداء، از عمل تعلیق شده و در جمله: «زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ» محلاً عمل نموده است.

و خواه «لَا» ابتداء در تقدیر باشد. مانند شعر: «كَذَلِكَ أُدْبِتُ حَتَّى ضَارَ مِنْ خُلُقِي» که در آخر بحث «الفاء» ذکر شد.

۵- قبل از «لَا» قَسَم، یعنی: لامی که بر جواب قَسَم داخل شده است. مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي إِنَّ الْمُنَايَا لَا تَسْطِيشُ سِهَامُهَا
 شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به سبب لام «لَتَأْتِيَنَّ» که جواب برای قَسَمِ مقدر
 می باشد از عمل، تعلیق شده است و جواب قَسَمِ (لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي) در محلّ دو مفعول
 می باشد.

ترجمه: قسم به خدا دانستم که مرگ من حتمی است. زیرا تیرهای مرگ
 خطا نمی کنند و به هدف اصابت می نمایند.

۶- قبل از استفهام، این قسم بر سه نوع است:

الف - ادات استفهام بر مفعول اول مقدم باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَزِيدُ قَائِمٌ أَمْ
 عَمْرُو؟»

یعنی: دانستم که کدامیک از زید و عمرو قائم است.

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله همزه استفهام از عمل تعلیق شده
 و همزه استفهام مقدم بر مفعول اول (زَیْدٌ) می باشد.

ب - مفعول اول، اسم استفهام باشد. مانند آیه: «ثُمَّ بَعَثْنَا هُمَ لِنَعْلَمَ أَيُّ
 الْجِزْيَيْنِ أَخْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا».

شاهد، در «لِنَعْلَمَ» است که به وسیله «أَيُّ» که اسم استفهام و مفعول اول
 می باشد از عمل تعلیق شده و در جمله: «أَيُّ الْجِزْيَيْنِ أَخْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» محلاً
 عمل کرده است.

ترجمه: سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدامیک از آن دو گروه بهتر
 مدت خواب خود را حساب کرده اند.

ج - مضاف الیه مفعول اول، اسم استفهام باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَبُومَنْ زَيْدٌ؟»
 شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله «مَنْ» که مضاف الیه مفعول اول
 می باشد از عمل تعلیق شده است. و در جمله: «أَبُومَنْ زَيْدٌ» محلاً عمل کرده است.

اما اگر استفهام در مفعول دوم باشد، مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا أَبُو مَنْ هُوَ» مصنف در کتاب «شرح کافیه» گفته: بهتر آن است که عامل در مفعول دوم (أَبُو مَنْ هُوَ) مهمل و در مفعول اول (زَيْدًا) عمل کند. زیرا مفعول اول نه «مُسْتَفْهَم بِهِ» (اسم استفهام) است مانند نوع دوم و نه مضاف به «مُسْتَفْهَم بِهِ» مانند نوع سوم.

روشن است که نوع اول (ادات استفهام) نیز نیست.

مواردی که بیان شد، موارد مشهور «تعلیق» است ولی بعضی از نحوین دو مورد دیگر نیز به آن افزودند.

۱- «ابوعلی فارسی» یکی از اسباب «تعلیق» را «لَعْلُ» ذکر نموده است.^۱ مانند آیه: «وَإِنْ أَذْرَى لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۲.

شاهد، در «أَذْرَى» است که به وسیله «لَعْلُ» از عمل تعلیق شده و جمله: «لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» در محل دو مفعول آن است.

ترجمه: و من نمی دانم شاید این ماجرا آزمایشی برای شماست، و بهره گیری تا مدتی (معین).

۲- بعضی از نحوین، یکی از اسباب «تعلیق» را کلمه «لَوْ» قرار داده اند. و مصنف نیز در کتاب «تسهیل» به این قول جزم پیدا کرده است. مانند قول شاعر: «وَقَدْ عَلِمَ الْأَنْوَامُ لَوْ أَنَّ حَاتِمًا^۳ أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفَرَّ حَاتِمًا أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ» در محل دو مفعول آن می باشد.

ترجمه: مردم هر قبیله می دانستند که اگر «حاتم طائی» در فکر جمع مال

۱- بعضی از نحوین، «تعلیق» در این قسم را مختص به فعل «وَرَايَه» می دانند. مانند آیه مذکور در فوق. رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۹۱.

۲- سورة انبیاء، آیه ۱۱۱.

۳- «حاتم» به کسر «تاء» به صورت اسم فاعل است و استعمال مشهور آن (به فتح «تاء») غلط می باشد. رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۹۱.

بود، مال زیادی جمع آوری می کرد، ولی جود و سخاوت او مانع از آن شده است. پیش از این گفته شد که: «تعلیق» فقط ابطال عمل است از حیث لفظ، لذا شارح می گوید: جمله ای که عامل از آن «تعلیق» شده، در محل نصب است به طوری که می توان معطوف بر او را به لحاظ محل آن نصب داد. مانند: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عَلِيٌّ وَعَمْرُو جَاهِلٌ».

شاهد، در عطف: «عَمْرُو جَاهِلٌ» بر محل: «زَيْدٌ عَلِيٌّ» است که نصب می باشد و رفع ظاهری آنها به خاطر تعلیق «عَلِمْتُ» از عمل است.

افعال قلوب يك مفعولی:

بعضی از «افعال قلوب» در مواردی دارای يك مفعول می باشند و آنها عبارتند از:

۱- «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ»، مانند آیه: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۱. شاهد، در «لَا تَعْلَمُونَ» است که به معنای «لَا تَعْرِفُونَ» می باشد و دارای يك مفعول (شَيْئًا) است.

ترجمه: و خدا شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی دانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید.

۲- «ظَنَّ» به معنای: «إِثْنَمَ»، مانند آیه: «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»^۲.

در آیه شریفه دونوع قرائت وجود دارد:

الف- «ضَنِينٍ» با «ضاد» از «ضُنْتُ» به معنای: «بُخِلَ» که در قرآن همین

۱- سورة نحل، آیه ۷۸.

۲- سورة تکویر، آیه ۲۲.

قرائت وجود دارد.

ب - «ظَنِّينَ» با «ظَاء» از «ظُنُّتَ» به معنای: «تُهَمَّتْ» و «ظَنِّينَ» فعیل به معنای مفعول (مُتَّهِم) است، و دارای يک مفعول می باشد که نائب فاعل او است. ترجمه: او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد.

۳ - «رَأَى» به معنای: «أَبْصَرَ».

۴ - «رَأَى» به معنای: «أَضَابَ الرِّیَّةَ».

۵ - «رَأَى» به معنای: «رَأَى».

۶ - «خَالَ» به معنای: «تَعَهَّدَ».

۷ - «خَالَ» به معنای: «تَكَبَّرَ».

ملاحظه: پیش از این گفته شد که: «خَالَ» به معنای «تَكَبَّرَ»، لازم است نه متعدی، لذا این که شارح آن را در ردیف «افعال قلوب» يک مفعولی قرار داده، اشتباه است.

۸ - «وَجَدَ» به معنای: «أَضَابَ».

۹ - «عَدَّ» به معنای: «خَاسَبَ».

مثالهای این افعال در ابتداء بحث «افعال قلوب» ذکر شد.

حکم «رَأَى» مشتق از «رُؤِیَا»!

اگر «رَأَى»، مشتق از «رُؤِیَا» به معنای: «دیدن در خواب» باشد، همانند «عَلِمَ» به معنای «تَيَقَّنَ»، دو مفعول را نصب می دهد و «الغاء و تعلیق» نیز در آن جاری است. زیرا این دو فعل از نظر معنی شبیه هم هستند، چون دیدن در خواب همانند «عَلِمَ» به معنای یقین، ادراک امر باطنی است، از این رو «رَأَى» به معنای:

۱ - اورا «رَأَى» ی حُلْمِیَّة (به ضَمّ حاء و سکون لام یا به ضَمّ آن) یعنی: «دیدن در خواب»، می گویند. رک: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۴۰ (متن وپاورقی).

«دیدن در خواب» اختصاص به شخص بینا ندارد. بلکه انسان نابینا نیز در خواب می بیند.

مثال «رَأَى» به معنای «دیدن در خواب»، مانند قول شاعر:
 أَرَاهُمْ رُفَقَتِي حَتَّى إِذَا مَا تَجَالَى اللَّيْلُ وَأَنْخَزَلَ انْخِرَالاً
 شاهد، در «أَرَاهُمْ» است که به معنای «دیدن در خواب» می باشد و «هُمْ» مفعول اولش و «رُفَقَتِي» مفعول دوم آن است.
 دلیل بر این که «رَأَى» به معنای «دیدن در خواب» می باشد مصراع دوم است.
 ترجمه: من آنان را در خواب به عنوان رفقای خود می بینم که با آنها مشغول صحبتیم تا زمانی که سیاهی شب برطرف شود.

حذف مفعول افعال قلوب:

حذف یکی از دو مفعول یا هر دو مفعول «افعال قلوب» بدون قرینه جائز نیست، ولی بعض از نحویین گفته اند:

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده باشد، حذف جائز است. مانند قول عربها: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ» به تقدیر: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ مَسْمُوعُهُ ضَاقًا».

یعنی: هرکس کلامی را بشنود، گمان می کند که مسموعش درست است.
 اشکال: مثال: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ» برای حذف دو مفعول در صورت عدم قرینه آورده شده، در حالی که عرف دلالت بر این حذف می کند. زیرا در مثال فوق این عرف است که می گوید: تقدیر کلام: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ مَسْمُوعُهُ ضَاقًا» است. پس حذف دو مفعول در این مثال دارای قرینه است.

جواب: عرف، از جمله: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ»، «مَنْ يَسْمَعُ يَتَّقُ فِي خِيَالِهِ شَيْءٌ» می فهمد. یعنی: هرکس کلامی را بشنود، در گمانی واقع می شود.

در این حال برخی گمان می‌کنند که مسموعشان صادق است و بعضی گمان می‌کنند که مسموعشان کاذب است و بعضی گمان می‌کنند که مسموعشان خیر است و...

پس در واقع، عرف صریحاً حکم به تمام این احتمالات می‌کند نه احتمال اول، بلکه احتمال اول یکی از افراد آنها است.

در نتیجه، مثال: «مَنْ يَسْمَعُ يَخُلْ» برای صورت عدم قرینه است نه صورت وجود قرینه، وفائده در آن این است که در ذهن هر يك از مستمعین به محض شنیدن مسموع، گمانی ایجاد می‌شود.^۱

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده نباشد، حذف مفعول جائز نیست. مانند: «أَظُنُّ» یعنی: گمان می‌کنم. زیرا همیشه انسان دارای گمان مختصری می‌باشد.

اما حذف دو مفعول و یا یکی از آن دو با وجود قرینه جائز است.
مثال حذف دو مفعول، مانند آیه: «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»^۲ به تقدیر: «تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكَائِيَ» به قرینه ماقبل.
ترجمه: روزی را به خاطر بیاورید که خداوند آنها را ندا می‌دهد، و می‌گوید: کجا هستند شریکانی که برای من می‌پنداشتید؟^۱

و مثال حذف يك مفعول، مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ نَزَلْتُ فَلَا تَنْظُنِّي غَيْرَهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحِبِّ الْمُكْرَمِ^۳
شاهد، در «فَلَا تَنْظُنِّي» است که «غَيْرَهُ» نخستین مفعول و مفعول دوم آن

۱- ر.ک: جاشیه میرزا ابوطالب.

۲- سورة قصص، آیه ۶۲-۷۴.

۳- «مُحِبِّ» به فتح «حاء»، اسم مفعول از «أَحَبَّ يُحِبُّ» به معنای «مُحَبُّوب» است، هرچند استعمال آن کم می‌باشد و غالباً به جای آن «مُحَبُّوب» یا «حَبِيب» بکار می‌رود. ر.ک: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۴۵ (پاورقی).

«واقِعاً» محذوف می باشد.

ترجمه: ای محبوبه! تو نزد من مانند دوست بسیار عزیزی هستی، و جز این گمان دیگری هرگز مکن.

«قَوْل» به معنای «ظَن»:

«قَوْل» دارای دو استعمال است:

۱- به معنای گفتن و حکایت، در این صورت «قَوْل» يك مفعولی است، و مفعول آن یا جمله است. مانند: «قُلْتُ زَيْدٌ قَائِمٌ» و «قُلْتُ قَامَ زَيْدٌ» یا مفردی که به معنای جمله باشد. مانند: «قُلْتُ شِعْرًا». زیرا لفظ «شِعْر» اگرچه مفرد است، ولی معنای آن جمله می باشد.

۲- به معنای «ظَن» و گمان کردن، در این صورت «قَوْل»، مانند «ظَن» می تواند دو مفعول را نصب بدهد.

این استعمال «قَوْل» نزد اکثر قبائل عرب دارای چهار شرط است:

الف- «قَوْل» به صورت فعل مضارع باشد.

ب- فعل مضارع «قَوْل» به صیغه مخاطب باشد.

ج- فعل مضارع «قَوْل» بعد از ادات استفهام باشد.

د- فعل مضارع «قَوْل»، منفصل از ادات استفهام نباشد مگر به ظرف و جار و مجرور و مفعول که انفصال به آنها جائز است.

مثال «قَوْل» با شرائط چهارگانه، مانند قول شاعر:

مَتَى تَقُولُ الْقُلُوصَ الرُّوَاسِمَا يَخْمِلُنَّ أُمَّ قَاسِمٍ وَقَاسِمَا

شاهد، در «تَقُولُ» است که به معنای «تَظُنُّ» بوده و دارای شرائط چهارگانه می باشد و «الْقُلُوصَ الرُّوَاسِمَا» مفعول اولش و جمله: «يَخْمِلُنَّ أُمَّ قَاسِمٍ وَقَاسِمَا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: ای زیاده! در چه زمانی گمان می کنی که شتران جوان و سریع السیر،

خواهرت ام قاسم و خود قاسم را به نزد م بیاورند.

اگر بین «قُول» وادات استفهام، چیزی غیر از ظرف و جار و مجرور و مفعول فاصله شود، واجب است که «قُول» از باب حکایت باشد.

یعنی: به معنای گفتن باشد که در نتیجه نصب به دو مفعول نمی دهد. مانند: «أَأَنْتَ تَقُولُ زَيْدٌ قَائِمٌ».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزه استفهام «أَنْتَ» فاصله شده که غیر ظرف و جار و مجرور و مفعول می باشد و «تَقُولُ» به معنای گفتن می باشد نه گمان کردن، و عمل نیز نکرده است.

اما اگر بین «قُول» وادات استفهام، «ظرف» یا «جار و مجرور» و یا «مفعول» فاصله شود به عمل کردن «قُول» در دو مفعول ضرری نمی زند. مثال ظرف، مانند: «أَعْدَأُ تَقُولُ زَيْدٌ آ مُنْطَلِقاً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزه استفهام، ظرف «عَدَأُ» فاصله شده و عمل کرده و «زَيْدٌ» مفعول اولش و «مُنْطَلِقاً» مفعول دوم آن می باشد. و مثال جار و مجرور، مانند: «أَفِي الدَّارِ تَقُولُ عَمْرُو جَالِساً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزه استفهام، جار و مجرور «فِي الدَّارِ» فاصله شده و عمل کرده و «عَمْرُو» مفعول اولش و «جَالِساً» مفعول دوم آن است. و مثال مفعول، مانند قول شاعر:

أَجْهَالاً تَقُولُ بَنِي لُؤَيٍّ لَعَمْرُؤُ أَبِيكَ؟ أَمْ مُتَجَاهِلِينَ

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزه استفهام، مفعول «جْهَالاً» فاصله شده و عمل کرده است و «جْهَالاً» مفعول دومش و «بَنِي لُؤَيٍّ» مفعول اول آن می باشد.

ترجمه: به جان پدرت سوگند آیا گمان می کنی که «بَنِي لُؤَيٍّ» (قریش) که اهل «یمن» را بر «مُضِرَّیْنِ» ترجیح می دهند، جاهلند؟ یا این که «مُضِرَّیْنِ» بر اهل «یمن» برتری دارند. یا این که آنها نیز می دانند که «مُضِرَّیْنِ» بر اهل «یمن» امتیاز

دارند ولی خود را به نادانی زده‌اند.

در میان قبائل عرب فقط قبیله «سَلِیم» می‌گویند: «قَوْل» به معنای «ظَن» بدون هیچ شرطی، دو مفعول را نصب می‌دهد. مانند مثالهای ذیل:
الف - «قُلْ ذَا مُشْفِقًا». (یعنی: او را خیرخواه گمان کن).

شاهد، در «قُلْ» است که به معنای «ظَن» آمده و فاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «ذَا» مفعول اولش و «مُشْفِقًا» مفعول دوم آن است.
ب - قول شاعر:

قَالَتْ وَكُنْتُ رَجُلًا فَطِينًا هَذَا لَعَمْرَاهُ إِسْرَائِيلِيًّا

شاهد در «قَالَتْ» است که به معنای: «ظَنَّتْ» آمده و فاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «هَذَا» مفعول اولش و «إِسْرَائِيلِيًّا» مفعول دوم آن است.

ترجمه: وقتی که من سوسمار صید کردم و به منزل آوردم، زوجه‌ام گفت: قسم به خدا این سوسمار را از ممسوخات بنی اسرائیل است، در حالی که من مرد دانایی بودم که می‌دانستم او چه می‌گوید.

ج - «أَعْجَبَنِي قَوْلُكَ زَيْدًا مُنْطَلِقًا» (یعنی: گمان تو به این که زید آزاد شده مرا به تعجب درآورد).

شاهد، در «قَوْلُكَ» است که به معنای: «ظَنُّكَ» آمده و فاقد شرائط مذکور می‌باشد، در عین حال عمل کرده و «زَيْدًا» مفعول اولش و «مُنْطَلِقًا» مفعول دوم آن است.

د - «أَنْتَ قَائِلٌ بَشْرًا كَرِيمًا». (یعنی: تو گمان کردی که بشر کریم و بزرگوار است).

شاهد، در «قَائِلٌ» است که به معنای: «ظَنَّ» آمده و فاقد شرائط مذکور

۱ - «إِسْرَائِيلِيًّا» لغتی است در «إِسْرَائِيل». ر.ک: حاشیه میرزا ابوطالب.

می باشد، در عین حال عمل کرده و «بُشراً» مفعول اولش و «کَریماً» مفعول دوم آن است.

بحثی در باره «أَعْلَمَ» و «أَرَى» و ملحقاتشان :

«عَلِمَ» و «رَأَى» ی دو مفعولی اگر به باب افعال برده شوند و به صورت «أَعْلَمَ» و «أَرَى» در آیند، دارای سه مفعول می گردند.

مثال «أَرَى»، مانند آیه: «إِذْ يُرِیکَهُمُ اللَّهُ فَبِی مَنَامِكَ قَلِیلاً وَلَوْ أَرِیکَهُمْ کَثِیراً لَّفَیْسَ لَکُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَلَکِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

شاهد، در «یُرِیکَهُمُ» و «أَرِیکَهُمُ» است که دارای سه مفعول می باشند. زیرا «کاف» مفعول اول و «هُم» مفعول دوم و «قَلِیلاً» و «کَثِیراً» مفعول سوم آنها هستند. ترجمه: در آن موقع خداوند تعداد آنها را در خواب به تو کم نشان داد، و اگر لراوان نشان می داد مسلماً سست می شدید و (در باره شروع به جنگ با آنها) کارتان به اختلاف می کشید، ولی خداوند (شما را از همه اینها) سالم نگهداشت، خداوند به آنچه درون سینه هاست دانا است.

و مثال «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمَ زَیْدٌ عَمْرُواً بُشراً کَریماً».

شاهد، در «أَعْلَمَ» است که دارای سه مفعول می باشد. زیرا «عَمْرُواً» مفعول اول و «بُشراً» مفعول دوم و «کَریماً» مفعول سوم آن است. ترجمه: زید عمرو را دانا کرد که بُشر، کریم و بزرگوار است.

احکام مفعول دوم و سوم «أَرَى» و «أَعْلَمَ» ی سه مفعولی:

همانطور که «إِنفَاء» و «تعلیق» و حذف دو مفعول و یا یک مفعول با وجود قرینه، برای دو مفعول «عَلِمْتُ» و نظائرش بود، برای مفعول دوم و سوم «أَرَى» و

«أَعْلَمَ» ی سه مفعولی نیز هست. زیرا مفعول دَوِّم و سَوِّم این دو فعل مانند دو مفعولِ «عَلِمْتُ» در اصل مبتدا و خبرند.

مثال إلغاء «أَعْلَمَ»، مانند قول بعضی از عربها: «أَلْبَرْكَهُ أَعْلَمَنَا اللهُ مَعَ الْأَكَابِرِ». شاهد، در «أَعْلَمَنَا» است که بین مفعول دَوِّم (أَلْبَرْكَهُ) و مفعول سَوِّم (مَعَ الْأَكَابِرِ) واقع شده و از عمل ملغی گردیده است و مفعول اولش «نَا» می باشد. ترجمه: خدا ما را دانا کرد که برکت با بزرگان است.

و مثال إلغاء «أَرَى»، مانند قول شاعر:

وَأَنْتَ أَرَانِي اللهُ أَمْنَعُ غَاصِمٍ وَأَزَأُفُ مُسْتَكْفِي وَأَسْمَحُ وَاهِبٍ
شاهد، در «أَرَانِي» است که بین مفعول دَوِّم (أَنْتَ) و مفعول سَوِّم (أَمْنَعُ غَاصِمٍ) واقع شده و از عمل ملغی گردیده است، و مفعول اولش «يَا» می باشد.

ترجمه: خدا به من نمایاند که تو بهترین منع کننده ظلم از ضعفا و نگهدارنده آنها هستی، و نسبت به کسانی که در دفع شر دشمنان ترا کمک می کنند بی نهایت مهربانی و در وجود و بخشش از همه سخی تری.

و مثال حذف دو مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتُ زَيْدًا بُشْرًا كَرِيمًا» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا بُشْرًا كَرِيمًا».

۱- شارح برای حذف يك مفعول و «تعلیق» «أَرَى» و «أَعْلَمَ» و حذف دو مفعول «أَرَى» مثال ذکر نکرده است:

مثال حذف يك مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا».

و مثال حذف يك مفعول «أَرَى»، مانند: «أَرَيْتُ بَكْرًا خَالِدًا» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتُ بَكْرًا خَالِدًا غَادِلًا» به تقدیر: «أَرَيْتُ بَكْرًا خَالِدًا غَادِلًا».

و مثال حذف دو مفعول «أَرَى» مانند: «أَرَيْتُ زَيْدًا» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا».

و مثال تعلیق «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا لَعَمْرَوْ قَائِمًا» و مثال تعلیق «أَرَى»، مانند: «أَرَانِي اللهُ فِي مَنَامِي لَزَيْدًا غَادِلًا».

حکم مفعول اول «أزى» و «أعلم» ی سه مفعولی:

«إلغاء» و «تعليق» در مفعول اول «أعلم» و «أزى» جائز نیست، ولی حذفش با ذکر مفعول دوم و سوم «إختصاراً» (بدون قرینه) جائز است. مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا مُنْطَلِقًا» که مفعول اول (عَمَرُوا) حذف شده است. زیرا با حذف آن، فائده کلام از بین نمی رود، چون مراد، صرف إعلام می باشد.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: حذف هر سه مفعول «إختصاراً» (با قرینه) جائز است. مانند: «أَعْلَمْتُ» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمَرُوا عَادِلًا» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمَرُوا عَادِلًا».

«ابو حیان» نقل کرده: عقیده «سیبویه» آن است که: اگر قرینه بر حذف نباشد، ذکر هر سه مفعول واجب است.

«أزى» و «أعلم» ی دو مفعولی:

اگر «رأى» و «عَلِمَ» يك مفعولی باشند به این معنی که: «رأى» به معنای: «أَبْصَرَ» و «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ» باشد، به سبب همزه باب افعال به صورت «أزى» و «أعلم» در می آیند و دو مفعولی می گردند، و مفعولی را که به وسیله همزه گرفته اند بر مفعول سابق مقدم می شود.

مثال «أزى»، مانند: «أَرَيْتُ زَيْدًا عَمَرُوا» که در اصل: «رَأَيْتُ عَمَرُوا» بوده است. (یعنی: عمرو را دیدم) بعد به سبب همزه باب افعال، «أَرَيْتُ زَيْدًا عَمَرُوا» شده است. (یعنی: به زید، عمرو را نشان دادم).

و مثال «أعلم»، مانند: «أَعْلَمْتُ بُشْرًا بَكْرًا» که در اصل: «عَلِمْتُ بَكْرًا» بوده است. (یعنی: بکر را شناختم). بعد به سبب همزه باب افعال، «أَعْلَمْتُ بُشْرًا بَكْرًا» شده است. (یعنی: به بَشْر، بکر را شناساندم).

شارح می گوید: آنچه که در اکثر کتب لغت و استعمال فصحای عرب،

محموظ می باشد این است که: «عَلِمَ» ی يك مفعولی، مفعول دَوَم را به وسیله تضعیف عین الفعل می گیرد نه همزه باب افعال. مانند آیه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۱.

شاهد، در «عَلِمَ» است که به سبب تضعیف عین الفعل به دو مفعول متعدی شده است. زیرا «آدَمَ» مفعول اولش و «الْأَسْمَاءَ» مفعول دَوَم آن می باشد.

ترجمه: سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت، بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می گوئید، اسامی اینها را بر شمارید!

اما متعدی کردن «عَلِمَ» ی يك مفعولی به مفعول دَوَم به سبب همزه باب افعال فقط از باب قیاس است نه از جهت سَمَاع از عرب. زیرا مصنف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: متعدی کردن فعل يك مفعولی را به مفعول دَوَم به سبب همزه باب افعال، قیاسی است نه سماعی، بر عکس نظریه «سیبویه» که مدعی سماعی بودن آن می باشد.

حکم مفعول دَوَم «أَزَى» و «أَعْلَمَ» ی دو مفعولی:

مفعول دَوَم «أَزَى» و «أَعْلَمَ» ی دو مفعولی در سه جهت همانند مفعول دَوَم باب «كَسَى» است:

۱- غیر از مفعول اول است. مانند: «أَزَيْتُ زَيْدًا الْهَلَالَ» (یعنی: به زید ماه را نشان دادم).

شاهد، در «الْهَلَالَ» است که مفعول دَوَم «أَزَيْتُ» و غیر از مفعول اول (زَيْدًا) می باشد.

همانطور که در مثال: «كَسَوْتُ زَيْدًا حُبَّةً»، «حُبَّةً» غیر از (زَيْدًا) است. یعنی:

به زید جُبَّه - که يك نوع لباس مخصوص است - پوشاندم.

۲- حذفش جایز است. مانند: «أَرَيْتُ زَيْدًا» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتُ زَيْدًا الْهَلَالَ» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْدًا الْهَلَالَ».

همانطور که گفته می شود: «كَسَوْتُ زَيْدًا» در جواب سؤال: «هَلْ كَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً» به تقدیر: «كَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً».

۳- «إِلْغَاء» عامل از آن ممتنع است. زیرا «إِلْغَاء»، مخصوص «الْعَالِ قُلُوب» است و باب «كَسَى» فعل قلبی نیست. و «أَرَى» و «أَعْلَمُ» ی دو مفعولی حمل بر آن شده اند، لذا حکم «إِلْغَاء» در مفعول دَوَم آنها وجود ندارد.

فقط در يك حکم، مفعول دَوَم «أَرَى» و «أَعْلَمُ» با مفعول دَوَم باب «كَسَى» مخالف است، و آن عبارت است از: حکم «تعلیق» که در مفعول دَوَم باب «كَسَى» جائز نیست، ولی در مفعول دَوَم «أَرَى» و «أَعْلَمُ» جائز است. مانند آیه: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّبُ الْمَوْتَى قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي...»^۱.

شاهد، در «أَرِنِي» است که «ی» مفعول اولش و از عمل در جمله: «كَيْفَ تُخَيِّبُ الْمَوْتَى» به عنوان مفعول دَوَم، تعلیق شده، و این جمله در محل نصب است تا مفعول دَوَم آن باشد

ترجمه: و (به خاطر بیاور) هنگامی که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟! عرض کرد: چرا، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد...

ملحقات «أَرَى» ی سه مفعولی:

پنج فعلند که در تعدی به سه مفعول همانند «أَرَى» ی سه مفعولی هستند:

۱- «تَبَّأَ»: «سیبویه» این فعل را به «أَرَى» ملحق نموده و شاهد آورده به قول شاعری که گفته:

تُبَّتْ زُرْعَةٌ وَالسَّفَاهَةُ كَاسِمُهَا تُهْدَى إِلَى غَرَائِبِ الْأَشْغَارِ
شاهد، در «تُبَّتْ» است که فعل مجهول می باشد و مفعول اول آن نائب فاعل است و «زُرْعَةٌ» مفعول دومش و جمله: «تُهْدَى إِلَى غَرَائِبِ الْأَشْغَارِ» در محل مفعول سوم آن می باشد.

ترجمه: با خبر شدم که «زُرْعَه» با شعرهایش مرا مذمت کرده و اشعار عجیبی به من هدیه نموده است و حال آن که آنچه که سفاهت نامیده شده همانند اسمش (سفاهت) قبیح می باشد.

شارح می گوید: مشهور در «تَبَّأَ» آن است که او يك مفعولی است و آن را بی واسطه می گیرد و به مفعول دوم به وسیله حرف جر متعدی می گردد.

۲- «أَخْبَرَ»: «سیرافی» این فعل را به «أَرَى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَمَا عَلَيْكَ إِذَا أَخْبَرْتَنِي دَنِفًا وَغَابَ بِغُلُوكِ يَوْمًا أَنْ تَعُودَ بَنِي
شاهد، در «أَخْبَرْتَنِي» است که فعل مجهول می باشد و مفعول اول آن نائب فاعل است و «ي» مفعول دومش و «دَنِفًا» مفعول سوم آن می باشد.

ترجمه: ای محبوبه! زمانی که باخبر شدی که من مریض هستم و شوهر تو در بعض از روزها در منزل نمی باشد، باکی بر تو نیست که از من عیادت کنی.

۳- «حَدَّثَ»: این فعل را نیز «سیرافی» به «أَرَى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

أَوْمَسَّكُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَمَنْ حُدَّ ثُمُوءُهُ لَنَا عَلَيْنَا الْعُلَاءِ
شاهد، در «حُدَّ ثُمُوءُهُ» است که فعل مجهول می باشد و مفعول اول آن نائب فاعل است و مفعول دومش «هُ» و مفعول سوم آن جمله: «لَنَا عَلَيْنَا الْعُلَاءِ» می باشد.

ترجمه: ای گروهی که با ما نزاع دارید اگر از شما مصالحه و برادری سؤال

شود، منع می‌کنید، پس از چه کسی به شما خبر رسید که بر ما غلبه کرد تا شما امید غلبه بر ما را داشته باشید.

۴- «أَتَبَأْ»: «ابوعلی فارسی» این فعل را به «أَرَى» ملحق نموده است. مانند

قول شاعر:

وَأُنَيْثْتُ قَيْسًا وَلَمْ أَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ

شاهد، در «أُنَيْثْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اول آن نائب فاعل است و «قَيْسًا» مفعول دومش و «خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ» مفعول سوم آن می‌باشد.

ترجمه: جماعتی در باره «قیس» به من خبر دادند در حالی که او را امتحان نکرده بودم، ولی همچنان که آن جماعت گفتند او بهترین افراد اهل «یمن» است.

۵- «خَبَّرَ»: این فعل را نیز «هیرافی» به «أَرَى» ملحق نموده است. مانند قول

شاعر:

وَحُجِّرْتُ سَوْدَاءَ الْقَمِيمِ مَرِيضَةً فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِ بَحْصَرٍ أَعْوَدُهَا

شاهد، در «حُجِّرْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اول او نائب فاعل است و «سَوْدَاءَ الْقَمِيمِ» مفعول دومش و «مَرِيضَةً» مفعول سوم آن می‌باشد.

ترجمه: با خبر شدم که «سَوْدَاءَ الْقَمِيمِ» (لیلی) مریض است، پس از رفتن به سوی اهل خود - که در «مصر» ساکنند - منصرف شدم و به سوی «سَوْدَاءَ الْقَمِيمِ» شتافتم تا او را عیادت کنم.

«پایان بحث افعال قلوب»

(و پایان باب نواسخ ابتداء)



فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۳

شرح خطبه کتاب ۷-۱۸

ویژگی های شرح شارح الفیه	۹
نام شرح و معرفتی شارح	۱۰
مشخصات مصنف الفیه	۱۰
حمد خدا و درخواست رحمت برای پیامبر (ص)	۱۱
تعریف و کیفیت قرائت نبی	۱۲
دلیل اصطفاء پیامبر (ص)	۱۲
معنای آل پیامبر (ص)	۱۳
عدد الفیه	۱۳
ویژگی های الفیه	۱۴

باب شرح کلام ۱۹-۳۵

تعریف کلام	۲۱
اجزاء تشکیل دهنده کلام و دلیل آن	۲۴
لفظ کَلِم	۲۴
تعریف کلمه	۲۵

عنوان	صفحه
تعریف قول	۲۶
علائم اسم	۲۶
تعریف تنوین	۲۸
علائم فعل	۳۱
علامت حرف و اقسام آن	۳۲
اقسام فعل و علائم آنها	۳۳

باب معرب و مبنی ۳۷-۸۰

اقسام اسم	۳۹
علت بناء مبنی	۳۹
شباهت مُذْنِی و غیر مُذْنِی	۳۹
فرق میان مبنی و غیر منصرف	۴۰
آیا سبب بناء اسم واحد است یا متعدّد؟	۴۱
اقسام شباهت اسم به حرف	۴۲
اسم معرب	۴۵
علت تأخیر مبحث معرب	۴۶
اعراب و بناء در فعل	۴۶
شرائط اعراب فعل مضارع	۴۷
بناء در حرف	۴۸
اصل در مبنی و اقسام آن	۴۹
تعریف اعراب	۵۱
اقسام اعراب	۵۲
علائم اصلی اعراب	۵۳

صفحه	عنوان
۵۳	علائم نیابتی اعراب
۵۴	اسماء ستّه
۵۷	شرائط اسماء ستّه در پذیرش اعراب به حروف
۶۰	تثنيه
۶۰	تعريف تثنيه
۶۱	ملحقات تثنيه
۶۳	اعراب تثنيه بعد از نامگذاری
۶۳	جمع مذکر سالم
۶۴	شبيه غایر
۶۴	شبيه مؤنث
۶۵	ملحقات جمع مذکر سالم
۶۸	حرکت نون جمع مذکر سالم وملحقات آن
۶۹	حرکت نون تثنيه وملحقات آن
۷۰	جمع مؤنث سالم
۷۲	اعراب جمع مؤنث سالم بعد از نامگذاری
۷۳	غير منصرف
۷۵	افعال خمسة
۷۷	افعال خمسة بانون وقایه
۷۸	اسم معتل نحوی
۷۹	فعل مضارع معتل نحوی

باب نکره ومعرفه ۸۱-۱۵۶

۸۳	تعريف نکره
----	------------

صفحه	عنوان
۸۴	تعریف معرفه
۸۵	ضمیر
۸۶	دو اشکال و جواب
۸۷	لَفٌّ وَنَشْرٌ
۸۸	ضمیر متصل
۸۹	علت بناء ضمیر
۹۰	ضمائر متصل مشترك ومختص
۹۱	اظهار واستار ضمیر
۹۳	ضمیر منفصل
۹۴	اتصال وانفصال ضمیر در حال اختیار
۹۷	تقدیم وتأخیر در ضمائر
۹۷	حکم دو ضمیر متحد در رتبه
۹۸	نون وقایه
۱۰۰	حروف مشبّهة بالفعل و نون وقایه
۱۰۲	حروف جر و نون وقایه
۱۰۳	لَدُنْ و نون وقایه
۱۰۴	قَدْ وَطَّ و نون وقایه
۱۰۶	عَلَم
۱۰۶	عَلَم شخص
۱۰۷	تعریف عَلَم شخص
۱۰۷	اقسام عَلَم شخص
۱۰۸	فرق بین کُنیه و لقب
۱۰۸	اجتماع لقب با اسم

عنوان	صفحه
اجتماع لقب وكنيه	۱۰۹.....
اجتماع اسم وكنيه	۱۰۹.....
اجتماع اسم ولقب از نظر افراد وتركيب	۱۱۰.....
تقسیمی در باب عَلم شخص	۱۱۱.....
تقسیمی دیگر در باب عَلم شخص	۱۱۳.....
عَلم جنس	۱۱۵.....
اقسام عَلم جنس	۱۱۶.....
اسم اشاره	۱۱۸.....
تعريف اسم اشاره	۱۱۸.....
الفاظ اسم اشاره	۱۱۸.....
اقسام مشاراليه	۱۱۹.....
اقسام بُعد	۱۲۰.....
موارد اسم اشاره بدون لام	۱۲۰.....
اسماء اشاره مخصوص مكان	۱۲۱.....
موصول	۱۲۲.....
موصول حرفی	۱۲۲.....
موصول اسمی	۱۲۴.....
موصول اسمی مختص	۱۲۴.....
موصول اسمی مشترك	۱۳۰.....
صلة موصول	۱۳۷.....
حذف عائد از صله	۱۴۳.....
معرف به الف ولام	۱۴۸.....
اقوال در حرف تعريف بودن «أل»	۱۴۸.....

عنوان	صفحه
اقسام «آل»	۱۴۹
عَلَم بالغلبة	۱۵۴

باب ابتداء ۱۵۷-۱۹۲

اصل در مرفوعات	۱۵۹
اقسام و تعریف مبتدا	۱۶۰
اقسام و ترکیب وصف با اسم بعدش	۱۶۲
رافع مبتدا	۱۶۴
رافع خبر	۱۶۵
تعریف خبر	۱۶۶
اقسام خبر	۱۶۶
رابط خبر	۱۶۷
خبر مفرد جامد و مشتق	۱۶۹
خبر به شکل ظرف و جار و مجرور	۱۷۱
متعلق ظرف و جار و مجرور	۱۷۱
اقوال در متعلق ظرف و جار و مجرور خبر	۱۷۳
خبر واقع شدن اسم زمان	۱۷۴
مسوغات ابتداء به نکره	۱۷۵
تقديم وتأخير در خبر و مبتدا	۱۸۰
موارد وجوب تأخير خبر	۱۸۰
موارد وجوب تقديم خبر	۱۸۳
حذف مبتدا و خبر	۱۸۵
موارد وجوب حذف خبر	۱۸۵

عنوان	صفحه
موارد وجوب حذف مبتدا	۱۹۰
وحدت وتعدد در مبتدا وخبر	۱۹۱

باب نواسخ ابتداء ۱۹۳-۳۱۱

افعال ناقصه	۱۹۵
اقسام افعال ناقصه از نظر شرط عمل	۱۹۶
اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف	۱۹۸
فاصله شدن خبر بین افعال ناقصه واسمشان	۲۰۱
موارد امتناع فاصله شدن خبر	۲۰۱
مورد وجوب فاصله شدن خبر	۲۰۲
تقديم خبر بر افعال ناقصه	۲۰۳
اقسام افعال ناقصه از نظر تام وناقص بودن	۲۰۵
وقوع معمول خبر بعد از افعال ناقصه	۲۰۷
ویژگی های «کَانَ»	۲۰۹
حروف مشبّهه به «لَئِنْ»	۲۱۶
حکم معطوف بر خبر «مَا»	۲۱۹
جر خبر «مَا» و «لَئِنْ» به وسیله «بَاء» زائده	۲۲۰
اعراب معطوف بر خبر مجرور «مَا»	۲۲۱
جر خبر «لَا» و «کَانَ» ی منفی به وسیله «بَاء» زائده	۲۲۱
شرائط عمل «لَا»	۲۲۲
حذف خبر «لَا»	۲۲۳
شرائط عمل «لَا تَ»	۲۲۴
افعال مقاربه	۲۲۵

صفحه	عنوان
۲۲۵	وجه اشتراك و افتراق افعال مقاربه از افعال ناقصه
۲۲۶	خبر افعال مقاربه و «أَنْ» ناصبه
۲۳۰	اقوال نحوین در سائر متصرفات افعال مقاربه
۲۳۱	دو حکم ویژه «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَى»
۲۳۳	يك حکم ویژه «عَسَى»
۲۳۴	حروف مشبّهة بالفعل
۲۳۴	معنای حروف مشبّهة بالفعل
۲۳۵	عمل حروف مشبّهة بالفعل
۲۳۶	اقسام تقدّم خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسمشان
۲۳۷	موارد وجوب فتح همزة «أَنْ»
۲۳۹	موارد وجوب كسر همزة «إِنْ»
۲۴۳	موارد جواز فتح وكسر همزة «أَنْ»
۲۴۵	موارد جواز وقوع لام ابتداء بعد از «إِنْ» ی مكسوره
۲۴۷	وجه نامگذاری ضمیر فصل
۲۴۹	ابطال عمل حروف مشبّهة بالفعل
۲۵۱	رفع معطوف بر منصوب حروف مشبّهة بالفعل
۲۵۴	تخفیف حروف مشبّهة بالفعل
۲۵۵	احكام «إِنْ» مخفّفه از ثقیله
۲۵۸	خبر «إِنْ» مخفّفه از ثقیله
۲۶۱	فرق «كَأَنَّ» مخفّفه با «أَنْ» مخفّفه
۲۶۴	«لَا» ی نفی جنس
۲۶۴	عمل «لَا» ی نفی جنس
۲۶۵	شرائط عمل «لَا» ی نفی جنس

صفحه	عنوان
۲۶۶	اقسام اسم «لأ»ی نفی جنس
۲۶۸	حكم اسم دوّم «لأ»ی متکرّر
۲۷۱	حكم توابع اسم «لأ»ی نفی جنس
۲۷۵	حكم «لأ»ی نفی جنس با همزة استفهام
۲۷۷	حذف خبر «لأ»ی نفی جنس
۲۷۸	حذف اسم «لأ»ی نفی جنس
۲۷۹	افعال قلوب
۲۸۸	افعال تصيير
۲۹۱	تعليق وإلغاء
۲۹۱	شروط إلغاء
۲۹۴	شروط تعليق
۲۹۸	افعال قلوب يك مفعولى
۲۹۹	حكم «رأى»ی مشتقّ از «رؤيا»
۳۰۰	حذف مفعول افعال قلوب
۳۰۲	«قول» به معنای «ظن»
۳۰۵	بحثی در باره «أَعْلَمَ» و «أَرَى» و ملحقاتشان
۳۰۵	احكام مفعول دوّم و سوّم «أَرَى» و «أَعْلَمَ»ی سه مفعولى
۳۰۷	حكم مفعول اول «أَرَى» و «أَعْلَمَ»ی سه مفعولى
۳۰۷	«أَرَى» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولى
۳۰۸	حكم مفعول دوّم «أَرَى» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولى
۳۰۹	ملحقات «أَرَى»ی سه مفعولى

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūṭī

Naghī-ye Monfared

**Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012**

